اختیارات بدیعی
شفاء الامه ترجمه طب الرحمة (غزالی) ؟

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۶۳۳۴

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب اختیارات بدیعی و شفاء الامة
مؤلف علی بن الحسین الانصاری و ابی حامد محمد غزالی
مترجم
موضوع
شماره قفسه ۳۶۴۶
۶۲۷۰
۱۹
شماره ثبت کتاب
۵۰۷۶۸
۹۱۶۲

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶

خطی، فهرست شده
۶۲۷۰

ضمیمه این کتاب یکجلد کتاب
شفاء الامه و طب الحکمه
تصنیف حجة الاسلام
ابی حامد محمد غزالی رحمه

مولانا اجمل الدین که از ۲۰ گرد ال
مولانا الیاس شیرازی علی الرحمه [illegible]

صدر مدرس عالی محمد

[illegible] الرحیم وبه ثقتی

من ادعی [illegible] فیه فکذبته شواهد الامتحانی

باب [illegible] بزرگ وفیلسوفان ودانایان جهان بعلم

وحکمت [illegible] تخمینی کرده اند که اگر کسی خواهد بداند

که میان خداوند [illegible] وخاص ویار وبرادر وزن وشوهر

وپادشاهان [illegible] دشمن ودوست بچه طریق باشد ودوستی

ودوشمنی ایشان [illegible] نماید باید که بحساب ابجد اسم

هرکس را که خوا[illegible]ب

[illegible] عزیز من عدد اوراق این کتاب

اختیارات بدیعی وطب الرحمه

بنوی سیصد وهشت ورقه می باشد

بقول المصطفی سلمان منا

جمع عدده ۳۰۸

مجلس شورای ملی

هذه کتاب بسم الله الرحمن الرحیم اختیارات البدیعی

شکر و سپاس سقاس مبدعی را که آثار قدرت و ابداع او

بر هر ورقی از اوراق و هر شجری از اشجار هویدا و ضوح

یافته است و از هر ثمری از اثمار و هر زهری از ازهار

ایجاد او یافته است بیت برگ درختان

هر ورقش دفتریست معرفت کردگار

و درود و صلوات بی پایان حضرت خواجه را که

عرض از تکوین موجودات وجود مبارک او بود و

موجب خلق آفرینش طفیل دین او علیه من

الصلوات افضلها و من التحیات اکملها شعر

ففی کل شیء له آیة ∴ تدل علی انه واحد

فیا ایها الراجون شفاعته ∴ صلوا علیه و سلموا تسلیما

اما بعد برابر ابرار فطنت و اصحاب حکمت مخفی و

مستور نماند که هیچ چیز از انواع مخلوقات و اصناف

موجودات

موجودات از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چند معرفت

ادویه بتمامها بغیر از خالق بر هیچکس ظاهر نگشته

و خود در نگنجیند اختراع و ابداع خالق که را راه تواند

یافت اما بعضی که کما هی مزاج و منفعت و خاصیت

و مضرت آن روی از تتق و حجاب ستر نموده با

لهامهٔ تعالی اما بتقدیس بوده و نیز هر کس از علما

معرفت ادویه بحسب تجربهٔ خود خلافی کرده است

و غث و سمین از یکدیگر جدا نهاده اند و چون

بندهٔ کمترین علی ابن الحسین الانصاری المشتهر به

بحاجی زین العطار در بن قسم بحسب المقدور

و الامکان شروع نموده خواست تا قول اصح و تجربه

ارجح باز نماید تا جماعتی که نایرهٔ اشتیاق این علم

داشتند بر اقلال معرفت این کتاب تسکین نزاع

و التیاع کنند و نیز مدتی مدید است تا مجموع

همت مصروف وعنان تهمت معطوف آن بوده که
سیلهٔ خویشتن را از تبه بداختری بسرحد شهرستانی
مشتری رساند و دیدهٔ بخت گران خواب خود را از نومه
الغافلین بیدار گرداند واین معنی بی آنکه تشبث
بذیل اشفاق ومرحمت وتوسل ماستان والطاف
موهبت صاحب قرانی کند که خاک درگاه او کیمیای
مس اهل بصیر است وهوای بارگاه او حیات بخش
هر صاحب هنر تواند بود وچندانکه عقل دوربین وفهم
باریک اندیش در عرصه امکان وقضای اوان
دوران کرد بغیر از آستان آسمان رفعت حضرت
جنت حضرت بلقیس زمین در تخت نشین خوانین
جهان بامن الامن والامان انکه در مهد جلالش
وهم را نابوده دست وانکه بر ستر عفافش باد را نابوده
راه با وجود دورباش عفت وآفتاب کی تواند کردن

اندر سایه

اندر سایهٔ حیرتش نگاه زهره زهرانه دست اختر برج
شرف شمسهٔ گردون عفت سایهٔ لطف اله عصمت
الدنیا والدین بدیع الجمال خلد الله ایام سلطنتها
وایّد آثار معدلتها بدست نیاورد وقانون کلی
سعادت خویش ذخیرهٔ اعراض دولت خود بجز
از نظر کیمیا خاصیت آن صاحب قران که خاک در
گاه او شفای انواع حوادث ومنهج اسباب کامرانی
ودفع علامات بی طالعی ومناهج طرق اقبال وجامع
متفرقات جلالت نتوانست ساخت امیدوارست
که عین عنایتش محتفظ گشته بر ارباب بصیرت
واصحاب حکمت مبارک باشد والله الموفق
بدانکه این کتاب مشتمل بر دو مقاله است اول
در ادویهٔ مفرده واسامی بلغت هر طایفه وابدال
واصلاح ومنفعت ومضرت آن ومقالت در مرکبات

مستعمل واین کتاب را اختیارات بدیعی نام نهاده اند

فصل بباید دانست که ادویه یا نباتی یا حیوانی یا معدنی بود اما نباتی مستعمل از وی بزور بود یا او راق یا قضبان یا ازهار یا عصاره یا اثمار یا صموغ یا الجا یا جنان بود که جمله وی مستعمل بود اگر مستعمل آن نبات اوراق بود مانند ساوج و مازریون و تا تنبول و امثال آن واجب بود که وقتی کیرند که در رحم خود تمام شده باشد و بغایت خود رسیده بوده باشد پیش از تغیر لون واگر بزور بود مانند انیسون و کرویا و لکون و امثال آن باید که وقتی کیرند که در نضج مستحکم شده باشد و فقاحبه دمانیه و ازوی متمیز شده باشد واگر اصول بود مانند عاقرقرحا و جنطیانا و بهمنین و امثال آن باید که وقتی کیرند که اوراق بافتادن کیرد واگر ازهار بود مانند بنفشه

و نرکس و اقحوان و امثال آن باید که وقتی کیرند بعد از تمام و پیش از تبدل کیرند واگر قضبان بود مانند زرنب و اسطوخودوس و حاشا و امثال آن باید که وقتی کیرند بعد از ادراک تمام و پیش از ذبول باید کرفت واگر اثمار بود مانند قاقله و قرنفل و بلادر و امثال آن باید که وقتی کیرند بعد از ادراک تمام و پیش از استعداد سقوط باید کرفت واگر جله وی مستعمل بود مانند اذخر و قنطوریون و قیصوم و امثال آن پیش از تبدل و بعد از ادراک تخم آن بود کیرند و هر ادویه که او را در اصول تشنج و در قضبان و ذیول مکثر بود و در بزور امتلا و سمن و در فواکه کشتار و مرارت بیشتر بود بهتر و نیکوتر بود و کرفتن ادویه نباتی در هوای صافی اولیتر از انکه در هوای متعفن یا نزدیک بهوای تر و برّی از نباتات

قویتر از بستانی بود و نباتات جبلی قوی تر از بری
بود و نباتات که در لون خود اشبع بود و بطعم اظهر
و رایحهٔ وی از کی در باب خود اقوی بود و اکثر قوت
حشایش بعد از دو سال تا سه سال ضعیف شود
اما وقت کوفتن صموغ همچون بازرد و اشق و جاوشیر
و حلیت و مانند آن و بعد از انعقاد و پیش از آنکه
غایت جفاف کنند و بیشتر صموغ زا قوت بعد از
سه سال باطل شود خاصه فربیون اما کوفتن لجا
همچون شیطرج و ماهیزهرج و سلیخه و امثال آن وقت
رسیدن شجرهٔ وی پیش از تفطان کنند و اما کوفتن
عطارات مثل افاقیا و افیون و حضض و مانند آن
بعد از رسیدن نبات وی کنند اما آنچه اقوی بود
از هر طبقهٔ مدت بقاء وی بیشتر بود اما وقتی که یکی
ازین تازه و اقوی نیابند اولی آن بود که ضعیف همی

نوع را

نوع را بجای او خرج کنند و اگر نیابند آنگاه وی را بدل
کنند اما حیوانی مانند قرون و مرارات و اکباد واجب
آن بود که از آن حیوانات جوان گیرند و در زمان
ربیع و از اصح المزاج و از رسیده تر و آنچه از وی گیرند
بعد از کشتن گیرند و بحیوانات میته التفات نکنند
و از ایشان ادویه نگیرند اما معدنیات مانند
قلقند و قلقطار و زرانیخ و امثال آن اولی آن بود که
از معادن معروف گیرند و آن اختیار کنند که جواهر آن
در لون تفاوت نبود و برهان طعم مخصوص بود اما
نگاه داشتن قوی ادویه بر پنج وجه بود وجه اول جمع
آوردن اجزاء آن دارو و کوفتن و قرص ساختن و در
سایهٔ خشک کردن همچون دارچینی وجه دوم خلط
آن دارو با چیزی که حافظ وی بود بخاصیت همچون
خلط کافور یا جشنیز یا فلفل یا جوز و خلط فربیون با شبت

یا باقلا یا پوست بادام تر و خلط فلفل سفید یا باقلا و
امثال آن بسبب قوت اجزا وجه سیوم مظروف چنانچه
بعضی ادویه را واجب بود که در ظرفی کنند که سر وی تنگ
بود و سر آن بموم استوار کنند تا قوت وی بتاثیر هوا تحلیل
نیابد مانند مشک و کافور و عنبر و مشک اولی آن بود
که در ظرفی اسرب کنند و اگر یافته نشود در دبهٔ کافور در
ظرفی آبگینه کنند و اگر یافت نشود در دبه کنند و بعضی
ادویه در کوزه کنند و سر کوزه محکم دارند مانند بزور
و اوراق و بعضی در اثبانه کنند مانند حرتقین و بسد و
کهربا و امثال آن و بعضی را کیسهٔ کرباس کافی بود مانند
اقاقیا و بوش و عصارات وجه چهارم آنکه جایگاهی
آن چنانچه خزانهٔ ادویه و در موضعی بود معتدل در حرارت
و برودت و خالی از رطوبات بود و در موضعی که نیک
گشاده بود و ممر ریاح و دخان بود ننهند وجه پنجم بنهادن

ادویه لازم بود که

ادویه لازم بود که هر یکی را بجای خود یعنی نگاه دارد تا
ادویه حاره مانند سقمونیا و افیون و ادویه که اقوی
بود مانند حلتیت و سکبینج و امثال آن در مجاورت ادویه
که استعداد قبول آن روایح داشته باشد و بسبب آن
حاره قوت وی ساقط گردد مانند بنفشه و نیلوفر و
امثال آن ننهند چون این معنی مقرر شد که ادویه
زین سه قسم بیرونست از ادویه نیست و قول کلی که دوا
غیر از تمیز کنند بباید دانست اکنون بدانکه آنچه ماکول
و مشروب آدمیست از پنج قسم بیرون نیست یا غذاء
مطلق یا دواء مطلق یا ادویه دوای یا ادویه غذائی
یا سم و آنچه خورده شود یا سهل الاستحاله بود و قوت
بدن دایما بروی غالب بود و آنرا بدل ما یتحلل سازد
آن غذا مطلق بود همچون نان و گوشت و یا چنان بود
که اول بدن وی را تغیر کند باز وی بدن را این را

دوائی مطلق گویند مانند زنجبیل و قرنفل و سنبل و
امثال آن یا چنان بود که اول وی در بدن تاثیری کند
تاثیری ظاهربان بدن در وی اثر کند و آن را بدل ما یتحلل
سازد و این را غذاء دوائی گویند همچون سرکه و خشخاش
وکاهو و امثال آن یا چنان بود که قوت دوائی او
غالب بود آنرا دوای غذائی گویند مانند کمون و بانگواه
وکرویا و امثال آن یا چنان بود که قوت وی ثابت
بود و دایما کیفیت وی بر بدن غالب بود و مفسد بدن
باشد آن سم خوانند مانند بیش و شک و شوکران
و امثال آن والله اعلم چون کلیات معلوم شد و
روی بمفردات آریم تا بیان هریک چنانچه التزام
کرده ایم کرده شود و الله الموفق والمعین

باب الالف

الف دباء

ابوخلسا انجوسا است و خس الحمار و عاقرقرحا و
شجر الدم و رجل الحمامه و حمیرا و هو فیلوس و شقفاد

وکحلا

وکحلا و اثقلیا گویند بسریانی حالوما و بلفظی دیگر با
نفس وکاهو خرنیز خوانند و این جمله اسم آنست بود
و بپارسی شنکار و هوجه گویند و بهترین آن بود که ورق
آن سیاه رنگ بود و بیخ وی سبز بود و ورق آن بسیار
بود و طبیعت آن گرم و خشک است در اول درجه و دوم
منفعت وی آنست که چون با سرکه بر بهق طلا کنند زایل
گرداند و سپرز را نافع بود و جگر را پاک کند چون با سرکه
بود خواه خوردن و خواه ضماد کردن سودمند بود و چون
با پسه بر خنازیر نهند تحلیل یابد و ریشهار نافع بود
و مرهم آن سوختگی را نافع بود و شقاق مقعد را ببرد
و چون ورق آن بریان کنند و با شراب بیاشامند شکم
ببندد و چون بخایند و بر کزندگی نهند نافع باشد
و اگر او را بر کزندگان اندازند آن کزنده بمیرد و بیخ
آن چون زن بخوشتن بر گیرد بچه بیندازد و ورم صلب

که در رحم بود تحلیل دهد بخود بر گرفتن و در آب آن نشستن
حیض براند بقوت و مقدار مستعمل از وی دو درم بود
و بسیار مستعمل از وی صداع آورد و مصلح آن روغن
بنفشه بود یا کدو **ارغیش** بزبان اهل دمشق و مصر
عود ریح خوانند و آن قشر اصل ابنر پاریست بپارسی
پوست بیخ زرشک خوانند و طبیعت آن گرم است در درجه
اول و خشک است در دوم و منفعت وی آنست که چون بجوشانند
و بدان مضمضه کنند قلاع زایل کند در هر دهن که باشد
و هر نوع قلاع که باشد بغایت مجربست و اگر بجوشانند در
گلاب و در چشم چکانند رطوبتی که باشد خشک گرداند
و سودمند بود جهت بقیت رمدی که مزمن شده
باشد و اگر پیش از درد چشم استعمال کنند صحت چشم را
نگاه دارد و اگر بشراب یا بسرکه بجوشانند و بیاشامند نافع
بود جهت درد جگر و ورم آن نرم کند و صاحب جامع

الف در راء

گوید

گوید اطبائی مغرب در داروهایی چشم بدل مامیران چینی
و مامیران مکی را ارغیش میکنند **ابریشم** نیکوترین
آن بود که پاک و نیکو بود و طبیعت وی معتدل بود
در گرمی و سردی و گویند گرم و خشک بود در اول و
گویند گرم و تر بود در اول بلغم و سودا را پاک کند و
بدن را فربه کند و قوت بدن بدهد و خون زاید کند
و ذهن تیز کند و روشنایی چشم بیفزاید و اگر در معاجین
کبار کنند که شیرینی آن عسل بود قوت مجامعت
زیاد کند و نعوظ آورد و منی زیاد کند و خوردن
بعد از آنکه سوختن باشد استعمال کنند صفت سوختن
وی مانند سوختن صوف بود در باب خود گفته شود
اگر مقرض کنند لطیف تر بود از بهر آنکه قوت وی زیاده
بود و چون ابریشم سوخته بیاشامند مفرحی تمام بود و
جهت تقویت دل بغایت نیکو بود و خفقان را سود

الف در باء

دهد ومقدار شربتی یك درم بود وچون بعد از سوختن
بشویند جهت ریشهاء چشم سودمند بود وکویند
پوشیدن آن شپش پیدا کند ومعده را بد بود ومصلح
آن ریباس بود ابرکاکیا وابوکاکیاب نیز کویند و
آن نسج عنکبوت است بپارسی کره کویند وبشیرازی
کرتنه ومنفعت آن بود که چون بر جراحت نهند
خون باز دارد ورها نکند که آن جراحت ورم کند
وچون سرکه بدان چکانند وبر دمل نهند در ابتداء
آن ورها کنند تا خشك کردد سودمند بود ورها نکند که
دمل بزرك شود وباز کرداند واکر نقره بدبدان بمالند
جلائی تمام بدهد واکر در بازوی کسی بندند که وی را
تب ربع بود زایل شود ابرون حی العالم است وکفته
شود ومعنی ابرون الحی ابدا بمعنی همیشه زنده وبرك او
همیشه سبز بود ونیز در حا کفته شود ابرار العطیه هم حی العالم است

الف در باء

وکفته

وکفته شود ابهل جوز السرو کوهی است شحم دهل کویند وطبیعت وی کرم و
خشکست در اول وجالینوس کوید سبز رنك بود واکر بجوشانند در دیك
تا سیاه شود ودر کوش چکانند کری را زایل کند واکر بپزند وبر آکله
نهند نافع بود واکر سه درم از وی لعیق کنند بچه زنده بکشد ووی مضر
بود بجکر ومصلح وی خولنجان است وکویند بدل آن دو وزن آن جوز
السرو بود آبنوس دو نوعست سیاه وسرخ ودرخت آن بدرخت عناب
ماند وهر دو نوع چون در آب اندازند فرو رود وبهترین آن سیاه است
املس وطبیعت آن کرم وخشکست در درجه دوم وچون حل کنند بآب
وکحل سازند سپیدی چشم وشبکوری زایل کند وسودمند بود
جهت سوختکی آتش واکر بسوزانند در دیك کواری تا چون فحم
شود وبشویند همچنانکه آبار بغایت نافع بود جهت درد چشم
که از یبوست بود وجهت خارش چشم ونشاره آن اکر بیاشامند
سنك کرده ومثانه بریزاند واکر نشاره آن سحق کنند بغایت وبر ریشهاء
زشت افشانند خشك کرداند وجامع این کتاب کوید در خشك

ابهل

آبنوس

کردن بندها که از زخم کارد و شمشیر بود بکار برند هیچ مجرب تر از نشارهٔ
آبنوس نیست و گویند بدل وی چوب کنارست و مصلح آن صمغ عربی
یا شاهسفرم بود اطریلال نباتیست که تخم وی مستعملست و مانند
تخم کرفس بود به بزرگی و لون کبود بود و بشکل زیره بود و بغایت تلخ
بود و آنچه سبز بود قدری از آن بزرگتر بود و آنرا تخم حلال دان گویند و
آن اطریلالست غیر مصری و آنچه کبود رنگ بود اطریلال مصری بود و حشیش
ویرا رجل الطیر و رجل الغراب و حرز الشیاطین نیز گویند و گفته و طبیعت
اطریلال گرم و خشکست در آخر درجهٔ دوم و در مداوات بهق و برص
بغایت سودمند بود و بعضی تنها مستعمل کنند و بعضی یکدرم با دانگی
عاقرقرحا بیاسایند و بعسل بسرشند و لعق کنند و یکساعت و یا دو
ساعت در آفتاب بنشینند چندانکه عرق بکنند و گاه باشد که همان
زمان آبله برند و گاه باشد که روز دیگر یا شبانه آبله برند او بعد
از آن آب زرد بسیار از آن روانه شود بقدرت حق جل و علا لون آن
موضع باز باندام خود گردد و اگر اطریلال کوفته و بیخته در بینی زن دمند بچه بیندازد و

باقی منفعت آن

وگفته شود

وگفته شود ابله قاقله صغار است چون از غلاف بیرون
کنند الاچی خوانند و غلاف او مثلث باشد و آن دو
نوع است یکنوع بمقدار جوز بوا بود مثلث شکل و یکنوع
مانند استخوان بلیله گرد شکل بود و پوستی رقیق بروی
بود و هر دو نوع قاقله کوچک است و هیل و هال و
خیر بوا و هال بوا و شوشمیر نیز گویند و طبیعت آن
گرم و خشک است در درجهٔ سیوم و بهترین وی آن بود
که بوی او بغایت تیز دارد و منفعت وی و قوت وی
مانند قرنفل است جهت معده سرد و جگر سرد سودمند
بود و قی باز دارد و گویند لطیف تر از قاقله بزرگ است
و باقی منفعت وی در قاف گفته شود ابست شحم
انزجست بپارسی گوشت ترنج خوانند و پیه بالنگ
خوانند و بهترین آن گوشت بالنگ فربه است که آنرا
باتو خوانند و پیه بالنگ خوانند و بهترین آن گرمسیریان

آنرا مرکب خوانند وطبیعت آن گرم وتر است در درجهٔ
اول وهمچنان خوردن دیر هضم شود ومعده را زیان
دارد وقولنج آورد واولی آن بود که مربی کنند ابن عرس
بپارسی راسو خوانند واگر اندرون وی بکشنیز بیاکنند
وخشک کنند سودمند بود جهت گزندگی جانوران
زهردار واگر نمکسود کنند وخشک کنند دو مثقال از آن
دفع ضرر باد سموم بکند واگر دماغ وی ویا گوشت وی
با سرکه بخورند صرع را سودمند بود واگر گوشت وی ضماد
کنند مفاصل را نافع بود واگر خشک کنند وبا شراب بیاشامند
زهرها را نافع بود واگر بسوزانند در دیگی مسین وخاکستر
آن با سرکه بر نقرس طلا کنند سودمند بود واگر خون وی
بر خنازیر بمالند نافع بود واگر چشم وی خشک کنند و
مصروع را دهند نافع بود واگر کعب وی بیرون آورند
آن زمان که زنده بود وبر زن بندند آبستن نشود

ورازی

ورازی گوید اگر در طعامی زهر باشد وابن عرس به بیند لله
فریاد کند ومعنیهای وی راست بایستد اتان خر ماده است
وشیر وی جهت مسلول بغایت نافع بود ودر لام گفته
شود اترج بپارسی ترنج خوانند وپوست زرد آن گرم
وخشک است در درجهٔ دوم وگوشت آن گرم وتر است
در درجهٔ اول وگویند در دوم منفعت وی آنست
وتخم وی گرم است در وی اندکی رطوبتی هست وترشی
آن سرد وخشک است در درجهٔ دوم ومنفعت وی
آنست که کلف زایل کند چون طلا کنند خفقان که از
حرارت بود وخوردن وی سود دهد صفرا را وبشکند
واشتهاء طعام بازید کند ومالیخولیا که از صفراء محرقه
بود سودمند بود وقوت دل بدهد ودفع خمار بکند و
در وی تریاقیست هست ونافع بود جهت گزندگی مار
وجراره وگزندگان مودی وجهت یرقان نافع بود واما

الف در تاء

عصبها و سینه را زیان دهد و مصلح آن شراب خشخاش
بود و بدل آن آب لیمو بود و بوییدن آن دفع عفونت باد و با
بکند اما دماغ کرم را زیان دهد و مصلح آن بنفشه است
و قشر آن از ادویهٔ قلبی است و مفرح و تریاقیت در وی
هست و بوی دهان خوش کند چون در دهان نگاه دارند
و بر برص طلا کردن نافع بود و اگر در طعام کنند قوت هضم
بدهد و عصارهٔ وی سودمند بود جهت گزندگی افعی
و اگر همچنان ضماد کنند همین عمل کند و اگر در خمر اندازند
زود ترش کند اما گوشت آن بطی الهضم بود و معده را بد
بود و قولنج آورد و چون بعسل مربی کنند سالم بود اما
دانهٔ وی سودمند بود جهت گزندگی عقرب چون دو
مثقال مقشر کنند و بآب نیمگرم بیاشامند و شراب کهنه
پخته و اگر بکوبند و بران موضع طلا کنند نافع بود و و
رمهای را تحلیل دهد و اگر در میان جامهای کنند کرم

بریزد

بریزد و جامه را نگاه دارد از خوردن پتک و دیسقوریدوس
گوید دانهٔ وی جزوی باد و جزو فلفل سفید سحق کنند
و زن بیاشامد در حال بچه بیندازد و بخور کردن وی
بواسیر را نافع بود اما قوت ورق او مجفف و محلل بود
طعام را هضم کند و مسخن معده بود و سدهٔ بلغمی بگشاید
و مسکن نفخ بود و مقوی معده بود و منفعت وی نزدیک است
بقشر اما ورق و قفاح وی لطیف تر از قشر است **ابزار**
انبر باریس است و اسرار نیز خوانند و آن زرشک است
بپارسی زرشک خوانند و زارک و زارج نیز گویند و کشته
شود **اثمد** کحل اصفهانی است بپارسی سرمه اصفهانی
گویند و آن معدنی بود و بهترین وی آن بود که شفاف
بود آنرا بروغن گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندکی
نقطی سیاه که بران باشد بسوزد پس بسایند و بکار
برند و طبیعت آن سرد است در درجهٔ اول و خشک است در دوم

الف در باء

الف در ثاء

وکویند سرد است وخشک ومنفعت وی آنست که اکر در
چشم کشند آب رفتن از چشم باز دارد وصحت چشم نکاه
دارد وکوشت زیاده بخورد واکر با پیه بز بر سوختکی آتش
طلا کنند نافع بود اکر همچنان سوده بر جراحت تازه بر کنند
سودمند بود بغایت اما چون بشویند واثر سیاهی بماند
وهمچنان ریش قضیب واعضائی که مزاج وی بخشکی کراید
وفولس کوید چون با قلیمیا وعسل کف کرفته دقیق در چشم
کشند صداع را زایل کند باید که در جانب مصدع کشد
واکر زن بخویشتن برکیرد خون حیض باز دارد وبدل
وی آیا راست ووی مضر بود بشش ومصلح وی شکر و
کثیرا بود اجاص البقر دو نوعست سیاه وسفید از آن
سیاه را عیون البقر خوانند بپارسی آلوی سیاه کویند
واز آن سفید شاهلوج وصفت آن کفته شود واز آن
سیاه بپارسی آلو سیاه کویند وبهترین آن بود که بغایت

الف در جیم

خورده

خورده ورسیده بود وبزرک وشیرین بود وطبیعت آن سرد است در درجهٔ اول
وتر است در درجهٔ دویم ومنفعت آن بود که طبع را براند خاصه اکر آب وی
صافی کنند ونبات وترنجبین در آن حل کنند بدرستی که مسهل صفرا بود
وتشنکی ساکن کند وحرارة دل بنشاند اما مرخی معده بود ومولد
خلطی مائی بود ودفع مضرت وی بکلقند کنند وکویند مضر است بسر
ومصلح وی عناب است وصاحب تقویم کوید مرخی معده بود ومبرد آن و
مصلح وی کلنکبین بود یا عسل وکویند بدل وی تمر هندی بود
احداق المرضی اقحوانست وبهار وغرار وعین البقر وعین اعلی وکاو
چشم وکاوری نیز خوانند بپارسی بابونه کاو کویند ودر اقحوان منفعت
وطبیعت وی کفته شود ادرک نیسوقست بپارسی آلوچه کویند
وآلو جبلی وآلو کشته نیز کویند وطبیعت وی سرد وتر است در
درجهٔ اول مسکن حرارة ومسهل صفرا بود اما مرخی معده بود
ومصلح وی قند است ادراقی دوائی هندیست واز جملهٔ
سموم است ودر طلاها استعمال کنند مانند کلف وجرب

الف در حاء

الف در دال

وقوباء اگر بر عرق النساء ضماد کنند نافع بود و بعضی در قولنج ریح
استعمال کنند و طبیعت آن بغایت گرم بود و سم مجموعی
حیوانات است که دنبالۀ داشته باشند و آنرا بهندی
کچلہ خوانند و اگر کسی بخورد مداواة وی بتخم و شیر تازه و روغن
بادام کنند و مرقا اسفیدباج چرب و لعابات بادرنگ نافع
بود و ذناب الخیل گیاهیست که برگ او ذناب الخیل گویند و باصفها
شنبلید و آن لحیة الثیس است و لحیة الثیس منفعت و طبیعت
آن گفته شود ذیل الفار انا غلس است و سمیسون و ریحان
راوشنر او عیسوب و عنقر و مرد قوش این جمله نام مرزنجوش
بود و مرزنجوش بزبان کوشش گویند و آن ذیل الفار
الفار بود و حبق الماء خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود
در دوم و گویند در درجۀ سیوم و جوب وی سر داست در اول و
تر است در آخر و بهترین وی آنست که کل وی لاجوردی رنگ بود جهت
صرع و لقوه نافع بود جهت صرع خوردن و جهت لقوه بعضا و نوشیدن

الف ذیل الفار

و کرک نافع

نافع چون با شراب بیاشامند و اگر با سرکه بر کزند گرفتگی عقرب را
گفته نافع بود و جهت وجعها گرم از سردی و تری بود و مرهم
که هم از آن باشد و محلل ورم و سده بگشاید و ادرار بول
کند بغایت و رطوبت معده و احشا خشک کند و دماغ را
از اخلاط سرد پاک سازد و جوب وی چون بر عضوی
نهند که خاری در آن باشد بیرون آورد و وی مرخی
مثانه بود و مصلح آن بزرخرزه یا بذر قطونا بود اذخر
خلال مامون گویند و بسریانی سحیلس خوانند و بیونانی
سحومیس و بلفظ دیگر طوشلس و سخوفس نیز گویند و
تبن مکه و گربه دشتی و کاه ملی هم گویند بپارسی گربا
خوانند و بهترین آن عربی بود سرخ رنگ باریک خوش
بوی و طبیعت آن گرم و خشک در درجۀ اول و
در سوم گویند باشد و مرغزاری نیز باشد طبیعت نوع اول
گرمست در اول و گویند در دوم خشک و منفعت وی

آنست که سنگ کرده و مثانه بریزاند منضج و ملین بود و
ادرار بول کند و خون حیض براند و محلل نفخ بود و فقاح
وی سودمند بود جهت نفث دم و درد معده و ورم
آن و شش و جگر و گرده و اختناق رحم را نافع بود و در
بعضی معاجین مستعمل کنند اما اذخر جهت ورم صلب و
در جگر و معده بود ضماد کردن نافع بود و جهت دردهاء
اندرونی خاصه رحم نافع بود و اگر با شراب بجوشانند بول براند
و محلل جمیع نفخها بود که در بدن پیدا شود اما بیخ وی سودمند
بود جهت مفاصل سرد بدهند و جهت تبهای گرم و بلغمی با
سکنجبین در آخر آن بدهند و اگر بجوشانند و در آن نشینند موافق
بود و ورمهای گرم که در رحم زنان بود و در بیخ قبضی زیاده تر از
فقاح بود اما در فقاح تسخین زیاده بود اما قبضی موجود است
در همه اجزاء وی و بدل وی قصب الذریره است و گویند مضر
بود بگرده و مصلح آن گلابست و گویند مصدع بود و مصلح آن

صندل

صندل یا گلابست یا عرق نیلوفر اذان الفیل فیلجوش است
و گفته شود اذان الجدی لسان الحمل است و گفته شود
آذان الارنب اذان الشاط گویند و آذان الغزال نیز
گویند و آن نوعی از لسان حمل است و گفته شود انواع آن
در باب لام ابربیان ملخ دریائیست و آن را اجراد البحر
خوانند و آن دو نوعست کوچک و بزرگ بپارسی میگ
دریائی و ماهی ریبان خوانند و اگرچه صاحب جامع یک
قول آورده است و قولی دیگر آورده است که آن بهار است
و هر دو قول خلافست آنچه محقق است گفته شد و طبیعت
آن گرم و تر است بهترین آن تازه بود و منفعت وی آن بود
که باه را زیاده کند و طبع را نرم گرداند و گویند غذاء صالح
دهد اما اصح آنست که خلطی غلیظ از وی حاصل شود
و نمکسود آن مولد سودا بود و مصلح آن روغن بادام بود
آن ابرشا ارنب بری لاعشورش و لاغرعش و لاعونی

الف در باء

الف در راء

خوانند و بپارسی خرگوش گویند و بهترین وی آنست
که لون آن بسیاهی زند و بیابانی بود که سگ صید کرده
باشد و طبیعت آن گرم و خشکست خون وی چون گرم
بود بر بهق طلا کنند زایل شود و چون خون وی بریان
کنند دفع سموم بکند و سحج را نافع بود و جلاء چشم بدهد
و دماغ را بریان کرده جهت رعشه که بعد از مرض حادث
شود بغایت مفید بود و چون ضماد کنند دماغ وی بر جای
دندان زود بروید و در خواص آورده اند که پای وی چون
بر زن تعلیق کنند آبستن نشود تا مادام که با وی باشد
بقراط گوید سر وی چون بسوزانند و با پیه خرس یا سرکه
طلا کنند بر داء الثعلب نافع بود و نیز مایه وی چون با نمک
یا با روغن یا با عسل حل کنند و با سرکه بیاشامند صرع را
نافع بود و اگر زن بعد از طهر سه روز بیاشامند با سرکه
منع آبستنی بکند و اگر زنی هرگز آبستن نشود چون

بعد

بعد از طهر بخویشتن برگیرد آبستن گیرد و آن باد زهر مجموع
زهرها کشنده است باذن الله تعالی خاصه گزندگی افعی
و گویند چون اعضا را بموی وی بخور کنند از سرما اذیتی
نرسد اما گوشت وی خونی غلیظ از وی حاصل میشود
و مرق آن در نقرس و مفاصل نزدیکست بفعل مرق ثعلب
در آن نشستن و گوشت او اولی آن بود که با روغنها
بپزند مثل زیت و اگر بریان کنند بهتر بود و وی
سهر آورد و مصلح وی ابازیر بود ارنب بحری حیوانیست
دریائی کوچک صدف شکل سرخ رنگ و بر سر وی سنگ
پاره ایست و اگر سر وی بسوزانند و خاکستر آن نافع
بود جهت داء الثعلب خاصه که با پیه خرس طلا کنند
البته موی برویاند و اگر در چشم کشند خاکستر آن را
جلا بدهد و آن از جمله سموم قتاله است و خون وی
گرم بر بهق و کلف چون طلا کنند زایل کند و خاکستر او

چون سنون سازند دندان جلا بدهد و علامت خوردن
آن ضیق النفس و سرخی چشم و سرفهٔ خشک و دشخوارای
بول و نفث دم و درد معده و درد کرده و لون و بول بنفشی
بود و شش را ریش کند و از آن جمله است که کشنده بود
معالجهٔ آن بلعابات و روغن بادام شیرین و شیر
زنان و خبازی و خطمی جوشانیده کنند اسفیداج
بپارسی سفیداب خوانند و نیکوترین آن پاک و
سفید و خوشبوی بود و طبیعت آن سرد و خشکست
در دوم و گویند خشکست در سیوم و جالینوس گوید چون
ریشهاء سعفه و بثره و داء الثعلب و داء الحیه با روغن
گل طلا کنند بغایت نافع بود و دیسقوریدوس گوید مبرد
جراحتهای بود که در ظاهر بدن باشد چون در مرهم
زفت استعمال کنند و ملین اورام بود و دانهای چشم
را نافع بود و اسفیداج قلعی چون بر گزندگی عقرب بحری

الف در سین

وبری

وبری بمالند نافع بود و جهت شقاق هم نافع بود اسفیداج
اسربی جهت درد چشم چون با ادویها خلط کنند نافع
بود و ریش آنرا پاک گرداند و مسکن ورم گرم بود طلا
کردن و خوردن اسفیداج کشنده بود و مداوای او
بقی و مطبوخ تخم کرفس و انیسون و رازیانه و عسل
کنند و صاحب تقویم گوید اصلاح وی بقند و صمغ
عربی و بدل اسفیداج رصاص خبث الرصاص بود ٥
اسفنج ویرا ابرمرده گویند حیوانی دریائیست بدان
سبب که چون دست بروی نهی خود را در کشد وقتی
که بمیرد آب وی را بر ساحل اندازد و گویند نباتی
دریائیست و این محقق است و باقی خلافست و بهترین
وی آنست که تازه بود و طبیعت آن گرم است در اول
و خشک است در دوم و منفعت وی آنست که بسوزانند
و خاکستر وی در زخمی که در ساعت زده باشند بپاشند

خشك بند كند نافع واكر بياشامند خون رفتن باز
دارد و مجفف اورام بلغمی و ریشهای بد بود و اکر خاکستر
وی بشویند جهت درد چشم سودمند بود و جلاء تمام
بدهد و اکر خواهند که همچنان مستعمل کنند بمقراض
پاره کنند بهاون نتوان کوفت و سبك و متحلل باشد
و بخانهٔ زنبور ماند و بلغت عرب شفه خوانند و چون
باب اندازند آب بر میکردد **اسطوخودوس** معنی
آن موقف الارواحست و آن جزیره که از انجا خیزد
نام آن جزیره ششحادش است و آن را شاهسفرم
رومی خوانند و طبیعت آن کرمست در درجهٔ اول و
خشکست در دوم و بهترین آن تازه و لون آن بسبزی
مایل بود و در طعم وی بتلخی و حرافت بود و منفعت وی
آن بود که دماغ را پاك کند از اخلاط و صرع را نافع
بود و سده بکشاید و مرضهای عصبانی را سودمند بود

ومره سودا

ومره سودا و بلغم لزج براند و محلل و مفتح بود و طبیخ وی
مسهل خلط سوداوی بود خاصه از سر و مفرح و مقوی
دل بود و مقوی جمیع اعضاء باطن و همه بدن است و در
تقویت دل و تذکیهٔ فکر بغایت نافع است و شربتی از وی
سه درم بود و معده و احشا را از اخلاط بد پاك کند
و مغص را نافع بود و جهت زهری که خورده باشد و طبیخ
وی بر مفاصل ضماد کنند درد ساکن کرداند و اکر دو
جزو از اسطوخودوس و یکجزو پوست بیخ کبر کوفته و بیخته
با عسل بسرشند و استعمال کنند جهت سردی معده
و خلطهای بد نافع بود و بدل آن افراسیون است
و کویند بدل آن افتیمونست و وی مضر است بشش
و غشیان و کرب آورد و صاحب جامع کوید مصلح وی
صمغ و کثیرا بود **اسقیل** بصل الفار خوانند و بصل
القی و آن بصل العنصل است و بصل الفار از بهر

آن گویند که موش را میکشد بپارسی پیازهٔ دشتی خوانند
و در میان نرگس بسیار بود چون از زمین برکشند خصی
باید کرد و داغ تا قوت وی باطل نگردد و خصی کردن
وی چنانست که بزه او را از میان برکشند و داغ چنان
کنند که سفالی آزرگون و برین وی نهند و مشوی کردن
وی چنانست که در خمیر گیرند و بعد از آن در گل گیرند
و در تنور تافته تهی نهند تا پخته شود آنگاه پوست وی
باز کنند و بکارد چوبی دو پاره کنند و در رشتهٔ کتان
کشند چنانچه از یک دیگر دور باشد و در سایه خشک
گردد و طبیعت وی گرم و خشکست در دوم و بهترین
وی آنست که بغایت خود رسیده بود و سر وی کشیده بود
و در طعم وی شیرینی بود با تیزی و تلخی و گرمی و منفعت
وی آنست که چون با عسل در داء الثعلب طلا کنند بغایت
نافع بود و مجرب و رازی گوید جهت صرع و مالیخولیا

سودمند

سودمند بود و خوردن وی تیزی چشم زیاده کند و عرق النسا
و یرقان و استسقا بغایت نافع بود و شریف گوید چون
بریان کنند و با شش چندان نمک خلط کنند و دو مثقال
از آن بیاشامند مسهل خلط غلیظ بود و اگر مقدار قیراطی
از ریشه نر وی بیاشامند قی معتدل آورد بی مغص و
مشقت و چون پنج درم از وی با بیست درم روغن
زنبق بجوشانند تا پخته گردد بعد از آن صافی کنند و
نگاه دارند و چون خواهند استعمال کنند در هر دو
کف پای بمالند و در جامهٔ خواب روند نعوظی تمام
آورد اما باید که پای در زمین ننهند و هفت روز
چنین کنند که قوتی تمام ببخشد و وی مقوی معده بود
و صاحب منهاج گوید مصدع بود و مضر بود بعصب
سلیم و مصلح وی حماما بود و صاحب تقویم گوید مصدع
بود و دوار آورد و مصلح آن سکنجبین سکری بود و باید

که مشوی کرده استعمال کنند غیر از مشوی قطعاً هیچ
مستعمل نکنند مگر بخیه و مصلح آن شیر تازه است که بعد
از آن بیاشامند و مضر است بسفل و مصلح آن شیرهٔ کرسنه است
و سرکه و تخم وی جهت قولنجی که سخت بود چون بکوبند
خورد و با شراب بسرشند و حبها سازند هر یک بمقدار
نخودی و یک حبه از آن استعمال کنند و از عقب آن
آب گرم که بورهٔ ارمنی در آن جوشانیده باشند بیاشامند
و از خواص ورق آن یکی آنست که اگر کرک بر روی آن
بایستد و درنگ کند لنگ گردد و گفته اند که بمیرد
فتبارک الله احسن الخالقین و بدل آن قردمانا و
وج آس بنکر قیطس خوانند و عمار گویند و اسمار
و دمد نیز خوانند بپارسی مورد گویند و بهترین وی
خسروانی بود تازه و طبیعت آن سرد است در اول
و خشک است در دوم منفعت وی آنست که شکم به بندد

وعرق

وعرق و خون که از جملهٔ اعضا رود و شکستگی اعضا
نطول کردن نافع بود و چون بسوزانند بوی بدن خوش
کند و جهت ورمهاء گرم نافع بود و سوختگی آتش چون
بران پاشند بغایت سود دهد و جهت ورم جگر
گرم و مقوی دل و معده بود و خفقان زایل کند و
تخم وی سرفه را نافع بود و شکم به بندد و بوییدن مورد
نافع بود جهت بخار گرم و اگر عصارهٔ وی در چشم کشند
قوت چشم بدهد و آب رفتن چشم زایل کند و چون
بجوشانند و در آن نشینند جهت بیرون آمدن مقعد
و رحم بغایت نافع بود و خون رفتن رحم باز دارد
و موی را برویاند خاصه روغن وی قوت موی
بدهد و لون سیاه گرداند و اگر تخم وی بجوشانند و پیش
از شراب خوردن بیاشامند خمار نکند و اگر زن مورد
را در شیب خود بخور کند خون رفتن رحم باز دارد و تخم

وی تشنگی بنشاند وقی را باز دارد و بدل آن ورق توت است
و گویند عصارهٔ زرشک و وی طبیعت به بندد و سهر آورد
و مصلح آن بنفشه تازه بود آس بری مورد اسفرم است
و در میم کوفته شود اسفند سفید خردل سفید است و حرف
سپید نیز گویند و در حا گفته شود اسارون بیخ گیاهیست
برگ آن مانند برگ نبات لادن خوردتر بود و شکوفهٔ
وی ارغوان رنگ بود و غلاف تخم وی مانند غلاف
تخم بیخ بود و بعضی شکوفهٔ آن بنفش رنگ بود و تخم
وی مانند خسک دانه بود و در کوههاء روم و در
مصر و در همدان نیز می باشد و آن دو نوع بود غلیظ
و رقیق و از یک بیخ ریشهاء بسیار بود بشکل ناردین اما
ناردین باریکتر باشد و رنگ ناردین زرد بود مانند مامیران
اما اسارون آنچه در میان باریکی و سبزی بود و نیکوتر بود
و طبیعت آن گرم و خشکست در درجه دوم و گویند اسارون

بیخ سنبل رومی است و این خلافست ناردین بیخ سنبل رومیست
و گفته شود اما منفعت اسارون سودمند بود جهت
دردهاء اندرونی و ملطف و مسخن بود و اگر یک مثقال
با شراب بیاشامند جهت عرق النسا و وجع ورک و مفاصل
نافع بود و سده جگر و مسهل بلغم لزج بود که در معده و سر
جمع شده باشد و باه را زیاده کند و بوی دهان خوش
کند و جهت نزول آب و سبل و داء الثعلب و حیه نافع
بود و مقوی معده بود و نسیان و امراض دماغی را
سود دهد و شربتی از وی سه مثقال بود و با ماء العسل
نافع بود جهت استسقا و حیض براند و سودمند بود
جهت صلابت سپرز و مثانه را قوت دهد و گرده را
بد بود و در خواص آورده اند که چون بکوبند و با شیر تازه
بسرشند و ضماد کنند میان هر دو ورک باه را برانگیزد
و انعاظ تمام آورد مجربست و گویند مضر بود بشش و

مجفف اعصاب بود و مصلح آن مویزج است و کویند
مصلح آن مویزج بود و کویند مویز که در روغن بادام
خیسانیده باشد و بدل آن یکوزن و نیم وج و دانکی وزن
آن حماما و جالینوس کوید بدل آن زنجبیل بود **اسفاناج**
اسپناج کویند و طبیعت آن سرد و تر است در اول
و کویند معتدلست میان حرارت و برودت ملین
بود و سرفه و سینه را سودمند بود و در وی قوت جلا
بود و زود از معده بکذرد و طبع نرم دارد و درد پشت
دموی را نافع بود و درد سینه و شش که از کرمی بود
سود دهد و مضر بود در مزاجهای سرد و مصلح وی
مری و فلفل و دارچینی بود **اشنه** شبیة العجوز
خوانند و کرکس بایه بغدادی کویند بپارسی دوالی
و دوالمسک نیز خوانند و آن بر درخت صنوبر و جوز
و بلوط و غیر آن پیچیده شود و بهترین آن سفید خوشبوی

الف در شین

بود

بود و آن نوع مصری خوانند و آنچه سیاه بود بد باشد
و آن هندیست و اشنه در کوفتن نم باید کرد تا زود کوفته
شود جالینوس کوید طبیعت آن در کرمی و سردی معتدلست
و در وی قبضی اندک هست و چنین کویند کرم بود در اول
و خشک بود در دوم و منفعت وی آنست که سودمند بود
بخور وی جهت صرع و اختناق رحم و اکر بجوشانند و در آب
آن نشینند حیض را براند و وجع رحم را نافع بود و قی را
بر بندد و معده را قوت دهد و خفقان را سود دهد و
قوت دل بدهد و سده رحم بکشاید و اکر بر ورمهای کرم
طلا کنند ساکن کرداند و تحلیل صلابت مفاصل بکند
و درد جکر ضعیف را سودمند بود و محلل اخلاطی بود که
در عروق جمع شده باشد و شهوة زیاده کند و منی بیفزاید
و قوت قضیب بدهد و آن از جمله مفرحات بود و اکر در شراب
نقیع کنند مقدار دو درم تا یکدرم همین عمل کند اما اشنه

مضر بود بروده ومصلح آن انیسون است وبدل آن فردمانا بود
اشترغار زنجبیل العجم خوانند وتفسیر اشترغار شوك الجمال
بود وآن بیخ انجدان خراسانی بود وآن نوعی از رافه است و
از بیابان مروه از بلاد روم خیزد وآن رومیست وصفت
انجدان گفته شود وطبیعت اشترغار گرم وخشکست در
دوم ومصلح آن سرکه بود بعد از آنکه در سرکه پرورده باشند
استعمال کنند شیخ الرئیس گوید سرکه وی جهت معده نافع
بود ومقوت وی بدهد واشتها بیاورد وهضم را قوت
بدهد ودفع مضرت سموم بدهد وتب ربع که از عفونت
بلغم سوخته بود نافع بود وبخاصیت سرکه وی نزدیک باشد
بسرکه عنصل وبدل آن انجدان است وفولس گوید جرم وی
شراب غوره بود اشقاقل شقاقل دیشقاقل وششقاقل
وحشقیقل وهشقیقل نیز گویند وآن جزر القلیطی است
بپارسی گزر البر گویند وبهترین وی ستبر بود که لون وی

بزردی

بزردی زند وبوزن سنگین بود وطبیعت آن جالینوس
گوید گرمست در سیوم وخشکست در دوم ومنفعت وی
آنست که باه را زیاده کند وقضیب را قوت دهد وادرار
بول بکند وشیر زنان زیاده کند واگر زن بخود برگیرد بچه
بیندازد اما شقاقل شربتی از وی سه درم بود ومضر
بود بشش ومصلح آن عل است وبدل آن جلغوزه یا بوزیدان
وباقی خواص آن در شین گفته شود اشق اشنج خوانند
وکلیانی نیز گویند وآن لذاق الذهب است اما اشق
صاحب جامع گوید صمغ طرطوشا است وصاحب منهاج
گوید صمغ طرطوشا است ومؤلف کتاب گوید صمغ نباتیست
که آنرا بشیرازی بدران خوانند وطبیعت آن گرم است در آخر
درجه دوم وخشکست در اول وبهترین وی آنست که لیمو
ودانه درشت بود وگویند مفتح سده جگر بود وسنگ گرده بریزاند
وتحلیل صلابت سپرز بکند چون بروی طلا کنند واگر مقدار

یکدرم با سرکه بخورند ورم سپرز بگذراند واگر با عسل خلط کنند
ولعق کنند مفاصل وعرق النسا وصرع را نافع بود ومسهل بلغم
بود وخنازیر را بغایت سودمند واگر با ماء العسل خلط کنند
وبیاشامند ربو را وتنگ نفس را مفید بود ونیم درم از آن
صرع را نافع بود ومسهل بلغم لزج غلیظ بود چون با ادویه خلط کنند
ماء اصفر براند واگر مژه چشم بدان بمالند جرب چشم وسفیدی
چشم وتاریکی زایل کند واز جهت خناق که از بلغم ومره
سودا بود نافع بود وبچه مرده وزنده بیرون آورد واگر بخورند
وبخود برگیرند واگر با سرکه حل کنند وبر ورمهای بلغمی صلب
وخنازیر وسعفه وامثال آن طلا کنند تحلیل کند وچون
با زیت بسرشند وبر کلف وبهق بمالند نافع بود وخوردن
آن سودمند بود جهت درد پشت وفالج وخدر وبادها
بشکند اما مضر بود بگرده ومصلح آن زوفاست وبدل آن
وسخ کوایر النحل بود وگویند بدل آن سکبینج ویا خردل سفید

بود

بود اشنان حرض گویند وآن انواع است وآنرا غاسول
خوانند وبهترین آن بارقیت سبز پاک وبارق موضعیست
نزدیک کوفه ولطیف ترین آن سفید بود وطبیعت آن
گرمست در دوم وگویند گرم وخشکست در دوم ومحرق
بود ومنفعت وی آنست که مفتح سده بود ومنقی وگوشت
زیاده بخورد ونیم درم از وی عسر البول را بگشاید ویکدرم
از وی حیض براند وسه درم مسهل مائیه مستسقی بود و
پنج درم از وی سم قاتل بود ومضر بود بمثانه ومصلح وی
عسلست یا کلنگبین وگویند مصلح آن مغز تخم خربزه است
واز عقب آن روغن بنفشه اصابع هرمس فقاح سورنجان
بود وگفته شود اصابع الغداری انگور سیاهیست و
دراز مانند بلوط وآنرا انگور زیتونی خوانند وطبیعت
آن گرم وتر است وصفت آن در عین گفته شود اصابع
الغیاث افرنجشکست وگفته شود اصل السوس اصل

الف در صاد

المشکست بپارسی بیخ مهک خوانند و باصفهانی اند و طبیعت
آن معتدلست در گرمی و سردی و تری و خشکی نافع بود جهت
خشونت سینه و قصبهٔ شش و حلق و تشنگی بنشاند و گویند
چون عصارهٔ وی وقتی که تر باشد و در چشم کشند ناخنه
ببرد و جهت حرقت البول و وجع عصب و اگر بیخ خشک کرده
سحق کنند و در چشم کشند همان خاصیت دارد و ناخنه
و گوشت زیاده ببرد و عصارهٔ وی جهت درد سینه و جگر و
جرب و حکه و مثانه و درد گرده را نافع بود و رب وی و طبیخ
وی انواع سرفه را مجموع نافع بود و بدل آن نیم وزن آن رب
السوس است اصل المرجان بسد است و گفته شود اصل
القصب بپارسی بیخ نی خوانند و در وی قوت جاذبه است
و اگر بکوبند و بر عضوی که آهن در وی باشد ضماد کنند
بیرون آورد و چون سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر درد
مفاصل طلا کنند سودمند بود و اگر با ترمس بر کلف طلا کنند

زایل

زایل کند و اگر خاکستر آن با همچندان حنا بسرشند و بر سر
نهند موی را قوت دهد و برویاند اصل اللفاح بیروجست
بپارسی سابزک خوانند و گفته شود در باب با اصل الخنثی
اسراش است و گفته شود اصل الکبر بپارسی بیخ کبر خوانند
و طبیعت آن گرم و خشکست در سیوم و منفعت وی آنست
که اگر بر خنازیر طلا کنند با سرکه تحلیل کند و عرق النسا
و بواسیر را نافع بود و مقطع و ملطف بود و پوست آن جهت
درد دندان که از سردی بود نافع بود و چون با سرکه بپزند
و بدان مضمضه کنند یا تنها بخایند و اگر با سرکه بسایند
و بر کلف و بهق سفید طلا کنند نافع بود و جهت سپرز
بغایت سودمند بود و خوردن وی با سرکه و عسل
طلا کردن و اخلاط لزج غلیظ را قطع کند و با بول بیرون
آورد و حیض براند و چون بدان غرغره کنند قطع بلغم کند
و جهت ورمهاء صلب مفید بود و مسهل بلغم بود و مضر بود

بمثانه ومصلح آن عسل بود وبدل آن دراد ویه سپرزیک
درم حلیت یاسکنجبین بود اصل اللوز المر بپارسی بیخ
بادام تلخ است چون بپزند وباسرکه وروغن گل بر
پستانی ضماد کنند درد سر را نافع بود اصف اصل الکبر
بود وکشنده شد اصل اس الکلب بسفاج است وکشنده شود
اطریه بپارسی رشته خوانند واترا ازارد فطیر نیز
وطبیعت آن گرم است ودیر هضم شود نافع بود جهت
سینه وسرفه وشش چون قند وروغن بادام اضافه
کنند اطا درخت غرلست وکشنده شود اظفار الطیر
ناخن یونا گویند وناخن صدف گویند وناخن بریان
گویند وبپارسی ناخن دیو خوانند وطبیعت آن
گرم وخشک است در دوم وگویند در سیوم ومنفعت
وی آنست که چون زن در شب خود بخور کند حیض
براند واختناق رحم را نافع بود وخفقان ودرد

معده

الف در ضاد

الف در طاء

الف در عاء

معده وجگر ورحم را سود مند بود وبپارسی گویند اگر باسرکه
بیالایند شکم را نرم کند وبسیار وی بیچ آورد ومصلح
آن گل مختوم یا قرسی بود وبدل وی قصب الذریره است

الف در فاء

افلاطون مقل است وکشنده شود افرنجمشک فرنجشک
وبلنک مشک وفلمشک وبلنجمشک وبرنجشک نیز
خوانند وبپارسی بالنکو خوانند ودر بستانها روید
ودر کنار آب روان بسیار بود وطبیعت آن گرم وخشک
بود در آخر درجهٔ دوم بوئیدن آن سدهٔ دماغ را بگشاید
وجهت خفقان که از بلغم وسودا بود وجهت بواسیر
بغایت سود دهد وجگر ومعده ودل را قوت دهد
وغذاهای غلیظ را هضم کند وبوی دهان خوش
کند ودندان سخت کند وبوئیدن آن مضر بود دماغ
گرم ومصلح آن بنفشه بود وبدل آن قرنفل است افرسون
فرفیون است وکشنده شود افسنتین خرق خوانند

وآن انواعست خراسانی و رومی و سوس و طرطوسی و نبطی
و سوری و گویند نوعی از درمنه است و مولف گوید نوعی
از برنجاسف کوهیست و گل وی بشکل اقحوان بود خورده تر
و بغایت تلخ بود و گل اقحوان سفیدی دارد و آن ندارد و
نیکوترین آن رومی بود و طبیعت آن گرم است در اول و
خشکست در دوم درد چشم که کهن شده باشد سود دهد
و جهت معده بغایت نافع بود و مسهل صفرا از معده بود و
قوت بدن بدهد و لون را نیکو بود و اگر بر ورم صلب
ضماد کنند نافع بود و بول و حیض براند چون با عسل بخورند بگیرد
و جهت گزندگی عقرب بغایت سودمند بود و در تقویت
جگر و جهت تبهای گرم کهن و بواسیر و شقاق مقعد و ملابات
اندرونی ضماد کردن و آشامیدن نافع بود و در داء الثعلب
و داء الحیه همچنین اما جهت معده گرم مضر بود و مصلح
آن انیسون است یا مصطکی و بدل آن جعده یا شیح ارمنی

بود

بود و در تقویت معده اسارون با نیم وزن آن هلیله اما
و صاحب جامع گوید جهت درد مفاصل بغایت نافع بود
چون سبب آن خلطی گرم بود و چون با سرکه بپزند و بر سر
ضماد کنند نافع بود و اگر با روغن بادام بپزند و اندکی زهره
بر او اضافه کنند و بعد از آن در گوش چکانند محلل ریاح
بود و گوش را پاک گرداند از حرارت و نافع بود جهت کری
افیون عصاره خشخاش سیاه مصریست و آنرا لبن الخشخاش
خوانند باید که در آب گرم اندازند زود حل شود و در آفتاب
گرم نهند نرم شود و آنچه مغشوش بود آنرا آرزد کنند و درست
بماند و غش وی بماميثا و لبن الخس بری کنند و آنچه بغایت
براق بود غش آن بصمغ دور میکنند اما طبیعت آن سرد است
در درجه چهارم و خشکست در سیوم و اسحق گوید سرد
و خشکست در چهارم و منفعت وی آنست که مخدر بود
و مسکن همه وجعها بود چون طلا کنند و اگر بیاشامند

وشربتی ازوی مقدار عدسی بود واز دو دانك زیاده نکند
ریشها خشك کوداند وسودمند بود جهت ورمهای گرم
واگر با زرده تخم مرغ بریان کرده بر نقرس طلا کنند درد ساکن
کرداند وخواب آورد واگر با روغن گل وزعفران در گوش
چکانند درد گوش ساکن کرداند واگر با شیر زنان در چشم
کشند درد چشم ساکن کند واگر با روغن گل در سر
مالند صداع زایل کند وجهت سیج وحبس اسهال نافع
بود ودو درم ازوی کشنده بود ومصلح وی فلفل است
ودارچینی وجندبیدستر وفرفیون وبعد از آن قی
وحقنه وشراب کهن بسیار وبعد از حمام اشها چرب
وصاحب تقویم گوید مصلح وی عود هندی بود یا عود
الوج وبدل آن سه وزن آن بذر البنج ویك وزن آن
تخم تفاح بود افتیمون آن بذری وزهری وقضبانی
خرد است وبهترین آن اوریطی بود یا مقدسی که تخم وی

سرخ بود

سرخ بود وتازه بود وطبیعت آن گرم وخشك است در سیوم نافع
بود جهت صرع وتشنج امتیلائی ومسهل سودا وبلغم
بود جهت مالیخولیا بغایت نافع بود واگر با افسنتین بیا
شامند یا تنها وبا ید که در مطبوخ بسیار نخوشانند که
قوت وی باطل شود وغشیان وقی آورد وشربتی ازوی
در مطبوخ آن پنج درم تا هفت درم شاید وگویند تا ده
درم بود وصاحب منهاج آورده است که شربتی ازو یك
درم تا دو درم بود وراذی گوید از چهار درم تا شش
درم بود ومحتاج مصلح نیست وصاحب منهاج آورده
که با روغن بادام چرب کنند وتنها استعمال میکنند نه
در مطبوخ وگویند مصلح وی آنست که پیش از آن استعمال
کنند واگر همچنان خشك استعمال خواهند کرد شربتی ازو
یک درم تا دو درم واگر تقوع خواهند کرد از دو درم
تا چهار درم وبدل آن راذی گوید در مسهل سودا بوزن

الف در قاف

آن تربد و دو دانك آن حاشا و گویند بدل آن یکوزن و نیم
حاشاست و یا اسطوخودوس است و بسفایج و مصلح آن
شراب صندل بود یا رب سیب **اقحوان** احداق المرضی
خوانند و کفته شد و در مصر کرکارش خوانند و بعربی
عین البقر و بشیرازی بابونه کاو خوانند و بهترین وی آنست
که برك وی سبز بود و بیرون کل وی سفید بود و در
اندرونی آن زرد و در طعم وی تلخی بود و نوعی هست که
برك سفید ندارد و طبیعت وی کرم و خشکست در دوم
و منفعت وی آنست که مفتح سده جکر بود و محلل رطوبات
و مسهل بلغم و سودا بود و سنك کرده بریزاند و محلل
خونی فسرده بود و ناصور را نافع بود و صلابت رحم را
تحلیل دهد و زنی که حیض وی بسته بود در آب آن نشیند
و فرزجه از وی بخود برکیرد بکشاید و صاحب جامع کوید
که چون آب وی بکیرند و بر اعضای که نزدیك انثیین

و وکین

و وکین بود طلا کنند قوت مجامعت بدهد و اکر آدمان
بوئیدن آن کنند سبات آورد و اکر تر وی ببویند خواب
آورد و مقدار شربتی از وی سه درم بود اما مضر بود
بمعده و سپرز و مصلح آن انیسون است و کویند کشنیز
و قند **اقاقیا** عصارهٔ قرض است و قرض تخم خاریست
که دایم بوی دباغت میکند و جالینوس کوید صمغ اوست
و بعضی کویند رب شجرهٔ خرنوب است و کویند عصارهٔ
پوست انارست و این اقوالها خلافست آن عصارهٔ
قرط است و قرط بپارسی کره کویند و آن مصری بود و
قلقل خوانند و طبیعت آن سرد است در درجهٔ دوم
و مجفف است در سیوم و صلب وی ستبر بود و سیاه رنك
و منفعت وی آنست که چون بر خود برکیرند قطع خون رفتن
بکند و چون بیاشامند جهت اسهال دموی و سحج
و استرخاء مقعد و رحم و شکم به بندد و حقنه کردن

وخوردن جهت آبلهٔ چشم نافع بود واگر با داروها بود
روشنائی چشم بیفزاید ودر طلاهای که جهت شکستگی
اعضا بود نافع بود واگر بر ورمهائی گرم طلا کنند سودمند
بود وبدل وی حضض بود یا صندل وعدس مقشر بوزن
آن اقماع الرمان هندی نارمشک است وگفته شود
اکلیل الملک گیاهی قیصر خوانند بپارسی کلیل الملک گویند
وبهترین وی آنست که تازه بود ورسیده بود وبرنگ زردی
که بسفیدی مایل بود وچون بشکافند دانهٔ وی زرد بود
وطبیعت آن گرم وخشکست در اول ومنفعت وی آنست
که محلل وملین اورام صلب بود که در مفاصل واحشا
باشد واگر با افسنتین بر ورمهاء جگر وسپرز واحشا
ضماد کنند نافع بود وچون با شراب بجوشانند وبیاشامند
درد معده ساکن گرداند وشربتی از وی مقدار یکدرم
بود اما مضر بود بانثیین ومصلح آن عسل بود وبدل وی

الف در کاف

فراسیونست

فراسیونست وبوزن آن لبان ذکر یا بوزن آن بابونج ونیم
وزن آن ورق انجیر اکل نفسه فرفیونست وگفته شود
الیه بپارسی دنبه گویند وطبیعت وی گرم وتر است
دیر هضم شود وغذا بدهد وگرم وتر وغلیظ تر از پیه بود
نافع بود از جهت عصبها کوفت خورده چون بدان ضماد
کنند وگویند مفسد معده بود ومحلل اورام صلب بود و
مصلح وی زنجبیل وفلفل ودارچینی بود وبعد از خوردن وی
جوارشات خوردن نافع بود امامون حماماست وگفته شود
اموس وانبوس نانخواه است وگفته شود امعاء الارض
عاقرقرحا خوانند وآن خراطین است وگفته شود امعاسین
بلغت رومیان عصیر حصرمست بپارسی آب غوره گویند
ومنفعت آن در صفت حصرم گفته شود املج بپارسی
آمله گویند وبهترین وی سیاه بود وطبیعت آن سرد است
در اول وخشکست در دوم وبعضی گویند گرمست بهر خاک

الف در لام

الف در میم

خشکست بی خلاف منفعت وی آنست که مقوی معده و
مقعد و اعصاب و دل بود و اشتهاء طعام باز دید کند
و جهت بواسیر سودمند بود و سودا و بلغم براند بغایت
مقوی دل بود و حفظ و ذهن زیاده کند و مقوی همه
اعضا بود و موی را سیاه کند چون بآب آن و حنا خضاب
کنند و اگر دو درم از آن نیمه کوفته کنند و در آب شیرین
بجوشانند دو ساعت بگذارند بعد از آن صافی کنند سه
نوبت در چشم چکانند سفیدی که در چشم باشد سود دهد
و شربتی از وی سه درم بود و تنها مضر بود بسپرز و
مصلح آن عسل است و بدل آن شیر آمله **امغیلان** درخت
نباتیست که معروف بود بشوکت المضر به و طبیعت آن
سرد و خشکست و قابض منع خون و اصناف سیلان
از رحم بکند و ورق آن ورم لهات و سفل را نافع بود
و خون به بندد **انجبار** نباتیست که در کنار جویها روید

الف در نون

و سرخ رنگ

و سرخ رنگ بود و تخم آن شرخ خوانند و انجبار از ادویه شریفه است
خاصه عروق آن و عصاره آن مانند آب توت بود بغایت سرخ
رنگ بود و منفعت بیخ وی آنست که یک مثقال از آن نیمکوفته
بجوشانند و با قدری قند و میبختج بیاشامند جهت نفث
دم نافع بود و از هر عضو که باشد قصبه شش و حجاب سینه
و سحج امعا و بواسیر و کشودگی سر رگها و قوت امعا بدهد
و شکم به بندد بی آنکه زحمت رساند و ریش پاک سازد و قطع
قی بکند و شکستگی اعضا را نافع بود و خاصیت وی بسیار است
انبرباریس بپارسی زرشک خوانند و زارج و زرنک هم
خوانند و بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده بود و لون
وی بسیاهی زند و شیره دار و طبیعت آن سرد و خشکست
در درجه دوم صفرا بشکند و قوت معده و دل و جگر بدهد
و قی باز دارد و تشنگی بنشاند و سحج را نافع بود و بر ورمهاء
گرم ضماد کردن سودمند بود و قطع نزف دم بکند و مقوی

جگر گرم بود چون با ادویهٔ گرم مثل سنبل خلط کنند و شکمی که از سردی
جگر روانه بود به بندد و جهت معده که ضعیف شود بسبب تپ
بلغمی نافع بود اما مضر بود کسانی را که طبع ایشان بسته بود و مصلح
آن جلاب بود و بدل آن بوزن آن تخم گل و چهار دانگ وزن
آن صندل **انجیده** حشیشة الکلب خوانند و صوف الارض
گویند و آن فراسیونست و گفته شود **انیسون** بپارسی رازیانه
رومی خوانند و آن دو نوعست آنچه رومی بود بشکل نانخواه
بود و آنچه غیر رومی بود بقردمانا ماند و بهترین وی رومی
بود و طبیعت وی گرم و خشکست در دوم و گویند در سیوم
و در وی قبضی اندک بود و بول را براند و باد که در شکم بود
تحلیل دهد و از مجموع بدن قطع سیلان رطوبات بکند
و حیض و عرق براند و تشنگی بنشاند و شکم به بندد و چون
در شیب بینی بخور کنند صداع سرد و نزله سرد را نافع بود و سدهٔ
جگر را بگشاید و شهوة جماع برانگیزد و دفع مضرت سموم جانوران

بکند

بکند و اگر سحق کرده با روغن گل خلط کنند و در گوش چکانند
درد گوش را نافع بود و جهت استسقا و نفخ معده و قراقر شکم
بغایت نافع بود و چون در چشم کشند سبل کهنه ببرد و نافع
بود تپهای کهنه را و سدهٔ جگر و سپرز و مثانه و رحم بگشاید
و اگر سحق کرده سنون سازند دهن که سبب آن از عفونت
بن دندان باشد نافع بود و مصلح آن تخم رازیانه است و بدل
آن تخم شبت و گویند کرویا است **انجدان** دو نوعست
بپارسی انگوان خوانند و آن درخت حلتیت است و محروث
اصل آنست و حلتیت صمغ آن و ورق آن سفید بود و سیاه
بود و بهترین آن سفید طیب بود و از آن سیاه منتن بود
و حلتیت طیب صمغ انجدان طیب است و حلتیت منتن صمغ
انجدان منتن و انجدان رومی سیسالوس است و تخم آن را
کاشم خوانند و گفته شود و انجدان خراسانی بیخ آن اشترغار است
و گفته شد اما طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم سودمند

بود بجهت زهرهاء کشنده و بر خنازیر ضماد کردن تحلیل کند
چون با موم و روغن زیت بود و یا روغن سوسن جهت عرق
النساء نافع بود و اگر بیاشامند پازهر ادویه کشنده بود و اما
عصر الهضم بود و مضر بود بمثانه و سودمند بود بعسر البول
و سردی معده و حیض براند و رطوبات معده خشک گرداند
و نعوظ آورد و مسخن کرده و روده بود چون با سرکه بود لطیف
کننده غذاء بود و زود هضم کند و بدل آن و بیخ آن دو دانگ
وزن آن حلتیت طیب و گویند بدل آن زوفراست و گویند
تخم گزر انفحه بپارسی پنیرمایه را گویند و طبیعت مجموع پنیرها
گرم و خشکست و ملطف و محلل و در مجموع تریاقیت هست
مفصل گفته شود انفحة الارنب بپارسی پنیرمایه خرگوش
گویند چون با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود و نیم مثقال
پازهر گزندگی جانوران بود و گویند یک قیراط از وی
چون با شراب کهنه پخته بیاشامند نافع بود جهت گزندگی

مار

مار و عقرب و مجموع گزندگان و اگر زن آبستن پنیرمایه خرگوش
نر یا خصیه یا شراب ممزوج بیاشامند فرزند نر آورد و اگر پنیر
مایه ماده بود فرزند ماده آورد و اگر مقدار باقلا با شراب
پخته بیاشامند تب ربع را نافع بود و این مجربست و اگر کودکان
بیاشامند از صرع ایمن باشد همه پنیرمایها این خاصیت
دارد خاصه خرگوش و اگر با آب بسرشند و بر بینی نهند خون
رفتن باز دارد و اگر بچه قی کند و شیر در شکم وی بسته بود
چون قدری بوی دهند نافع بود و اگر زن بعد از طهر با نمک
بخود برگیرد بر آبستنی یاری دهد و اگر بعد از طهر بیاشامند
سه روز منع آبستنی بکند و امساک سیلان رطوبات رحم
بکند و شکم ببندد و سحج روده و نزف دم را نافع بود و اگر
با خطمی و زیت بر عضوی نهند که خاریانی در آنجا باشد
بیرون آورد انفحة الفرس سودمند بود جهت اسهال
مزمن و ریش روده و درد آورد انفحة الجدی و الظباء

والحمر الوحشية والخشف والعجل وفرج الجاموس والابل
سودمند بود جهت شوکران وفطر وشربتی از وی نیم
مثقال بود وچون با سرکه بیاشامند موافق بود جهت بستن
شیر در معده وانفحة خشف که آن بچهٔ نرینهٔ ابل بود
چون زن بعد از طهر سه روز بخود برگیرد آبستنی باز
دارد وانفحة الجمل صاحب منهاج گوید که اگر پنیر مایهٔ شتر
مقدار نخودی با آب نیم گرم پیش از مجامعت بیاشامند
قوت زیادت از همه ادویهاء باهی بدهد بغایت واگر
پنیر مایهٔ خردشتی وآهو وگوسفند کوهی چون با سرکه
بیاشامند نافع بود جهت شیر که در معده ببندد وانفحه
بقوت مانند جند بیدستر بود واگر بیاشامند جهت
صرع واختناق رحم نافع بود ومجموع انفحها آنچه بسته بود
بگدازند وآنچه گداخته بود به بندد انفحة الدب بن
زهر در خواص آورده است که پنیر مایهٔ خرس فربهی آورد چون

بیاشامند

بیاشامند اوز بپارسی مرغ آبی گویند وآن نوع بزرگترین
مرغهای آبی بود وطبیعت آن گرم وتر است فربهی آورد
لیکن راندن را از فضلهاء غلیظ برکند اولی آن بود
که پیش از کشتن قدری بورهٔ سوده در حلق او دمند و
با بازیر گرم به پزند واگر بریان کنند اولی آن بود که بزیت
بریان کنند تا سهولت از وی ببرد وبوی بد اودر
بیونانی آب را گویند ودر باب میم گفته شود اهلیلج
اصفر بپارسی هلیلهٔ زرد را گویند بهترین آن فربه بود
وطبیعت وی سرد است در اول وخشک است در دوم جهت
چشم که آب ریزد در چشم کشیدن نافع بود وخوردن جهت
خفقان سود دهد ومسهل صفرا بود واندکی بلغم نیز براند
وشربتی از وی هفت درم تا ده درم بود واگر نقوع کنند
واگر غیر نقوع از دو درم تا پنج درم بود ومقوی معده و
دماغ آن بود وجهت استرخاء معده نافع بود ومضر بود بسفل

الف در هاء

ومصلح آن اگر کوفته بآب گرم خورند وقند بود یا ترنجبین
واگر مطبوخ بود عناب وسبستان وآلو سیاه ومصلح آن
بود وبدل آن پوست انارست **اهلیلج اسود** بپارسی
هلیلهٔ سیاه خوانند وبشیرازی هلیلهٔ مویزک گویند
وبهترین وی هندیست وطبیعت وی سرد است در اول و
خشکست در دوم وسردی وی کمتر از کابلی بود وگویند گرم است
لون را صافی گرداند وجذام را سودمند بود ودرد سپرز
ووی مسهل سودا بود وبواسیر را سود دهد واگر بریان
کنند شکم به بندد واگر در چشم کشند قوت باصره بدهد و
شربتی از وی منقوع از پنج درم بود واگر غیر منقوع از سه
درم تا چهار درم بود وخوردن آن مضر بود بجگر ومصلح
آن عسل است وبدل آن هلیلهٔ کابلی **اهلیلج الکابلی** بپارسی
هلیلهٔ کابلی گویند وبهترین وی آنست که فربه بود واگر در
آب اندازند فرو رود وطبیعت آن سرد وخشکست وگویند

گرمست

گرمست باعتدال عقل وحفظ بیفزاید ودرد سر واستسقا وتپهاء
کهن زایل کند واگر بریان کنند شکم به بندد وبریان ناکرده
مسهل بلغم وسودا بود وقولنج را نافع بود وشربتی از وی منقوع
از پنج درم تا ده درم بود وغیر منقوع از دو درم تا
پنج درم وبدرستی که مسهل صفرا بود اما بخاصیت مسهل که
خلطهای غلیظ مثل بلغم وسودا بود وخفقان را نافع بود
اما مضر بود بسر ومصلح آن عسل است ومرباء آن مقوی
معده بود وهضم طعام بکند وخمل معده بود ومحکم دارد
وبواسیر را نافع بود وسدهٔ بلغمی را بگشاید وبیخ دندان قوت
دهد واگر یکسال هر روز هلیلهٔ مربا بخورند سیاهی موی را
نگاه دارد **ایل** چهار نوعست یکنوع در چشمها ودر کنار
رودها وصحراها گردد وآن نوع زرد رنگ بود ولطیف ترین
انواع ایل است ویکنوع در کوههای عمان وبحرین باشد
وآن را بچور خوانند ویکنوع دیگر وعل خوانند ودر کوههاء

الف دریاء

سردسیر باشد و یکنوع دیگر بقر الوحش خوانند دامن کوهها
و میان درختان کردند همه در طبیعت مانند یکدیگرند و
نر ایشان چون خسته شود مار بخورد بیحد صحت یابد و
بقر الوحش بپارسی گاو کوهی خوانند و وی بینی بر سوراخ
مار نهد و بنفس مار را بخود برکشد و مار بتعجیل بیرون
آید مانند آهن که بمقناطیس چسبیده و از دنبال مار خوردن
گیرد و مار اضطراب کند تا جای از اعضای وی بگیرد
و چون تمام خورد حدتی در وی و سوزشی در چشم
وی پیدا گردد و آب از چشم وی روانه گردد و در کنج
چشم وی کوهی هست و آنجا جمع میشود و می بندد و
بمرور روزگار مانند وسخی گردد چنانچه در گوش می
باشد چون وی را بکشند و آن وسخ برگیرند و در دفع
سم عمل تریاق فاروق میکند و مولف گوید گاو کوهی چون
مار خورد بعد از آن سرطان طلب کند و بخورد جهت دفع

سم آن

سم آن و گاو ماده چون بزاید بچه دان خود را بخورد و ازین
سبب است که بپوست وی علت نفاس را سود دارد و
صاحب منهاج در خواص آورده است که در دنبال ایشان
چهار گانه سم آنجا جمع میشود و خاصه گاو کوهی که دنبال
او سم قاتل است اولی آن بود که در وقت کشتن دو مرد باید
هر دو با هم چون یکی بکشد یکی دنبال بیندازد و جالینوس
گوید خونی که از گوشت ایشان حاصل شود غلیظ بود و گوشت
ایشان با وجود غلیظ زود از معده بگذرد و بول براند و
رازی گوید بهترین وی آنست که تازه بود و در زمان گرم
صید کرده باشند و باید که در پختن مهرا شود و با روغن
بپزند و بعد از آن شراب انجیر و ماء العسل بیاشامند
اما قرن ایل دیسقوریدوس گوید چون بسوزانند و دو مثقال
از آن با کثیرا بیاشامند جهت نفث دم و قرحه امعا و اسهال
کهن و یرقان و درد مثانه سودمند بود و جهت زنان حایض

که سیلان رطوبات از رحم ایشان آید و مزمن شده باشد
نافع بود چون با ادویه که موافق این زحمت بود بیاشامند و
صفت حرقان آن بستانند شاخ آن و در دیگ گواری کنند
و در گل گیرند در تون حمام یا در شیب آتش نهند تا
سفید گردد و مانند اقاقیا بشویند موافق بود جهت چشمی
که ماده و ریشی در وی بود و اگر سنون کنند دندان را
جلا دهد و اگر بخور کنند کرندکان بگریزند و بپزند و بسرکه
مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و در خواص آورده اند
که قرن ایل سوخته سفید با سرکه بسایند و بر برص و بهق
طلا کنند در آفتاب ببرد و اگر بیاشامند سپرز را دفع کند
و اگر با روغن گاو بسرشند و بر شقاق دست و پا طلا
کنند زایل کند و چون بر پستان و زهار طلا کنند حیض
براند و گویند چون قرن ایل بر زن آبستن بندند بی درد
بزاید و گویند پنیر مایه نر وی چون زن بعد از طهر سه

روز

روز بخود برگیرد منع آبستنی کند و گویند پیه وی تشنج بمالند
نافع بود و اگر پاره پوست وی با خود دارند هیچ مار گرد وی
نگردد مجربست و اگر خون وی چون بریان کنند جهت قرحه
امعا و قطع اسهال نافع بود و چون بیاشامند جهت سم سهام
ارمنی نافع بود و قضیب وی چون خشک کنند و سحق کنند
بیاشامند باه را برانگیزد و نعوظ آورد و اگر بر بازو بندند
از هیچ مار نترسند و هیچ ماری و گزنده گرد وی نگردد و
گویند چون دنبال وی همچنان با پوست و گوشت و استخوان
بسوزانند و سحق کنند با شراب و بر قضیب طلا کنند و
در حال نعوظ آورد و بر هر حیوانی که طلا کنند همین عمل
کند و گویند ایل را زهره نیست و اگر تیری بوی زنند و
پیکان در وی بماند چون مشک تر مشیع بخورد بیندازد
و گویند قرن ایل محرق درد قولنج را نافع بود تا حدی که
گویند در ساعت ساکن گردد باب الباء بابونج بپارسی

باء در الف

بابونه گویند و بهترین وی آن بود که گل وی زرد و بزرگ بود
و طبیعت وی گرم و خشکست در اول و منفعت وی آنست
که مفتح و ملطف بود و محللی بی جذب بود و ورمهاء صلب
نرم گرداند و جهت صرع سرد نافع بود و همه تبها را خاصه
که از عفونت سودا و بلغم بود و ورمهاء احشا و اگر بجوشانند
و در آب آن نشینند سنگ گرده بریزاند و حیض و بول
براند و بچه بیندازد و اگر بیاشامند بول و حیض براند
و بچه در وقت زادن سهل بیرون آید و بدن را پاک
گرداند تنقیهٔ تمام بود و اگر بر جرب تر ضماد کنند ببرد
و قوت اعصاب و دماغ بدهد و بر ورم جگر ضماد کردن
نافع بود و بخار وی در آخر نزلها بغایت سود دهد و اگر
با آب و سرکه بپزند و در آخر رمد بر بخار آن دارند چشم را
پاک گرداند و درد زایل کند و اگر چشم را با آب بابونه
تنها بشویند درد ساکن کند اما مضرست بحلق و مصلح آن

عسلست

عسلست و بدل آن در تقویت دماغ و زایل کردن صداع سرد که
برنجاسف است **بادروج** جوک خوانند و آن نوعی از ریحان
کوهیست و در دامن کوهها باشد و طبیعت وی گرم است در
دوم و خشکست در اول و رطوبتی فضلی در وی هست و بهترین
وی آنست که خوش بود و منفعت وی آنست که از ادویهٔ قلبی
بود و اگر عصارهٔ وی در چشم کشند چشم را جلا دهد و رطوبتی
که از چشم روانه بود خشک گرداند و اگر بسیار بخورند تاریکی
چشم آورد و شکم نرم دارد و اما باه را برانگیزد و مولد ریاح
بود و بول براند اما دشخوار هضم شود و اگر بر گزندگی زنبور
و عقرب ضماد کنند نافع بود و اگر با روغن گل و سرکه و پست
جو بر ورم گرم ضماد کنند نافع بود و خوردن وی گویند کرم
در شکم پیدا کند و چون بخایند و در آفتاب نهند کرم از آن
تولد شود و شریف گوید چون آفتاب بحمل نزول خواهد
کرد چون وی را بخایند پیاپی در آن سال از آن درد

دندان ایمن باشد البته واکر بخایند ودر کوش نهند درد کوش
ساکن کند وصاحب کامل آورده است که در خوردن وی هیچ
منفعتی نیست وضماد کردن را منضج ومحلل بود واز خوردن
وی خلطی سوداوی بد متولد شود وچشم تاریکی کند ومصلح
وی بقلة الحمقاست وبدل آن دو وزن آن سبینی بالمس
وکویند حشخاش ربدی بود بادرنجبویه یا در بنویه نیز
کویند وبادرنك وترنجان وبقلة اترجیه کویند بپارسی
بالنکو کویند وبهترین آن تازه بود وطبیعت آن کرم و
خشکست در دوم سودمند بود جهت علتهای بلغمی و
سوداوی وبوی دهان خوش کند ونافع بود جهت
جرب وسدهٔ دماغ وقوت دل وجکر بدهد ومفرحی
تمام بود وتقویت وتفریح آن نظیر ندارد وخفقان زایل
کند وذهن صافی کرداند ومقدار شربتی از آب وی بیست
درم بود واسحق بن عمران کوید مضر بود بورك ومصلح آن

صمغ

صمغ عربیست واکر با شراب ورق آن ضماد کنند بر کزندکی عقرب
ورتیلا وسك دیوانه نافع بود واکر بپاشامند همین عمل کند و
اکر بطبیخ آن مضمضه کنند جهت درد دندان نیکو بود واکر
با نمك ضماد کنند بر خنازیر تحلیل یابد وهمچنین بر درد
مفاصل ضماد کنند ساکن کرداند واز خواص وی آنست
که چون قدری از ورق وی وتخم آن وبیخ آن مجموع خشك
کرده ودر خرقه کنند وبابریشم محکم به بندند ودر جیب خود
نکاه داشته باشند هر کس که او را ببیند دوست دارد و
محبوب خلایق کردد ودایم شادمان بود ومولف کوید
بغایت مجرب بود وبکرات امتحان کرده واز خوردن
آن مقوی جکر ودل ومعده بود وجهت خفقان
سوداوی وخفقان که از بلغم سوخته بود بغایت نافع
بود آن را مفرح قلب المحزون خوانند وبدل وی در تفریح
بوزن آن ابریشم وچهار دانك وزن آن پوست اترج

بار آورد شوکت ایضا گویند و نبات وی در زمین ریگ
بوم و دامن کوهها بیشتر روید و ساق وی بسطبری انگشت
بود و قد آن مقدار یک گز یا دو گز باشد و بیشتر آن در
روی زمین کهن باشد و رنگ آن بسفیدی زند و گل
وی بنفش و سفید رنگ بود و سرخ و سفید نیز بود و تخم
وی مانند خشک دانه بود و نبات وی خاردار بود و
خارهای سفید و بهترین وی آنست که ورق آن سفید بود
و تازه و طبیعت آن گرم و خشک بود در درجهٔ اول و گویند
سرد است در اول و بیخ وی سرد و خشک بود و منفعت وی
آنست که مسهل بلغم تلخ بود و در وی قوت محلل و مفتح هست
خاصه تخم وی نافع بود جهت اورام بلغمی و نفث دم و بیماری
بلغمی و ضعف معده و درد دندان چون بطبیخ آن مضمضه
کنند و بیخ وی چون بسایند جهت نفث دم و درد
معده و اسهال کهنه و بول براند و بر اورام بلغمی ضماد کرده

نافع بود و تخم وی چون بیاشامند گزاز را نافع بود و گزندگی ده
جانوران و اگر بیخ آن را حل کنند و بر داء الثعلب طلا کنند
بغایت نافع بود بجربت و شربتی از وی یکدرم و نیم بود
اما مضر بود و مصلح آن افسنتین بود و شیخ الرئیس گوید برگ
وی در بیماری بلغمی ساهتی بود باقلا جرجیر خوانند و
فول خوانند و طبیعت وی نزدیک باعتدال و گویند
سرد است در اول و خشک در دوم و در وی رطوبتی
فضلی هست و خاکستر وی بهترین وی آنست که فربه و بزرگ
و خشک بود و تر بد بود کلف زایل کند و بتراطا گوید غذا
نیکو دهد و صحت را نگاه دارد و چون شق کنند و بدو
نیمه کنند و بر زخمی که خون آید نهند خون باز دارد و
از خواص وی آنست که چون ارمغ بپاویزند مرغ از خایه
باز ایستد و چون بکوبند و بر زهار کودکان نهاد کنند
موی دستی باز دارد و همچنین اگر مکرر کنند و بر موضعی

که موی سترده باشد همین عمل کند و بهق را زایل کند خاصه
با پوست و باقلا سینه و سرفه و نفث دم را نافع بود اما بغایت
نفاخ بود و دشخوار هضم شود لیکن ضماد کردن بر ورمهاء
ورم انثیین و بستان که شیر در وی بسته بود بغایت
نافع بود و قطع ادرار بول کند و چون با آرد حلبه و عسل
بیامیزند محلل دمامیل بود و ورمهای بن گوش و ورمهاء
شیب چشم و اگر با شب یمانی و زیت عتیق بر خنازیر
ضماد کنند تحلیل یابد و چون با سرکه و آب بپزند و با پوست
بخورند اسهال که آن را قرحهٔ امعا گویند و اسهال مزمن
قطع کند و اولی آن بود که چون یک دوش بزند آن آب را
بریزند و آبی دیگر بجای وی کنند تا نفخ وی کمتر بود و
باقلاء کهنه را نفخ کمتر بود از تازه و گوشت بدن زیاده
کند و آرد وی چون دقیق به بیزند و با روغن بادام
و قند اضافه کنند و بیاشامند سرفه و خشونت سینه و حلق را

سودمند

سودمند بود و آنچه با پوست بپزند نفخ زیاده بود و خارش باز
دید کند و مصلح آن آنست که مقشر کنند و بپزند و در روغن
مطبخن کنند و با نمک و سعتر و زیره و دارچینی و فلفل و
انجدان و فودنج بخورند و بعد از آن زنجبیل پرورده با بعضی
از جوارشات نافع بود **باقلاء مصری** ترمس است و گفته
شود **بادنجان** انب و معد و وعد و حدف نیز گویند
و بهترین وی فارسی و شیرین و تازه بود و طبیعت وی گرم
و خشک است در دوم اگر در روغن بریان کنند شکم براند
و اگر در سرکه بپزند امساک کند و درد معده و خاصره آورد
و چشم سر را بد بود و خونی سیاه از وی حاصل شود
و مولد سودا بود و سده آورد و بواسیر را بد بود
و لون را سیاه گرداند و شیخ الرئیس گوید کهنهٔ وی
بد بود و تازه سالم تر بود و جذام و صداع و بیخوابی
آورد و مولد کلف و سرطانات و سده جگر بود و اگر

بسرکه بپزند سدهٔ جگر بگشاید اما بواسیر آورد لیکن گل وی
در سایه خشک کنند و سحق کنند طلائی او نافع بود جهت
بواسیر و اگر بادنجان زرد با روغن بذر بپزند و از آن
روغن موم روغن سازند بر شقاق کعبین و میان
انگشتان طلا کنند نافع بود و اگر گل وی با روغن بادام
تلخ همچندان بکوبند و بروغن بنفشه بسرشند و بر بواسیر
طلا کنند ببرد بفرمان خدای تعالی و مجربست و اگر بادنجان
بسوزانند و خاکستر آن را بر ثالیل طلا کنند ببرد البته و ثالیل را
بشیرازی کوک خوانند و گویند مقوی معده بود و قطع
ترف دم بکند بخاصیت خوردن وی اولی آن بود
که در آب و نمک بخیسانند یا مسلوق کنند و با روغن
کنجد و یا بادام بریان کنند و یا بسرکه و کرویا کردنیک
تر بود **بخور مریم** شجرهٔ مریم است و آن حشیشی است
و بیخ آن عرطنیثا است و صفت آن در باب الف گفته شد

باء در خاء

وطبیعت

وطبیعت آن گرمست در سیوم و خشکست در دوم منفعت وی
آنست که مقطع و محلل و مفتح بود و طبع را براند چون به پارهٔ پشم
بخود برگیرد یا بر شیب ناف طلا کنند و چون بیاشامند
کرم دراز و کدو دانه بیندازد و حیض براند و بچه مرده بیندازد
و یرقان را نافع بود و کلف ببرد و بر سپرز سخت شده طلا
کردن نافع بود و اگر با عسل در چشم کشند نافع بود جهت نزول
آب و ضعف چشم و اگر با شراب بیاشامند زهرها را نافع
بود و ادویهٔ کشنده خاصه ارنب بحری و چون با شراب بیا
شامند مستی زیاده کند **برنج کابلی** ابرنج گویند و برنق
گویند بپارسی برنک و طبیعت وی گرمست در اول و خشکست
در دوم و آن دو نوعست بزرگ و کوچک و بهترین وی کوچک
بود که لون آن بسرخی زند و دوم نوعی آن از وی مسهل
بلغم لزج بود و دود هیچ ادویه بوی نمی رسد و مفاصل را
سود دهد و گویند شربتی از وی ده درم بود با شراب تازه

باء در راء

جهت حب القرع لیکن مضر بود برودها و مصلح آن کثیرا است
و بدل آن بوزن آن ترمس و بوزن آن قنبیل و کویند بدل
آن بوزن آن ترمس و دو دانک آن قنبیل برنجمشک افرنج
مشک است و کفته شد برسیاوشان شعر الجن و شعر الجبال
و شعر الارض و لحیة الحمار و شعر الخنازیر و ساق الاسود الاوصف
الاسود و کزبرة البر نیز خوانند و آن شعر الغوالست و بپارسی
پرسیاوشان کویند و بکرمانی کورسور خوانند و بهترین وی آنست
که چوب وی بسرخی زند طبیعت وی معتدلست در کرمی و سردی
و کویند میل بکرمی و خشکی دارد و سه درم از وی مسهل
بلغم و سودا بود و شش و سینه از فضول غلیظ پاک کند و یرقان
و سپرز را نافع بود و بول و حیض براند و سنک بریزاند چون
بیاشامند و شکم ببندد و مشیمه بیرون آورد و کزندکی سک
دیوانه و مار را نافع بود و همه جانوران موذی چون با شراب
بیاشامند و محلل و ملطف بود و داء الثعلب را نافع بود و موی

برویاند

برویاند و خنازیر و دبیلات تحلیل کند و اکر بیاشامند ربو
و یرقان و عامر البول را نافع بود و اکر با لادن و روغن مورد و
روغن سوسن و زوفا و شراب بیامیزند و بر موی که ریزد طلا
کنند دیکر نریزد و بیخ آن محکم دارد و اکر بسوزانند و بر سر کل
مالند موی برویاند و جهت جرب چشم نافع بود و اسحق کوید
مضر است بسپرز و مصلح آن مصطکی است و رازی کوید بدل آن
در سودمندی ربو بوزن آن بنفشه یا نیم وزن آن رب
السوس است بذر قطونا بپارسی اسفیوس و بیونانی فسیلون
و آن دو نوعست سفید و سرخ بهترین آن سرخ است که میل
بسیاهی زند و فربه بود و چون در آب کنند در بن نشیند اما
سفید سرد و تر از سیاه بغایت و طبیعت نیکو سرد و تر بود در
دوم و کویند در سیوم و کویند معتدلست در تری و خشکی حرارت
بنشاند و تشنکی ساکن کرداند و اکر بریان کرده بود با روغن کل
شکم به بندد و سحج را نافع بود خاصه بچکان و لعاب وی جهت

باء در ذال

خشونت دهن وسینه ولذع نافع بود وبرورمهاء گرم ضماد کردن
نافع بود وجهت نقرس با سرکه وجهت صداع با گلاب سودمند
بود ونشاید که کوفته استعمال کنند که کشنده بود وشربتی از
وی مقدار دو درم بود ومداوات کسی که نیکو کوفته خورده
باشد با اسفیدباج وفلفل وحلیت یا مثلث ودوالمسک و
بدل وی تلیین طبیعت به دانه بود یا تخم مورد ودر تبرید و
ترطیب با تخم بوتوک بذر الکرفس بستانی تخم کرفس بستانی
طبیعت آن گرم خشک بود در دوم بول وحیض براند و
سده کرده وجگر بگشاید وفواق که از امتلا بود سود دهد
وشربتی از وی سه درم بود وجهت گزندگی جانوران نافع
بود ودرد پهلوها را نافع بود اما مضر بود بشش ومصلح وی
حماماست وشریف در خواص آورده است که تخم کرفس کوفته
با همچندان قند بروغن گاو چرب کنند وسه روز بیاشامند
باه را زیاده کند بغایت اما باید که غذا گوشت خروس فربه

خورد

خورد وبدل تخم کرفس فطراسالیون است وگفته شود بذر الکرفس
الجبلی فطراسالیون است وگفته شود بذر الخبازی بپارسی
تخم خرو گویند وبکرمانی بیزک خطمی وطبیعت آن معتدلست
در حرارت ورطوبت ودر عمل اقوی بود وبهتر از تخم خطمی بود
خشونت سینه را زایل کند وسحج وریش روده را بغایت مفید
بود وجهت گزندگی رتیلا وسموم نافع بود وچون در ادویه
حقنه بود دفع ادویه حاده بکند وبدل وی تخم خطمی بود
بذر الخطمی بپارسی تخم خطمی گویند وبهترین وی آنست که
سیاه ورسیده بود وطبیعت وی سرد وخشک است وگویند
معتدلست در حرارت ورطوبت واگر با سرکه بر بهق طلا
کنند ودر آفتاب نشینند نافع بود وجهت سرفه گرم سودمند
بود وخون رفتن شکم به بندد ودر ضمادات که جهت ذات
الجنب سازند نافع بود وشکم به بندد وسنگ گرده بریزاند وبدل
وی تخم خبازی بود بذر الجرجیر بپارسی لیکیر خوانند وبشیرازی

کهزك کویند وبهترین وی بستانی فربه بود وطبیعت آن کرم و
خشکست در سیوم وکویند در دوم سودمند بود جهت عسر البول
وبرنمش طلا کنند نافع بود وباه را برانکیزد ودرد ساقین را نافع
بود ومقدار یکدرم واکر با سکنجبین وآب کرم بیامیزند قی بلغمی
آورد اما مصدع بود ومنی زیاده کند وبول براند وتاریکی
چشم آورد واکر سحق کنند وبر کلف روی طلا کنند زایل کند
واکر بکوبند بعوض نمك بزرده تخم مرغ نیم برشت کنند وبیاشامند
مجامعت را قوت تمام دهد اما مشکل خوار بود ومضر بود
بمثانه ومصلح وی کثیرا بود وبدل وی کویند نبات ویست و
کویند تودری است وکویند بدل آن تخم کندنا بود بذر
الحجم حبه است بپارسی شفترك کویند وباصفهانی
کثر وبه تبریزی سوارون وبترکی مراشوه ودر باب خاء
کفته شود بذر الرمق بذر القطف بود وصفت آن
قاف کفته شود وطبیعت وی معتدلست در حرارت وبرودت

وخشك

وخشك بود در اول وکویند کرمست ودر وی جلا وتلیین بود
ومضر بود بسفل ومصلح وی قند وکلابست بذر الخرفه بقلة
الحمقاست ورجله وفرفخ وبقلة المبارکه وبقلة الزهرا و
بقلة النیه ودندان ساوکف وفرفخیر وفرفین وحقوق
نیز کویند بپارسی تخم تورك کویند وباصفهانی تخم بربهن
وبکرمانی تخم بکرك وبه تبریزی تخم کان وبهترین وی آنست
که فربه بود وطبیعت آن سرد است در درجه سیوم سودمند بود
جهت درد جکر واز کرمی بود وتبهاء حاده مقدار پنجدرم
از وی بکوبند وشیره بکیرند وبانبات بیاشامند واکر بجلاب
خورد جهت سرفه که از حرارت بود نافع بود وجهت لذع فم
معده نافع بود اما مقطع شهوت بود وقتی که افراط کنند
ومضر بود بسپرز ومعده بلغمی ومصلح وی قند بود وبدل
وی بذر قطونا بذر الرمان البری حب القلقل است
وکفته شود بذر الجزر بپارسی تخم کذر بود نافع بود

جهت ریشها خورنده چون بکوبند و بران ضماد کنند و اگر
با عسل بخورند باه برانگیزد و بول و حیض براند و ریشهاء عفن
پاک کند و استسقا را نافع بود و گویند درد ساقین یکدرم
تخم کذر با یکدرم قند بیاشامند نافع بود مجربست و بدل آن
بوزن آن انیسون بود بذر السداب بپارسی تخم سداب
خوانند و بهترین وی آنست که سیاه و فربه بود و طبیعت
آن گرم و خشکست در سیوم نافع بود جهت فواق بلغمی
ساکن گرداند و اگر یکدرم یا دو درم بیاشامند و اگر با شراب
بیاشامند جهت دفع زهرها نافع بود و گزندگی جانوران
خاصه گزیدن کژدم و مغز کردکان استعمال کنند و جهت
عرق النسا نافع بود اما مقطع منی بود و مصلح آن گیرا
و با عسل و بدل آن سداب بود بذر الخس بپارسی تخم
کاهو گویند و بهترین وی بستانی بود و سیاه و فربه
بود و مولد گویند بهترین تخم کاهو شیرازی سفید فربه

بود

بود و طبیعت آن سرد و خشکست و مخدر و مسموم بود و شهوت
جماع را ساکن گرداند و جهت کسی که وی را احتلام بسیار
افتد بیاشامند نافع بود و قطع شهوت جماع بکند و تقطیر
منی خشک گرداند و مقدار یکدرم تا دو درم مستعمل بود
و ضماد کردن جهت صداع سودمند بود و منع سیلان که
از چشم آید بکند چون بپستانی ضماد کنند و وی ثبات آورد
و مصلح وی مصطکی است و بدل وی دم الاخوین بذر
البنج بپارسی تخم منک گویند و بلفظی دیگر خداع
الرجال و آن سه نوعست سیاه و سرخ و سفید بهترین
آن سفید بود و بعد از سفید سرخ اما سیاه کشنده بود
طبیعت آن سرد و خشک در دوم عقار وی درد
گوش را نافع بود و جهت نفث دم با فراط سود دهد و
درد دلها ساکن گرداند و برنقرس طلا کردن نافع بود و
خوردن وی مضر بود و مسبت و مخدر و تباه کننده عقل

وخناق وجنون آورد وورم زبان وضیق النفس وتاریکی
چشم وگرانی گوش بازدید کنند ومداوات وی بقی کنند بآب
گرم وروغن وعسل بعد از آن شیر تازه ومرق سفید باج وبمرغ
وگوشت بره جوان بود وبدل آن افیون است بوزن آن وگویند
مصدع بود ومخدر احشا ومصلح آن عسل است وانیسون
واگر بر برص طلا کنند بغایت نافع بود ومقوی اعضا بود چون
در حمام طلا کنند بر بدن ودرد جگر مزمن را نافع بود مجربست
بذر الفجل بپارسی تخم تربزه خوانند وبهترین وی آنست
که فربه بود وطبیعت وی گرمست در سیوم وخشکست در
دوم جهت نمش وکلف وبهق سفید واثر زخمها نافع بود
وچون با آب رازیانه طلا کنند وبر بهق سیاه وسفید
با کندش وسرکه در حمام طلا کنند بغایت نافع بود ونفخی
که در شکم بود تحلیل کند ومحلل قوی بود ومقدار دو درم
مستعمل بود اما مضر بود بجگر ومصلح آن سپستان است واگر

باسرکه

باسرکه بیاشامند قی آورد وبول براند وورم سپرز تحلیل دهد
واگر با سکنجبین بپزند وبدان غرغره کنند همچنان کرم خناق
نافع بود ودر دفعها زهرهاء وگزندگی جانوران قایم مقام
تریاق بود وصاحب تقویم گوید مصدع بود ومضعف جگر
ومصلح وی کشنیز وشکر بود وجهت درد سپرز کهن شده
سه روز هر روز دو درم کوفته وبیخته با سکنجبین
بیاشامند بغایت نافع بود ومجربست وبدل آن حب الرشاد
بود بذر المروة بپارسی تخم مرو گویند وبشیرازی مرو
رشک وبهترین وی آنست که تازه ومزبر بود که لون آن بسرخی
زند طبیعت وی گرم وتر است باعتدال اگر بریان کنند
نافع بود جهت ذوسنطاریا وسحج وشکم ببندد ومنضج
ورمهاء بود ودنبلها وبریان ناکرده مسهل بلغمی بود و
مقدار دو درم مستعمل کنند ومضر بود بشش ومصلح
آن جلنار است وبدل آن بذر قطونا ودر انضاج بذر

الکتان بود بذر الکاکنج حب الکاکنج است وکفته شود بذر
القنب شهدانج است وکفته شود بذر لسان الحمل بپارسی
بارتنك کویند وبه بتبری تخم بزوشه وطبیعت آن سرد
وخشکست بهترین وی آنست که فربه بود وسیاهی که بسرخی
مایل بود نافع بود جهت سدهٔ جکری وکرده وعرق النسا
وقابض بود ومقدار سه درم مستعمل بود وچون بیاشامند
نفث دم که از سینه بود قطع کند وفضول که از شکم دوانه
بود واسهال کوید طبیعت آن کرم وخشکست ومولف کوید
این قولی دور است ومضر بود بشش ومصلح آن عسل
بود وبدل آن تخم خماض بستانی بذر الخماض بپارسی
تخم ترشك وبتبرزی تخم ترشه وترشك کویند و
بهترین آن بود که فربه بود وسیاهی که بسرخی مایل بود
وطبیعت آن سرد وخشکست بغایت قابض بود ومرهٔ
صفرا بنشاند ورودهٔ پاك کند وشکم به بندد واسهال

قطع

قطع کند خاصه که سبب خلطی کرم بود اما مضر بود بکرده و
مصلح آن قند بود وکویند که تخم خماض اکر در خرقه بندند ودر
بر بازوی چپ به بندد مادام که با وی باشد ابستن نشود
ورازی کوید تخم خماض بری اکر پیش از کزندکی عقرب خورده
باشند وعقرب بکزد هیچ مضرت نرساند وتخم خماض
بستانی بهترین آن بود که بسیاهی مایل بود طبیعت آن سرد
وخشکست در دوم وسودمند بود جهت مادهٔ صفراوی تب
غب ودموی ومقدار دو درم مستعمل بود ومضر بود
بسپرز ومصلح آن تخم رازیانه وکرفس است بذر الکتان
بپارسی تخم کتان کویند وکشدانك خوانند وبتبرزی
بزرك کویند بهترین آن بود که تازه وفربه باشد وطبیعت
وی کرمست در اول ومعتدلست در تری وخشکی وکویند
معتدلست در کرمی وسردی وخشك است در اول منفح
ریشها ودملها بود خواه کرم وخواه سرد اندرونی وبیرونی

کلف وبرص را نافع بود ودخان وی زکام را سود مند بود
واگر بریان کنند شکم به بندد واگر خام بیاشامند شکم براند
ومقدار مستعمل از وی سه درم بود وادرار بول بکند واگر
بپزند وزن در آب نشیند ورم جاسیه که در رحم بود
تحلیل یابد ومعده بد بود ودشخوار هضم شود وغذا اندک
دهد ومضر بود بانثیین ومصلح وی کلنکبین بود یا عسل
وجالینوس گوید سود مند بود جهت شقاق مقعد وریش
شش وهر جراحتی که از خارج بدن بود بصلاح آورد
ومقوی اعضا بود وگویند چون بسوزانند وسحق کنند
وبر ریش مقعد افشانند خشک گرداند وبدل وی عصاره
باقلا بود وگویند حلبه وگویند چون با مومیا روغن
ویا مومیا عسل بر برص ناخن ضماد کنند البته ببرد وچون
بخورند منی زیاده کند ودرد سینه را نافع بود وچون بسرشت
بذر الهلیون بپارسی تخم مارچوبه گویند ومارگیا

خوانند

خوانند بهترین وی بستانی بود وطبیعت آن گرم وتر بود
در دوم منی بیفزاید وشهوت جماع برانگیزد ومفتح بود وشیر
زیاده کند ومقدار دو درم مستعمل بود اما مضر بود ببرد
مصلح آن عسل است وعسر البول را نافع بود وعرق النسا وتشنج
بلغمی وریحی وگرندگی ریتلا را نافع بود وبدل آن حنجل بود
بذر العصفر قرطم است وکفته شود بذر الکسوث
بپارسی تخم کشوث خوانند وطبیعت آن معتدل است
در گرمی وسردی وخشکست حکر بکشاید سپرز ومعده را
پاک کند وخلطهای عفن از عروق بیرون آورد وبپالاید
مرکب از مره صفرا وبلغم را نافع بود واگر با سرکه بیاشامند
قولنج را ساکن کند وچون بجوشانند شکم به بندد وقوت معده
بدهد وبول وحیض براند وسیلان رحم را نافع بود وعصاره
وی چون تر بود با قند جهت پرقان مفید بود واگر بعصاره
وی یا بطیخ وی پارا بشویند نقرس را سود دهد ومقدار

دو درم مستعمل بود و بطعم بغایت تلخ بود و در منفعت مانند
تخم کاسنی بود در اکثر حالات و کویند مضر بود بشش
و مصلح آن عسلست و کویند صمغ عربی و بدل آن کویند
چهار دانك وزن آن افسنتین است **بذر الهندبا** بپار
سی تخم کاسنی کویند و بهترین آن سیاه رنك و فربه بستانی
بود و طبیعت آن معتدلست در کرمی و سردی و خشکست
نافع بود جهت تبهای صفراوی و سدهٔ جکر و یرقان که
از سدهٔ بود سودمند بود و مقدار دو درم تا سه درم
مستعمل بود و کویند مضر بود بسپرز و مصلح آن سکنجبین است
و بدل آن تخم کشوث **بذر الانجره** و آن کزنه است بپارسی
تخم انجره کویند و طبیعت آن کرم و خشکست در دوم
و بهتر وی آنست که فربه بود و در وی تلطفی هست و کویند
تر است و رمهاء بن کوش و صلب نرم کرداند و باه را
زیاده کند چون با مثلث یا با شیر کاو تازه بیاشامند و این

مجربست

مجربست و اکر بکوبند و بر ریشهاء خورنده و سرطانات افشانند
نافع بود و چون بیاشامند ماء اصفر و بلغم و قولنج و استسقا را
نافع بود مقدار نیم مثقال با آب کرم و عسل و اکر بکوبند
مقدار سه درم با شراب یا شیر تازه بیاشامند مجامعت را
قوت دهد و شریف آورده است که چون بکوبند و با عسل
بیامیزند و بر قضیب طلا کنند ستبر کرداند زیاده و اکر
با سکنجبین بیاشامند جهت درد کرده و سپرز نافع بود
و اکر با عسل بسرشند و لعق کنند دشخوار نفس را نافع بود
و صاحب تقویم کوید مفرح کرده بود و مصلح آن صمغ عربی
و کثیرا است و بدل آن حرفست و قردمانا و یا تخم کندناست
و کویند بدل آن تخم جرجیر است و از بسیار خوردن وی
سرفه پیدا شود و مداوات آن شراب بنفشه و جواب بود
بذر الرازیانج رومی انیسون است و کفته شود
بذر الفنجشکست حب الفقد خوانند بپارسی بنجشکست

خوانند و بشیرازی تخم دل آشوب خوانند و فلفل کوهی لله
هم خوانند و در کنار رودها روید بهترین وی آنست
که تیز بوی بود و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و اگر
دو درم از وی با ده درم سکنجبین بیاشامند مفتح
سدهٔ جگر بود اما مصدع و مجفف منی بود مصلح آن
شیر و ترنجبین بود **بذر الکراث** بپارسی تخم گندنا
خوانند و بهترین آن شامی تازه و فربه بود و طبیعت آن
گرم و خشکست در سیوم اگر بخور کنند با قطران در شیب
دندانی که کرم داشته باشد کرم بکشد و بیندازد و اگر
در شیب مقعد بخور کنند بواسیر را زایل کند و دو درم از
وی با دو درم تخم مورد نافع بود جهت نفث دم که از سینه
بود و نافع بود برای کسی که شهوتش منقطع شده باشد یک
درم و سنگ گرده بریزاند و اگر با حب الرشاد بریان کنند و
ترحر که از سردی باشد بغایت نافع بود و مضر بود بشش و

مصلح

مصلح وی عسل است و گویند مجفف شش است و مصلح
وی لعاب بهدانه است و بدل آن تخم جرجیر و گویند
که اگر در سرکه اندازند ترشی ببرد و گویند اگر کسی خواهد
که مجامعت بسیار کند و هیچ اذیتی بوی نرسد تخم
گندنا با شراب بیاشامند **بذر اللفت** بذر الشلجم است
بپارسی تخم شلغم گویند و بهترین وی آنست که سرخ رنگ
بود و طبیعت آن گرم و تر است باه را زیاده کند و نفاخ
بود و چون در معاجین بود رفع سموم ادویهٔ قتاله بکند
و شریف در خواص آورده است که چون تخم شلجم بر گردن
بندند نافع بود و ورم اربیه مجربست و اگر بیاشامند نعوظ
آورد و جهت دردها که از سردی بود و قولنج سخت شده
باشد بغایت نافع بود اما مضر بود بسپرز و مصلح آن
تخم خربزه است و مقدار مستعمل از وی دو درم بود
و مولف گوید که از خواص وی یکی آنست که چون کهن شود

ونمك در میان آن نبود و بکارند کرنب بروید و این مجربست
بذر البصل بپارسی تخم پیاز کویند و طبیعت آن کرم و
خشکست و در وی رطوبتی فضلی هست باه را تحریک دهد
در مزاجهاء سرد بذر السلق بپارسی تخم چغندر خوانند
و آن دو نوعست و کفته شود در باب سین صفت آن
و طبیعت آن سرد است و در وی اندکی خشکی بود و معده را
بد بود و شکم براند منفتح و مقطع بلغم بود و بدل وی
تخم خطمی بود بذر القثاء بپارسی تخم خیارزه کویند
و به تبریزی تخم شنکیار و بهترین وی آن بود که فربه
بود طبیعت وی سرد و تر است و بهتر از تخم خیار
بود و بول براند و مقدار پنج درم مستعمل بود تا ده درم
و چون بکوبند و بر بدن طلا کنند لون اندام نیکو کرداند
و کویند مضر بود بسر و مصلح وی سکنجبین بود و بدل
آن بذر القثد بود بذر القثد بپارسی تخم خیار کویند

وبشیرازی

و بشیرازی خیار بالنك خوانند و بهترین آن بود که از
خیار زرد کیرند و فربه بود و طبیعت آن سرد و تر بود نافع
بود جهت احتراق صفرا و ورم کرم که در جکر و سپرز بود و درد
شش کرم و ریش آن و اسحق کوید مضر بود بانثیین و
مصلح آن کثیرا بود و بدل آن بذر القثاء بذر البطیخ
بپارسی تخم خربزه کویند بهترین آن بود که شیرین بود طبیعت
آن کرم و تر است روده را پاك کند و مجامعت را زیاده
کند و منی بیفزاید و شیره وی جهت سرفه کرم نافع بود
و درد سینه که از ورم کرم تولد کرده باشد و خشونت
دهن و حنجره و تشنکی بنشاند و تبهاء حاره و تبی که سبب
آن صفرا سوخته بود و ورم جکر کرم نافع بود و سده آن
بکشاید و بول براند و مجاری کرده و مثانه پاك کند و
سوزش آن قطع بکند و بقیت ورمهاء کرم که باشد تحلیل
دهد و اسحق کوید مضر بود بسپرز و مصلح آن عسل است

ومقدار مستعمل آن دو درم تا پنجدرم بود وصاحب تقویم
گوید مضر بود باحشا ومصلح آن عصارهٔ زرشک است
وی شیر زیاده کند ومنی بیفزاید ونعوظ آورد مجربست
بذر الورد تخم گل است بهترین آن بود که از گل فارسی
گیرند وطبیعت آن سرد وخشک وقابض وبن دندان
محکم وقلاع زایل کند چون کوفته در دهن گیرند ودرد چشم را
نافع بود وجهت معده ورودهٔ پاک کند ومقدار مستعمل
از وی دو درم بود نافع بود جهت اسهال مراری وبیخ زرده را
سود دهد وخوردن آن شش را مضر بود ومصلح آن
کثیرا بود بذر الریحان تخم شاهسفرم خوانند وبهترین
وی آنست که سیاه وفربه بود وکوچك بود وخوشبوی
طبیعت آن گرم وخشک وگویند معتدلست در گرمی
وخشکی وسردی وتری نافع بود جهت دوار ورعاف و
قیام صفراوی مقدار نیم درم بریان کرده سیج را نافع بود

وشکم

وشکم به بند دو چون با آب سرد یا گلاب مقدار یك مثقال
ترکرده فرو برند قطع اسهال مزمن بکند وگویند مضر
بود بگرده ومصلح آن موز یکوش است وبدل آن تخم مرو
بذر السبت بپارسی تخم شبت گویند بهترین وی آنست
که فربه بود وطبیعت آن گرم وخشك باعتدال شیر را
براند وبواسیر قطع کند وچون بسوزانند وبر بواسیر نهاد
کند ومقدار دو درم مستعمل بود لیکن مغثی ومقیی و
مضر بود بمثانه ومصلح آن عسلست وبدل آن دو وزن
آن شبت بذر الکرنب بپارسی تخم کرنب گویند وزیادی
تخم کلم بهترین آن تازه وفربه بود وطبیعت آن گرم و
خشك گرازرا نافع بود واگر بخورند منع مستی شراب بکند
ودیر مست شوند ومنی زیاده کند ومقدار مستعمل یکدرم
بود ومضر بود بشش ومصلح آن عسلست وگویند هر کس که
دو درم تخم کرنب با آب کاوزبان بیاشامند وشراب بخورد

دیر مست شوند و گل وی چون فرزجه از آن بسازند و زن
بخود برگیرد بچه در شکم بکشد **بذر الاسفناج** بهترین وی
آنست که بسرخی مایل بود و طبیعت آن سرد و تر بود نافع بود جهت
درد دل و تپ و مقدار یکدرم مستعمل بود و مضر بود بسپرز
و مصلح وی طین مختوم بود **بذر بقلة الحمقا** بذر الخرفه است
و گفته شود **بستج** لبان است و گفته شود **بسفایج** در
اضراس الکلب گویند و نشتمیر و ثاقب الحجر و کثیر الارجل نیز
گویند و بهترین آن قرنفلی طعم ستبر بود و چون بشکنند اندرون
وی فستقی بود طبیعت وی گرمست در اول و معتدلست در
دوم و معتدل بود در تری و خشکی و گویند گرم بود در اول و
خشک است در دوم مسهل سودا و بلغم لزج و مقدار سه درم
مستعمل بود و با مرق خروس پنجدرم مسهل بلغم بود و اسهال
وی بغیر مغص و کرب بود و شربتی از وی دو درم تا
پنجدرم بود و قولنج بگشاید و محلل نفخ و رطوبات بود و آنچه

باء در سین

ماده

ماده سوداوی از جوهر دل و دماغ و جمیع بدن مستفرغ کند و از
خواص وی آنست که شیر را به بندد و از آن بسته حل کند و گویند
مضر است بگرده و مصلح آن هلیله زرد است و بدل آن افتیمون و
بوزن آن یک دانگ و نیم ملح هندی **بسد** اصل المرجانست
و آن سه نوع بود سیاه و سفید و سرخ بهترین آن سرخست
باریک بپارسی آنرا خرهک گویند و طبیعت آن سرد است در
اول و خشکست در سوم و باید که سوخته مستعمل کنند و صفت
سوختن وی آنست که در کوزه گواری نو کنند و بگل حکمت
گیرند و در تنور نهند شب و روز در آورند و در وی قبضی
و تجفیفی بود اما تجفیف وی زیادت از قبض بود ترف دم
قطع کند و چشم را قوت دهد چون در چشم کنند و آب رفتن
از وی باز دارد و باید بعد از سوختن بشویند و گوشت زیاده
بخورد و اثر ریشها زایل کند و مقوی دل بود و ریش روده را
نافع بود و عسر البول و مقدار یکدرم مستعمل بود و در سنون

دندانرا جلا دهد و اگر در گردن مصروع ببندند یا بر پای منقرس
نافع بود و هر موضعی که خون از وی روان بود کهربا سوده یا
بسد بران پاشند باز دارد و بدل وی در خون بستن دم
الاخوین است و اسحق گوید مضر است بگرده و مصلح آن کثیرا بود
بسباسه بشیرازی بزبان گویند و بهترین وی آنست که
زردی بود که بسرخی مایل باشد و خوشبوی بود طبیعت وی
گرم و خشکست در اول و گویند در دوم و در وی قبضی بود و
گویند معتدلست و گویند سرد است و لطیف و اندکی حرارت
در وی هست محلل نفخ و صلابات غلیظ بود و بوی دهان
خوش کند و شکم به بندد و معده را قوت دهد و سپرز را
نافع بود و رحم را نیکو بود و سحج را و نفث دم را سودمند بود
و سلس البول که از سردی بود و ریش روده نافع بود خوردن
و ضماد کردن و ضماد کردن بلکی بقوت تر است و گویند مقوی
معده و سینه و شش بود و منی بیفزاید و باه را قوت دهد و

نعوظ

نعوظ آورد و خصوصا که کسی مزاج وی سرد بود و وی مصدع
بود و مصلح وی صندل و گلاب بود و بدل آن چهار دانگ
وزن آن جوز بوا بود و گویند بوزن آن بصل بپارسی پیاز
گویند بهترین وی سفید بود و طبیعت آن گرم و خشکست
در چهارم و در وی رطوبتی فضلی هست و گویند گرم و خشکست در
سیوم و گویند تر است در دوم و چنین گویند گرمست در چهارم
و تر است در سیوم ملطف و مقطع بود و جذب خون کند به
بیرون بدن و باه را زیاده گرداند و شهوت برانگیزد و آب
گردش را نافع بود و چشم را جلا دهد و طبع را نرم دارد و
اشتها باز دید کند و آب وی در گوش چکانند سودمند بود
جهت نزول آب و سفیدی چشم و چون عصاره وی در چشم
افشرده و در کشند و چون با بکوبند و با عسل بسرشند و بر بهق و قوبا
طلا کنند زایل کند و اگر بر ناخن ستبر طلا کنند تنک کند
و بر داء الثعلب طلا کنند سود دهد و بر گزندگی سگ دیوانه

باء در صاد

وافعی سودمند بود وحیض براند واکر آب وی تنها در کوش
چکانند کرانی کوش ببرد واکر پیاز سفید بریان کرد با پیه
یا روغن یا زرده تخم مرغ کوفته بر مقعد ضماد کنند ورم
آنرا تحلیل دهد ودرد ساکن کردد وخوردن وبوییدن
او دفع ضرر باد سموم بکند وحدیث وارد شده است در باره
او که وَقَدْ وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ إِذَا دَخَلْتُمْ بِلَادٍ وَكُنْتُمْ مُسَافِرِينَ
فَكُلُوا مِنْ بَصَلِهَا فَإِنَّهُ يَدْفَعُ شَرَّ وَبَاهَا وَأَذَاهَا ثَلَاثَةَ
أَيَّامٍ وچون با سرکه نهند معده را قوت دهد وحرافت وی
کم کند وچون در خوردن مسهلات ببویند منع غثیان
بکند وبوی دارو نشود اما خوردن وی بسیار مصدع
ومسبت بود ومضر بود بعقل ولعاب بسیار آورد وافواه
بواسیر بکشاید ومصلح وی سرکه بود وماس ویا با آب کاسنی
خورند بصل العنصل اسقیل است وکفته شد بصل
الفار بصل العنصل است وکفته شد بصل النرجس

بپارسی

بپارسی پیاز نرکس خوانند وطبیعت وی کرم بود چون با
سرکه بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود وچون چهار درم از
وی با ماء العسل بیاشامند بچه مرده وزنده بیندازد و
چون با ماء العسل ویا عسل بیاشامند قی آورد وکرم را در
شکم بکشد ومنضج ورمهاء کرم بود وشریف آورده است
که اکر قضیب را بوی بمالند تنها وادمان کنند قضیب ستبر
وقوی کند واکر سه عدد پیاز نرکس در شیر خویسانند یک
شبانه روز وسحق کنند وبر قضیب طلا کنند بغیر از سر
وادمان کنند اکر عنین بود بحال صحت باز آید وفعلی
عجب از وی بیند بطیخ بپارسی خربزه کویند بهترین
وی سمرقندیست شیرین وقول اکثر آنست که سرد است
در اول درجه وتر است در آخر آن وبعضی کویند کرم است
وبحقیقت چون شیرین بود کرم وتر بود وادرار بول کند و
سنک کرده ومثانه بریزاند وکلف وبهق ووسخ زایل کند و

باء در طا

در تخم وی جلا بیشتر بود که در جرم وی و پوست وی چون بر
پیشانی چسپانند منع نزول آب بکند و خوردن گوشت
وی سنگ بریزاند خاصه از آن کرده و بیخ وی چون دو
درم بجوشانند و بیاشامند قی بی زحمت آورد و خربزه
مستحیل گردد بدان خلط که در معده باشد و چون در معده
تباه شود سم گردد و مصلح آن سکنجبین ساده بود که بعد
از وی بخورند و باید که میان دو طعام بخورند و اگر در معده
تباه شود البته قی کنند و در معده رها نکنند بماند و اگر
پوست وی در حمام در خود بمالند اندام را پاک گرداند
خاصه لون روی و اگر خشک کرده بعوض اشنان بدان
دست بشویند زهومت زایل کند و اگر پوست وی
با گوشت گاو بپزند زود از معده بگذرد و اگر پوست وی
خشک کرده و در دیگی که گوشت غلیظ باشد اندازند زود
پخته و مهرا گرداند قال رسول الله صلعم من اکل من البطیخ

کتب

کتب الله له الف حسنة و محی عنه الف سیئة و
رفع له الف درجة لانه خرج من الجنة و فی حدیث اخری
مکتوب علی قشره سبوح قدوس و رب الملائکة
والروح و عن وهب بن منبه انه وجد فی الکتب
ان البطیخ طعام و شراب و فاکهة و حلاوة و صحة
و اشفاء و ریحان و ینقی المعدة و یشهی الطعام و
یصفی البدن و یحمر اللون و یصفیه و یسهل خلط
الخام **بطیخ رقی** بطیخ هندیست و بطیخ سندی نیز
گویند بپارسی خربزهٔ هندی خوانند و بشیرازی خیار
کدو و بتبریزی هندوانه بهترین آن بود که آب
دار و شیرین باشد و طبیعت وی سرد و تر است در
دوم نافع بود جهت مرضهای گرم و تبهای محرقه و
بمزاجهای گرم و دفع تشنگی بکند و اگر با سکنجبین
بیاشامند بول براند و مثانه را بشوید و آب وی چون

باقند بیاشامند نه تبرید زیادت کند و مضر بود بسپرز
و مزاجهاء سرد و خونی بد از وی حاصل شود در جگر و
بلغم انگیزد و مصلح وی قند بود یا عسل اگر با وی خورند
یا بعد از وی بط کوشت وی بسیار رطوبت و حرارت
بود و تر تر از کوشت مرغهای آبی بود و دیر از معده
بگذرد و پیه او مسکن وجعها و لذعها که در عروق بدن
بود و فاضل ترین از پیه مجموع مرغها بود و کوشت وی
لون را صافی گرداند و آواز را و باه را زیاده کند و فربهی
آرد و چون هضم شود غذا بسیار دهد لیکن دیر هضم
و ثقیل بود و خون پنك از وی متولد شود و خلط پنك
وی آنست که با سرکه و با زیره کرم بپزند و اگر بریان کنند
و بروغن زیت چرب کنند و پیاز در اندرون وی
کنند و یك دو شاخ سپرغ خشك و اگر با سفیدباج بپزند
نخود و کندنا و دارچینی در وی کنند و اندرون وی

بکشیز

بکشیز و کرنب و سداب و یك دو دانه سپرغ خشك بپالا
کنند بط الضب بپارسی سرکین سوسمار گویند و بشکل
سوسمار هم خوانند بهترین وی سفید بود و کرم و
تیز بوی بود و برص و کلف را نافع بود و سفیدی که در
چشم بود زایل کند و چشم را جلا دهد و قوت باصره
بدهد و حکه را نافع بود و بیشازی آنرا سرکین مارینك
گویند بعر الماعز سرکین بز خوانند و بیشازی بشکل
بز طبیعت آن گرم و خشك بود خنازیر را تحلیل بقوت
و ورم سپرز و ورمهاء صلب و چون خشك بود ورم
به پشم پاره بخود بر کیرد سیلان رحم باز دارد و اگر سحق
کرده و با عسل بسرشند و طلا کنند درد مفاصل را نافع
بود و با شراب بر کوند کی را طلا کنند سود دهد و سرکین
بز کوهی داء الثعلب را نافع بود و محلل صلابات مفا
و ورم آن بود و مستسقی را در آفتاب ضماد کنند سود دهد

باه در عین

مل

وباسرکه بر کزندکی زنبور وجانوران نهند سم آن جذب
کند بعر الغنان بپارسی سرکین کوسفند ومیش خوانند
وبشیرازی پشکل کوسفند واکر باسرکه بر ثالیل ضماد کنند سود
دهد وبر سوختکی آتش طلا کنند نافع بود وباموم روغن
بر کوشت زیاده نهند نافع بود بعر الجمال بشیرازی پشکل
اشتر خوانند چون بر ثالیل بندند وبخور کنند قطع کند
وخون رفتن بینی باز دارد چون خشک کرده بسایند
ودر بینی دمند وچون تر وی ضماد کنند درد مفاصل و
ورم آن بفم سود دهد بقلة الحمقا بقلة المبارکست و
نامهای دیکر دارد در بذر الخرفه کفته شد وبشیرازی
تورک کویند بهترین وی تازه بود طبیعت وی سرد وتر
بود در سیوم صفرا بشکند وقی باز دارد وچون ده درم
آب وی بیاشامند منع ترف دم واکر بر ورمهاء کرم که
مخوف بود ضماد کنند نافع بود وآب وی چون بیاشامند

باء در قاف

کرم را

کرم را بکشد وکزندکی جانوران سود دهد واکر با روغن بر سر
کنند جهت درد سر که از آفتاب بود نافع بود وسوزش مثانه
ودرد آن سود دهد خوردن آن وجهت درد چشم که از کرمی
بود ضماد کردن نافع بود وعصارهٔ وی جهت نفث دم معده
وجکر کرم سود دهد وضماد کردن وی جهت سحج روده والم
سهال مراری وحقنه کردن نافع بود بتهاء حاده را وسود
مند بود اما باه را مضر بود وبسیار خوردن وی تاریکی چشم
وشب کوری آورد ومصلح وی کرفس وجرجیر ونعنان بود و
کویند مضر بود بروده ومصطکی بود بقلة خراسانیه حامضه
خوانند بپارسی تر خراسانی کویند طبیعت آن سرد وخشک است
در وسط دوم وکویند در اول شکم ببندد ومرهٔ صفرا را سود
دهد واشتهاء طعام باز دید کند چون نقصان شهوت
از حرارت بود ومحرور مزاج را نافع بود وبلغمی مزاج را مضر
بود بقلة الملک شاه ترج است وکفته شود بلوط در

باء در لام

وی قبض بیشتر بود که در شاهبلوط بود و قشر وی را جنت الله
خوانند قبض وی زیاده تر از بلوط بود و بهترین وی فربه بود و
بزرگ رسیده طبیعت وی سرد و خشک است در دوم و گویند
در اول و گویند خشکی وی در سیوم است و منفعت وی آنست
که منع ترف دم و نفث بکند و خاصه جهت وی غذا بسیار
دهد و جهت صلابات با پسه بزکوهی نافع بود و اگر بسوزانند
جهت قلاع نافع بود و سبج را سود دهد و جهت زهرها نافع
بود و شکم به بندد و اگر طبیخ وی کسی را که اسهال مزمن و قرحه
امعا باشد سودمند بود و اگر طبیخ وی یا از آرد وی
فربجه سازند و زن بخود بر گیرد سیلان مزمن که از
رحم آید باز دارد اما بلوط غذائی ثقیل بد بود و دشخوار
هضم شود و صداع آورد و اسحق گوید از بیست درم زیاده
نباید خوردن که مضر بود بمثانه و مصلح وی آنست که بریان
کنند و با قند بخورند و بدل بلوط بوزن آن خرنوب بطی بود

بلیلج

بلیلج بپارسی بلیله گویند بهترین وی آنست که زرد و رسیده
بود و طبیعت وی سرد است در اول و گویند در دوم خشک
و در وی قوت تلطیف و قابض بود معده را قوت دهد و
استرخاء و رطوبت آن را نافع بود و معده را دباغت کند و گویند
شکم به بندد و روده را نافع بود و چشم را قوت دهد و اگر در
چشم کشند آب رفتن باز دارد و طبیعت آن نزدیک با آملج و
هلیله کابلی و مقدار شربت از وی سه درم بود و مغز وی
نزدیک بفندق بود و اسحق گوید مضر بود بسفرجل و مصلح وی
عسلست و بدل وی آمله است و گویند فاغیه و خسک
و دود الک و زن آن آس و شش یک هلیله سیاه بلاذر
ثمرة البلاذر گویند بهترین آن سیاه فربه بود و چون
بشکنند بسیار عسل بود و طبیعت آن گرم و خشکست
در چهارم سودمند بود جهت کسی و رطوبت بروی غلبه
کرده باشد و استرخاء عصب و لرزیدن و فالج و لقوه

بغایت نافع بود و قوت حافظه بدهد و ذهن را تیز کرداند
و هر مرضی که در دماغ بازید کند که از سردی و تری بود
نافع بود و مقدار مستعمل نیم درم بود و خطیر بود و اکر در
شیب بواسیر دود کنند بواسیر را خشک کرداند و عسل
وی بر داء الثعلب بلغمی طلا کنند نافع بود و از جمله سموم
بود و سوزنده خون بود و خلطها و جنون و سرسام با
زدید کند و تقطیع در کلو و اندرون و سوزش دهن
و لذع در معده و رودها و تبهاء حاده باز دید کند
و دو مثقال این عمل کند سم بود و کاه باشد که کشند بود
و اکر با مغز کردکان بخورند مضرت نرساند و این از
خواص است و اکر با شکر نیز اضافه کنند بهتر بود و مدا
وات کسی که بلادر خورده باشد بدوغ کاو و جو آب
و روغن بادام و لعاب بهدانه کنند و در آب برف
نشاندن و عسل وی مستعمل بود در معاجین و عسل وی

چنان

چنان کیرند که انبری آزرکون کنند و بن بلادر بیندازند
و بلادر در انبری کیرند و عسل بیرون آید بعد از آن بروغن
کاو جوشانیده و بیامیزند و روغن کردکان در معجون
کنند و کویند بدل وی پنج وزن آن مغز فندق و دانک
نیم وزن آن روغن بلسان و شش یک آن نفط سفید
بود بل میوه هندیست مانند قثاء کبر و کویند مانند
انار است و کویند نار هندیست و کویند نار دشتی است
و کویند پوست وی را ثل خوانند و محمد زکریا کوید بل
میوه از هندوستان است از درخت حاصل میشود
مثل درخت زردالو بهترین آن بود که شیرین باشد
و درخت وی را خاما اقطی کویند و کفته شود طبیعت
وی کرم و خشکست در دوم و کویند در سیوم قابض بود
احشا را قوت دهد و صلابت عصب و رطوبت آن را نافع
بود و مرضهاء سرد را مانند فالج و لقوه و استرخاء سود

مند بود وقی باز دارد و در جوارشات شکم به بندد و باد بشکند
بلج چون سبز بود دلیع خوانند و جدال نیز گویند و آن چون
سبز بود بشکافند و بیرون آورند و آن بپارسی غوره خرما
خوانند و چون در غلاف باشد طلع خوانند و در صفت طلع
کفته شود و طبیعت بلج وی سرد و خشک بود در دوم شراب
وی شکم به بندد و خاصه که با شرابی که عفن بود بیاشامند
رطوبات رحم باز دارد و خونی که از بواسیر آید باز بندد
و معده را دباغت کند اما سینه و شش را بد بود سبب
خشونت که در وی است و دیر از معده بگذرد و غذا اندک
دهد و سده جگر آورد و بسیار خوردن آن خلطهاء
غلیظ در شکم باز دید کند اما ممسک بول بود و مصلح وی
خمیره بنفشه بود که بعد از وی بخورند بنفشج بپارسی بنفشه
خوانند بهترین وی لاجوردی بود و طبیعت وی سرد است
در دوم و تر است در سوم و گویند سرد و تر است در اول و

باء در نون

مولف

مولف گوید که بنفشه چهار نوعست یکنوع بنفشه کازری گویند
و اول بنفشه وی در رسد اگر در آفتاب گرم بر کنند و در باغ بکارند
زرد شود و یکنوع دگر را بنفشه طبری گویند و اندر ماه اسفید
رو فروردی بشکفد و یکنوع دگر را بنفشه اصفهانی گویند
و آن سفید باشد و آن از اول بهار تا آخر فروردین بشکفد
و یکنوع دگر را مرغزی گویند و هیچ در شیراز بهتر از وی نباشد
و اندر بهار گاه نیکو بشکفد و چون تجرد از ماه برسد کمتر
بشکفد و مسکن اورام حاره بود چون بر وی ضماد کنند با آرد
جو و صداع که از گرمی بود ساکن گرداند و بوییدن و ضماد
کردن سرفه گرم را نافع بود و سینه را نرم گرداند و مسهل
صفرا بود و شربتی از وی از دو درم تا چهار درم بود و
چون با آب بیاشامند خناق را و صرع بچگان و آنرا ام الصبیان
گویند نافع بود و جهت درد مقعد و شقاق و ورم آن ضماد
کردن بغایت نافع بود و مسهل بود بقوت جاذبه و بعضی گویند

مسهل بود بلزوجت وخونی وچون ضماد کنند بر ورم معده جگر
گرم نافع بود وبهندی سینالو گویند چون با بوغ با آب آن بپزند
وبر سر ریزند جهت صداع سودمند بود که از حرارت باشد وخوردن
وی مضرست بدل ومصلح وی آنست که با انیسون خورند وبوییدن
وی زکام سرد را مضر بود باید که با خیری ومرزنجوش بوییدن
وزکام گرم ونزلات که در سینه ریزد نافع بود وبوییدن وی حرقه
مثانه را سودمند بود وورق وی چون تر بکوبند وآب وی بگیرند
وبا قند بکودکان که مقعدشان بیرون آید دهند بغایت نافع
بود وشریف گوید ورق وی طلا کردن بر چوب صفراوی و
دموی بغایت سودمند بود وبدل وی ورق خباری است یا
نیلوفر یا گاوزبان وگویند بدل وی نیلوفر وپرسیاوشانست
بنگ مانند قشوریست که بیخ مغیلان در یمن خیزد وسفید
وزرد بود بهترین وی زردست سبک خوشبوی وسفید
فربه بد بود طبیعت وی گرم وخشکست در اول قوت اعضا بدهد

وجلد را

وجلد را پاک گرداند ونشف رطوبات که در شیب جلد بود بکند
وبوی بدن خوش کند وقطع بوی نوره بکند ومعده جگر
سرد را قوت دهد چون از بیرون ضماد کنند یا بمالند وبوی
وی دماغ را قوت دهد بندق بپارسی فندق گویند و
بهترین وی بزرگ بود وطبیعت آن گرمست در سیوم وترست
در اول پوست وی قابض بود اما مغز وی باه را زیاده کند و
گزندگی جانوران خاصه عقرب چون با انجیر وسداب بخورند
وضماد کنند عقرب از وی بگریزد واگر پیش از طعام خورند
بغایت سودمند بود واگر بعد از سم فندق با انجیر وسداب
بخورند نافع بود اما معده را بد بود وچون سحق کنند وبماء
العسل بیاشامند سرفه کهن را نافع بود واگر همچنان با پوست
بسوزانند وسحق کنند وبا پیه خوک ویا خرس بر داء الثعلب
طلا کنند موی برآید وچون بندق سوخته بعسل چون با
روغن زیت بسایند وبر میان سر طفل که چشم وی ازرق

بود طلا کنند از رقی وی برد و سیاه کردد و موی نیز سیاه کرداند
بقراط کوید خوردن وی دماغ را قوت دهد و پوست وی شکم
به بندد و مغز وی مفتح و مولد ریاح بود و مصلح وی فانیذ است
و بدل آن مغز جوز و کویند جلغوزه بکشاید **بوزیدان**
بعربی مستعجل خوانند صاحب جامع کوید در مصر مستعجل
بعوض بوزیدان مستعمل کنند و این سهو است بوزیدان
بتحقیق مستعجل است و هم صاحب جامع کوید از نقل بن رضوان
کوید که بوزیدان نوعی از مستعجل است و صاحب منهاج کوید
حشیشی هندیست و این هر دو سهو است بوزیدان بغیر از
مصر هیچ جاء دیکر نمی باشد بهترین وی آنست که سفید و ستبر
بود و خطوط بسیار بود و تازه باشد طبیعت وی کرم خشک
بود در سیوم و در وی رطوبتی فضلی هست و جالینوس کوید کرمست
در سیوم و خشکست در اول و کویند بقوت بهمن بود و وی ملطف
بود مفاصل و نقرس را نافع بود و باه را زیاده کند و زهرها سود

باء در واو

دهد

دهد و یکدرم از وی مسهل ماء اصفر بود و نافع بود جهت خلطهاء سرد
و بلغم و عصب را پاک کرداند و منی بیفزاید و زنان جهت فربهی
استعمال کنند و فربه کننده است چون با شراب یا با آرد برنج حلوا
سازند فربه کند و لون را نیکو کرداند و نافع بود در درد مفاصل
و نقرس و مانند سورنجان بود و اسحق کوید مضر بود با نیشین
و مصلح وی خرویست و کویند مصلح آن کذر است و قند و شربتی از
وی مقدار دو درم بود و در معاجین بدل آن دو وزن بهمن
بود و اکر یافته نشود بوزن وی وج و نیم وزن زرنباد بود و حب
القرع و کرمهاء دیکر بکشد و شیر بیفزاید و معده را پاک کند و
اشتها بیاورد و استسقاء را نافع بود و سده جکر و سپرز بکشاید
بورق انواع آن بسیار است بهترین آن ارمنی تنک و سفید
بود و طبیعت آن کرمست در آخر درجه دوم و خشکست در
اول و عیسی کوید کرم و خشکست در دوم جلا بقوت دهد
و اخلاط غلیظ قطع کند و مغص را ساکن کرداند اکر بکویند

وبا زیره بیاشامند طبع را نرم دارد و بادها بشکند و بر حکه
و برص طلا کردن سودمند بود و دملها را نضج دهد و
چون با آب خلط کنند و در گوش چکانند درد گوش را
ببرد و باد که در گوش بود و رطوبتی که از گوش آید ببرد و
آورد و پاک کرداند و چون سحق کنند با سرکه و بدان غر
غره کنند علق که در حلق چسبیده باشد بیفتد و با ادویه
قابضات دود کرمها بکشد و بیرون آورد و همچنین
اگر بر شکم و ناف بمالند و نزدیک آتش بنشینند همین عمل
کند و اگر با شراب در گوش چکانند کری را سود دهد و
گویند اگر بوره با صدف سوده در بینی زنی دمند و آن
زن عطسه کند دوشیزه بود و اگر عطسه نکند دوشیزه
نباشد و اگر دو درم از وی با سه درم روغن زنبق
بسایند و بر قضیب بمالند انعاظ تمام آورد و چون
بغایت سحق کنند و با عسل بسرشند و بر قضیب طلا کنند در

خصیه و کرد آن نفوطی تمام آورد و گویند بواسیر و ناصور
و بواسیر که در مقعد بود چون سحق کرده با روغن گل بسرشند
و بران نهند زایل کند و بحال صحت آورد و جهت استسقاء
با انجیر ضماد کردن نافع بود و اگر با عسل در چشم کنند
جهت سفیدی چشم که کهن شده باشد نافع بود و اگر با
عسل معجون ساخته بیاشامند جهت رحم زنانی که رطوبتی
بسیار در وی بود نشف رطوبات بکند و قوت دهد
و زهرها را نافع بود و داء الثعلب و داء الحیه را سود مند
بود و چون با روغن بنفشه سحق کنند و در گوش چکانند
جهت کرم گوش بغایت مفید بود و در حقنه مسهل
مقدار مستعمل از وی یک درم بود تا دو درم و بسیار
خوردن وی لون را سیاه کرداند و مفسد معده بود
و مصلح آن صمغ عربیست و گویند کلنگبین یا فانید و بدل
آن عنک تلخ یا عنک اذخر انی و گویند بوزن آن شب بود

بول الناس یکیز آدمی چون با خاکستر زن بر جائی که خون آید نهاد
کند خون باز دارد و سودمند بود جهت حکه و سعفه و برص خاصه
با بورق و آب حماض طلا کنند جهت مطولان عجب سودمند بود
و با نطرون جهت گوزکی سک دیوانه و هر گزندگی که باشد نافع بود
و جهت مجوع زهرها و چون بخیسانند در پوست انار و در گوش
چکانند کرم که در گوش بود بیرون آورد بول الصبیان یکیز
کودکان چون در نطرون میخته با عسل بپزند نافع بود جهت سفیدی
چشم و دانه و ریش و رمد و تاریکی چشم ببرد و چون با روغن
حناحق کنند و زن بخود بوکیرد درد رحم را ساکن گرداند و
احتباق آن را نافع بود و جهت گوزکی افعی و عقرب بحری و سک
دیوانه با بورق جهت برص و جرب و جذام نافع بود و جهت مادگی
گوش که روان بود چون با پوست انار بیامیزند و در گوش چکانند نافع
بود بول الذواب یکیز چهارپایان سودمند بود جهت درد
مفاصل چون نطول کنند یا در آن نشیند بول الابل یکیز شتر

بهترین بول اجمل اعرابی بود که آن را بخیسانند طبیعت آن
گرم و خشک بود و در وی قبضی بود نافع بود جهت گزاز و
چون بدان بشویند و شریف گوید سودمند بود جهت ورم
جگر و باه را زیاده کند چون بیاشامند و چشم را نافع بود و
استسقاء و صلابت سپرز را سودمند بود خاصه چون
با لبن وی بیاشامند مفتح سدهٔ جگر و مصفی بود و اگر در
گوش چکانند ریش گوش را نافع بود بول الکلاب یکیز
سک چون بپزند و زرها کنند تا منعقد شود و موی را
بدان بشویند سیاه گرداند و بهترین خضابات بود
و بر ثالیل استعمال کنند قلع کند بول المعز یکیز بز نافع
بود جهت درد اعصاب همچنانکه تشنج و امدار را سعوط
کردن استسقاء را آشامیدن مفید بود بول البقر یکیز
گاو نزبهق را زایل کند و چون در آن نشیند درد معده
سرد که از بواسیر بود سود دهد بول الجاموس یکیز گاومیش

چون صبی بدان بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش که از
سردی بود ببرد بول الخنزیر البری کیمز خوك صحرائی سود
مند بود جهت سفید چشم و سنك مثانه بریزاند بهراو
و بهرمان عصر است و کفته شود بهمن دو نوعست
سرخ و سفید بهترین آن سفید بود و طبیعت آن کرم
و خشکست در دوم و سیح کوید کرمست در دوم و تر است
در آخر خفقان عظیم را نافع بود و دل را قوت دهد و منی
بیفزاید و باه را برانکیزد و فربهی آورد و سنك مثانه بریزاند
و در تقویت دل نظیر ندارد و مقدار شربتی از وی یکدرم
بود و اسحق کوید مضر بود بسفل و مصلح وی انیسون است
و بدل وی بوزن وی تودری و نیم وزن وی لسان العصافیر
بود بیض بهترین وی تازه بود از مرغ خانکی و زرده
وی فاضل تر بود باید که نیم برشت کنند و صفت نیم برشت
آنست که اکر با پوست در آب چوشان اندازند سیصد بار

باب آ در هاء

باب آ در یاء

بشمارند

بشمارند و بعد از آن بردارند و زرده آن کرم و تر بود و سفیده
آن سرد و تر و باهم معتدل بود در کرمی و سردی و تری بود
و غلیظ و نیم برشت زود تر هضم پذیرد و غذا بهتر دهد و
جهت حلق و سینه و اسهال نافع بود و باه را زیاده کند و
زرده آن بریان کرده قابض بود و چون با عسل بکلف طلا
کند زایل کند و سوختکی آتش را نافع بود و منع ورم ها کند
و در حقنه جهت قرحه امعا سودمند بود و سوختکی که
از آب کرم بود به پشم بدان بالذ نافع بود و جراحت
خصیه و مقعد را نافع بود و اکر در سرکه بپزند شکم به
بندد و ذوسنطاریا را نافع بود اما دیر هضم شود
خاصه معده آن و اکر ادمان خوردن وی کنند کلف
آورد و مطبخن وی بد بود و سنك کرده تولد کند
و تولنج آورد و اولی آن بود که فلفل و دارچینی
با آن خلط کنند و بعد از آن زنجبیل مربی خورند

وسفیدهٔ آن اگر در گوش چکانند ودم گرم سرد گرداند و
درد ساکن گرداند واگر بر سوختگی آتش بمالند سود دهد و
اگر صوف بدان تر کنند و بر چشم بندند درد چشم که از گرمی
بود ساکن گرداند وجهت درد چشم بغایت نافع بود ودر چشم
چکانیدن واگر تخم مرغ همچنان خام بیاشامند گزندگی مار را
نافع بود ونیم گرم آشامیدن قرحه مثانه را وقرحهٔ گرده را
وخشونت سینه ونفث دم ونزله را سود دهد **بیض**
الاون والنعایم والبط خایهٔ مرغ آبی وشتر مرغ وبط
وبهترین آن تازه بود نیم برشت معتدل بود در گرمی و
سردی لیکن غلیظ بود ومضر بود بقولنج ورياح ودوار
ومصلح آن سعتر ونمک بود **بیض العصافیر** خایهٔ
گنجشک باه را زیاده کند بیشتر از همه بیضها وبیضهاء
همه این عمل کند **بیض الحجل** بهترین خایهٔ کبک
تازه بود ولطیف تر از بیضهٔ مرغ خانگی بود نافع بود جهت

مقوی

مقوی دل ومجتمع اوصاف ثلثه باشند ومضر بود باه
صحاب کبد ومصلح وی مثلث بود **بیش** بدترین زهرها
ودر غایت گرمی وخشکی بود وتیزی نافع بود جهت برص طلا
کنند وجذام با ادویهٔ دیگر ووی سم قاتل مهلک بود مقدار
دانگی کشنده بود وتریاق وی بیش از موش است وفادزهر
با مشک وماه فرفیون که آن جدواست ووی از سم
افعی زود بر نفوذ کند وقرون سنبل نوعی از آنست وگفته
شود اما بیش موش حیوانیست مانند موش که معروفست
بفارة البیش ودر بن درخت بیش جایکه دارد نافع بود
جهت برص وجذام وتریاق بیش بود **الباب التاء تنبول**
تامول نیز گویند وتنبول گویند وآن ورقیست مانند
ورق نارنج ودرد بسیار باشد وبسیار خورند ودر طعم نزدیک
بقرنفل باشد وجهت درد دهن سودمند بود وبوی دهان
خوش کند واشتهاء طعام باز دید کند وباه را قوت دهد

تاء در نون

وخون بن دندان را باز دارد و معده و دندان را قوت دهد
خائیدن وی صاحب منهاج گوید طبیعت وی سرد است در اول
وخشک است در دوم و قابض و مجفف بود و شریف گوید گرم است
در اول و خشک است در دوم قوت جگر ضعیف بدهد و چون
بخورند بعد از آن آب بیاشامند نفس را خوش کند و وحشت
زایل کند و اهل هند بعوض خمر بعد از طعام تنبول خورند
مفرح بود و غم زایل کند و باید که با کلس صدف و شیخ دانگ
و پاره فوفل خورند و اگر بی کلس بود هیچ طعم وی نیابند
و تفریح نبخشد و تنبول خمر اهل هندیست و رازی گوید بدل
وی قرنفل خشک بود ترمس باقلاء مصری خوانند و
شامی خوانند بهترین وی سفید و فربه بود طبیعت وی گرم است
در اول و خشک است در دوم و منفعت وی آنست که کلف و
بهق و برص زایل کند و ریشها و دانها که بر وی پیدا شود
و خنازیر و صلابات را بسرکه و عسل طلا کنند نافع بود و آرد

تاء مدراء

وی

وی چون با عسل بیامیزند و بلیسند یا با سرکه بیاشامند کرم را
در شکم بکشد و آرد وی چون با سرکه ضماد کنند و بر عرق النسا
سودمند بود و آرد وی با آرد جو بر ورمها طلا کنند نافع بود
و چون با سرکه بپزند و بر بر آتشک فارسی ضماد کنند سودمند
بود و ریشهاء ترکه در سر بود و ریشهاء پلید و جرب و امثال
آن که در بدن پیدا شود سودمند بود جهت چون با مر و عسل
بیامیزند و زن بخود برگیرد و بیاشامد حیض براند و بچه بیندازد
و سده سپرز و جگر بگشاید خاصه چون با عسل و سرکه و سداب
بپزند و چون بکوبند و با سرکه بیاشامند غثیان و کرب ساکن
کند و مقدار سه درم مستعمل بود و طبیخ وی کرم بکشد و
بر ناف بچگان طلا کردن همین عمل کند و اگر با بیخ مازریون
بجوشانند و کوسفند که جرب داشته باشد بمالند البته زایل کند
و اگر با آب بجوشانند و بیاشامند بول براند و شکم براند منفع
از وی نه شکم براند و نه بندد و بد بود و دشخوار هضم شود و خلط

خام از وی حاصل شود در عروق چون تمام هضم نشده باشد
و چون تلخی از وی بیرون کنند غلیظ تر بود و دیر تر نفوذ کند
و آنچه تلخی داشته باشد زودتر از معده بگذرد و باید که با سرکه
یا نمک و سعتر یا انجدان خورند جالینوس گوید بدل آن در
جلاد و وزن آن باقلا بود و گویند فودنج است یا سنبل ارمنی
بود و چون با سرکه بپزند و بر مفاصل سرد ضماد کنند نافع بود
و ورمهاء بلغمی تحلیل دهد و گویند هر دابه که قردان بسیار
داشته باشد و قردان بشیرازی کنه خوانند چون بطبیخ ترمس
بشویند زایل کند و شریف آورده است که بستانند و بلغور
کنند و پوست وی جدا کنند و در دیگی مسین کنند و شیر تازه
بران ریزند چندانکه آنرا بپوشانند تا شیر نشف کند بعد از آن
مانند وی روغن گاو بر سر وی کنند و بجوشانند تا منعقد
گردد و از آن ضماد کنند مسهل مره سودا و خلط خام لزج بود پس
اگر خواهند که مسهل صفرا کنند در خرقه کنند گرم کرده و بر اربیه

ضماد

ضماد کنند اسهال صفرا کند و اگر سودا خواهد بر دل ضماد کنند
و اگر خلط خام خواهد مابین ورکین ضماد کنند و این ضماد از
اسرار طب مکتومست و این معالجه جهت طفلان و پیران
که بحمل داروی مسهل نداشته باشند کنند و این مجربست
تربد بهترین آن چینی بود مبیض مدور مصمغ مجوف و
در سودن سفیدتر گردد و زود کوفته شود و بر سرهای آن
صمغ بود و کهن و باریک نبود و بسطبر میان خنصر و بنصر
بود و چون بکوبند و به بیزند چنانچه هیچ ریشه بر سر پرو یزن
نماند و تنک سوراخ بود و باید که بوقت خرج کردن اول بخرا شند
و بروغن بادام چرب کنند آنگاه بکوبند طبیعت وی
گرم و خشک است در سیوم نافع بود جهت مرضهای عصبانی
و مسهل بلغم بود تمام اندکی از خلط سوخته از هر دو و گویند
مسهل اخلاط غلیظ لزج بود و اصح آنست که تنها مسهل
بلغم رقیق بود و اگر تقویه کنند مسهل بلغم غلیظ بود و مستعمل

کردن وی با پوست جفاف در بدن پیدا کند و مضر بود با معا
و بعد از آن که خراشیده باشند و بروغن بادام چرب کرده
کثیرا اضافه کنند اگر تقویت وی بزنجبیل کنند مسهل بلغم
غلیظ و خام بود اما تنها مسهل غلیظ نبود و تربد زرد
و سیاه زهر بود مانند خربق سیاه و غاریقون سیاه
و مداوات کسی که آن را خورده باشند مداوات کسی
که خربق خورده باشد کنند و همان تدبیر کنند و تربد سفید
مجوف چنانچه وصف کرده باشد نافع بود جهت درد
مفاصل که بلغمی بود و رحم پاک کند تنقیه تمام خوردن
و حقنه کردن نافع بود جهت درد ران و حیض آمدن
و نافع بود درد پشت و دماغ را پاک کند از بلغم لزج و
مفلوج و مصروع را نافع بود و سرفه که از رطوبات فم
و معده بود سود دهد و علامات این زحمت آن بود
که چندان سرفه بیاید که تا قی کند یا خلطی لزج بیرون آید

بعد

بعد از آن ساکن شود و اگر با هلیله کابلی خلط کنند نافع
بود جهت مصروع و بدل آن نیم وزن آن غاریقون و
دانگ نیم آن صبر و دانگ نیم آن حنظل و گویند بدل
آن ترمس است و گویند بدل آن بیخ درخت توت است
بوزن آن شربتی از تربد آن نیم وزن یک درم یا نیم درم
بود ترنجبین بهترین وی تازه و سفید بود معتدل است در
حرارت و برودت اما میل بحرارت دارد و لطیف تر از قند
بود و در وی رطوبتی بود و ملین بود جهت تبهای گرم و
سرفه و سینه را نرم گرداند و تشنگی بنشاند و مسهل صفرا بود
بر وفق خاصیت و شربتی از وی ده درم بود تا بیست
درم شاید و شریف گوید گرم و تر است در اول حفظ را
نیکو بود و اسحق گوید مضر است بسپرز و مصلح آن آب
تمر هندی بود و گویند بدل آن ماء الحاج با قند بود و
گویند جو آب و قند و گویند بدل آن شیرخشت بود تریاق

ترکی مومیائی است وکفته شود تریاق الحیة در کنج چشم
کاو کوهی نیکوتر بود ودر صفت ایل کفته شد تریاق
فارسی حجر التیس است وکفته شود تشمیزج بپارسی
تشمیزك وچشمیزج خوانند وجاکسو کویند واهل حجاز بشمه
خوانند وبشیرازی چشمك خوانند وحب السودا نیز خوانند
اما حبة السودا را شونیز خوانند وطبیعت بشمیزك کرم و
خشکست وقابض بود بقوت درد چشم را نافع بود بغایت
وابو سهیل آورده است که چون بغایت سحق کنند تنها
وبحریر به بیزند وبر ریش قضیب طلا کنند زود نیکو شود
مجربست وبهترین وی آن بود که فربه بود وبغایت سیاه
وبراق بود تشنوان وتشمیز نیز خوانند وآن بسفایج است
وکفته شد تفاح بپارسی سیب کویند معتدل ترین
شامی بود وهمچنین نارسیده وتفه سرد وتر بود وآنچه
ترش بود سرد وغلیظ وقابض بود وآنچه شیرین بود میل

تاء در شین

تاء در فاء

بکرمی

بکرمی دارد وآنچه شیرین وی که رسیده بود معتدل بود در
حرارت وبرودت وکویند شیرین وکرم وتر بود در اول و
وترش سرد وخشك بود در دوم وآنچه مر بود معتدل
بود در سردی وتری منع فضول بکند خاصه ورق آن و
تفاح مقوی دل بود ومفرح بغایت وروح را لطیف کند
اذا اردت ان یبقی التفاح مدة طویلة فلفه فی ورق الجوز
ثم اجعله تحت الارض او فی الطین وخاصه شامی وقوت
معده ضعیف بود واکر در میان خمیر بریان کنند سودمند
بود جهت قلت شهوت طعام ونافع بود جهت کرم ودق سنطاریا
وسویق وی مقوی معده بود ومنع قی بکند وسموم را
نافع بود وتفاح شیرین چون پخته کنند وبر چشم بندند
که درد کند ساکن کرداند وتفاح مر تشنکی بنشاند که از
صفرا بود وقی باز دارد وطبیعت به بندد ورازی کوید که
مقوی فم معده بود ومحرور را نافع بود اما باطی الهضم

بود و متفتح اولی آن بود که چون از وی ثقلی در معده باشد
آب سرد و طعام ترش بر سر آن بخورند بلکی شراب خورند
و مرق اسفیدباج خورند اطبا بخاصیت نسیان آورد و سیب
ترشی خلطی سرد و لطیف از وی حاصل میشود و سیب مر
خلطی معتدل از وی حاصل شود و آنچه عفص بود خلطی در
غلیظ از وی حاصل شود و شریف گوید چون ورق وی
بکوبند و ده درم از آن بیاشامند دفع زهرهاء گرم و
گزندگی جانوران کند و هر زهر گرم که باشد نافع بود و تقویت
معده تمام بدهد و آنچه سیب نارسیده مولد عفونات
و تبها بود و آنچه بر درخت رسیده شود نیک باشد و
آنچه نارسیده باشد بد بود و مجموعی میوها چنین بود
و ادمان خوردن وی درد اعصاب آورد خاصه آنچه
ربیعی بود و آنچه ترش بود دفع مضرت آن بگوارش و
نعناع و گلقند کند و گویند بوییدن وی سودمند بود جهت

موسوسان

موسوسان و مزبولان و قوت دماغ بدهد اما خوردن وی
ریاح در عروق احداث کند و اوجاع در عضلها باشد که بسل کشد
تفاح الارض بابونج است و گفته شد تفاح بری زعرور است
و گفته شود تفاح الجن ثمر بیروج است و گفته شود تفاح
ارمنی مشمش است و گفته شود تفاح فارسی خوخ است
گفته شود تمم سماق است و گفته شود تمر بپارسی خرما
خوانند طبیعت آن گرم و تر است در اول و گرمی وی زیاده
از تری بود منی بیفزاید و صداع آورد و دندان را و بن
دندان را تباه کند و خونی غلیظ از وی حاصل شود و سینه
و شش و روده را نیکو بود و بسیار خوردن وی صداع و
رمد و قلاع و خناق و درد دندان آورد و مصلح بادام و
خشخاش بود و بعد از آن سکنجبین ساده و چون در شیر
تازه خیسانند و بخورند نعوظ تمام آورد اگر ادمان کند
در زمستان خاصه در اجنبی قدری کوفته در شیر اندازند

تاء در میم

بدن را فربه کند و باه را زیاده کند و لون را نیکو کرداند بغایت و
مزاجهاء سرد را و خرما جهت درد پشت و رگ نافع بود تمر هندی
حمر خوانند و لطیف تر از اجاص بود و رطوبت کمتر و بهترین
وی زرد و تازه بود بغایت ترش و طبیعت وی سرد است در
دوم و شیخ الرئیس گوید سرد و خشک است در سیوم و در وی رطوبتی
بود مسهل بود جهت قی و تشنگی و تب و غشی و کرب نافع
تا بود خاصه چون خواهند که طبیعت نرم دارد و شربتی از طبیخ
وی مسهل اخلاط محترق بود و حکه را نافع بود آشامیدن
و جهت قلاع مضمضه کردن و خفقان را سودمند بود چون
از کرمی بود و دانه وی جهت جر مستعمل کنند اما تمر هندی
مضر بود بسپرز و سینه و مصلح آن شراب بنفشه و خشخاش
بود و بدل وی آلوی سیاه بود تمساح بپارسی نهنگ گویند
سرگین وی جهت سفیدی کهنه و نوکه در چشم بود بغایت
نافع بود و پیه وی جهت گوندگی وی ضماد کردن در ساعت درد

ساکن

ساکن کند و اگر بر صاحب تب ربع مالند نافع بود و شریف گوید
پیه وی چون بگدازند و با روغن گل طلا کنند درد پشت و
گرده را نافع بود و باه را زیاده کند و بر پیشانی طلا کنند و
صدغین درد شقیقه را نافع بود و گوشت وی با سفیدباج
بپزند و کسی که لاغر بود بخورد فربه شود اما غلیظ بود و
زهره وی چون در چشم کشند سفیدی زایل کند و جگر وی
بخور کنند در شیب مجنون جنون از وی زایل شود و اگر
دندان وی که از جانب راست است بگیرند و بر بازوی
راست بندند مجامعت را قوت دهد و محرکی تمام بود
باه را و چنین آورده اند که همه حیوانات فک زیرین ایشان
در حرکت باشد الا تمساح که فک زیرین او حرکت نمیکند
و پیه او چون با موم بسرشند و فتیله سازند و برافروزند
در نهری و یا در بیشه ضفادع قطعا آواز نکنند مادام
که آن افروخته باشد و اگر پیه وی در پیشانی کبشی جنگی

بمالند بیزاری کبش را غوج خوانند هر غوج که بر او وی
آورند از وی بگریزند و اگر چشم وی بکنند وقتی که
زنده بود و بر بجهد و بر بندند نافع بود تنکار معدنی
ومصنوعی بود طبیعت آن گرم وخشک و لطیف نافع
بود جهت درد دندان وگرم را بکشد و از خوردن باز دارد
بخاصیت و جلاء آن بدهد و آنچه مصنوع بود صفت
آن چند نوعست یکنوع کفته شود نمک یکجزو و یکجزو
قلی و بوره سه جزو و اگر نطرون کنند بهتر باشد و
شبه کاو و یا شیر کاو میش آن مقدار که وی را بپوشاند
بر سر آن کنند و بجوشانند آن مقدار که سخت شود بعد
از آن بآفتاب بیاویزند تا خشک شود و آنچه معدنی
بود از چشمه بیرون آید و این دو نوعست یکنوع به
رخ مانند و یکنوع که به برف آنچه بریده باشد آن را برنک
خوانند و آنچه نبریده باشد محک خوانند و باید که بروغن

تا آخر نون

بجوش

چرب کنند و در جائی که باد در راه نیابد نگاه دارند تا نه
پزد و آن را محک خوانند و آن نیکوتر بود توت حلو
فرصاد خوانند بیارسی توت سفید خوانند و قایم
مقام انجیر بود در انضاج الاوی غذا بد دهد و معده
بد بود و خونی فاسد از و متولد شود و بهترین وی
بزرگ و شیرین بود و طبیعت وی گرمست در اول و سردی
در دوم و گویند سردیست در اول و چون بخورند زود
از معده بگذرد اما زود از روده بیرون رود و بول
براند و معده را بد بود و بهترین آن بود که پیش از طعام
بخورند و بعد از آن سکنجبین بیاشامند و ورق آن و
ورق انجیر و ورق انگور را با آب باران بجوشانند و
موی را بدان بشویند سیاه کرداند و چون بکوبند و
با زیت بیامیزند و بر سوختکی آتش نهاد کنند نافع بود
و اگر بطبخ ورق وی مضمضه کنند درد دندان ساکن

تا آخر واو

کند و طبیخ پوست وی همین عمل کند **توت حامض** معروفست
بشامی بهترین وی سیاه و بزرگ بود و نارسیده وی
کنده قایم مقام سماق بود و طبیعت وی سرد و خشکست
در دوم و گویند تر است و گویند خشکی وی در اولست
و در وی قبضی بود و ورم دهان و حلق را نافع بود
و خشک کرده وی شکم به بندد و ذو سنطاریا را نافع
بود و پوست درخت وی تریاق شوکران بود و آب
ورق وی با انجره مقدار درمی چون بیاشامند جهت
گزندگی رتیلا نافع بود و خوردن وی مغص آورد و
مصلح وی اطریفل کوچک بود و اسحق گوید مضر بود به
شش و مصلح وی انار بود **تودری** تودریخ گویند و
بزهر الهوه و قصیصه نیز گویند بشیرازی تودری خوانند
و باصفهانی قدامه و بکرمانی ماوردخت و به تبریزی
ورینه طبیعت آن گرمست در دوم و خشکست در اول

عیسی

عیسی گوید تر است در اول و تودری چهار نوعست زرد و
سفید و سرخ و گلگون بهترین آن زرد بود سودمند بود
جهت سرطانات که ریش شده باشد با عسل و آب طلا کردن
و اگر با آب بیامیزند و بر سرطانات که ریش نشده باشد باطن
ضماد کنند ورمهاء صلب و ورمهاء بن گوش و صلابت
نقرس را نافع بود و ریشها که در چشم بود پاک گرداند چون
با عسل در چشم کشند و چون بپزند و بیاشامند باه را
زیاده کند و اگر در لعوق کنند نافع بود جهت خلطهای غلیظ
که در سینه لزج بود و شش **توتیا** انواعست بهترین
آن هندی بود بعد از آن زرد بعد از آن کرمانی تنک و
طبیعت آن سرد است در اول و خشکست در دوم و
گویند سرد و خشکست در دوم و آنچه شسته بود فاضلترین
مجففات بود و ریشها را نافع بود حتی سرطانات و درد چشم را
نافع بود و منع فضول بد که در عروق چشم از نفوذ در مطبقات

بکند خاصه مغسول وی صحت چشم را نگاه دارد و در مرهم جهت
ریش قضیب و خصیه بغایت نافع بود و مقعد و ورمهاء آن
و گویند بدل آن بوزن آن شادنه و نیم وزن آن توبال بود
و سرطان بحری بود و صفت غسل آن بگیرند توتیا را که کوفته
و بیخته بود و با آب بیامیزند و در صره بندند که تنک باشد نه
بغایت پس در ظرفی سبز کنند و آب باران بر سر آن کنند و در آب
می جنبانند پس آنچه رقیق و صاف و لطیف بود با آب بیرون
آید و آنچه غلیظ بود رمل دارد و سخناک بود در خرقه بماند
بعد از آن آن آب را در ظرفی دیگر کنند و دیگر آب بر سر توتیا
کنند همچنان اول و دیگر همان عمل کنند بعد از آن آبها بر گیرند
و توتیا از وی بگیرند و آب رملی در بن آن باشد بیندازند
و توتیا خشک کنند و استعمال کنند **توبال النحاس** لطیف تر
از مس سوخته بود و آن چو مس را تافته کنند از آن می درخشد
و بهترین آن قبرسی بود سیاه که میل بسرخی داشته باشد و رقیق

بود

بود مانند پوستی و اولی آن بود که پیش از سحق چند نوبت بشویند
چون خواهند که در داروی چشم بکار برند و طبیعت آن گرم و خشک
بود در سیوم قابض بود که گوشت زیاده بخورد و خشونت اجفان را
سودمند بود و تاریکی چشم را زایل کند و جلا بدهد و اولی آن
بود که حدت آن بنشاسته بشکنند و خاصیت وی در اسهال
صفرا و یا بلغم و آنچنان مستعمل کنند که نیم مثقال سحق کنند و
با یک مثقال علک البطم حب سازند و فرو برند مسهل بلغم
بود بقوت و گویند یک مثقال با ماء العسل بدهند همین
عمل بکند اما بعد از آن قدری سرکه بیاشامند تا اندرون
نماند **توبال الحدید** اقوی ترین توبالها بود و چون آهن
سرخ شده را کوبند از آن در فشد و آن مجفف و مقبض
بود نافع بود جهت ریشهاء بد **تین الرطب** انجیر تر و
بهترین آن وزیری بود و پوست باز کرده بعد از آن
آنچه میل بسفیدی زند بعد از آن سرخ بعد از آن سیاه

تاء دریاء

وطبیعت آن کرم اندکی وکویند کرمست در اول یا در ابتداء درجهٔ
دوم وخام وی بسردی مایل بود ودر وی جلایی بود وبر
ثالیل ضماد کردن وبر بهق نافع بود وانجیر رسیده غذاء
بهتر از مجموعی میوها دهد وزود تر بکذرد وفربهی آورد
وصرع را نافع بود وخشونت حلق وسینه را نافع بود و
تشنکی که از بلغم شور بود ساکن کرداند وکرده ومثانه را سود
دهد واز رمل هرچه باشد پاک کرداند وخاکستر چوب وی
ذوسنطاریا را نافع بود واسهال را خوردن وحقنه کردن
مقدار پانزده درم بود ولبن وی سودمند بود جهت
کزندکی عقرب ورتیلا مالیدن ونارسیدهٔ وی با عسل
جهت کزندکی سک دیوانه وریشها که رطوبت از وی روان
بود نافع بود وهمچنین ورق آن با کوسته وشراب برکز
ندکی ابن عرس طلا کنند سودمند بود وخورندهٔ انجیر
ایمن باشد از سموم وقضبان وی چون با کوشت کاو

صلب

صلب بپزند مهرا شود وانجیر طبیعتی دارد وورق آن طبیعتی
وچوب آن طبیعتی ولبن آن طبیعتی وورق آن مسخن
وقوی بود ولبن وی حادی لطیف بود ولبن وی چون
کداخته کنند وشیر به بندد واز آن بسته بکشاید مانند
انفحه واکر بر صوف نهند ودر دندان کیرند از کرم خوردن
پاک کند ودر چشم کشیدن با عسل جهت ابتداء نزول
آب نافع بود وانجیر در وی نفخی بود ومولدهٔ مره بود ومعده را
بد بود ومصلح وی سکنجبین ساده بود که بعد از آن بیاشامند
یا شراب اترج یا ریباس وغذاء که خورند باید که مری در وی
بود قیل ان الطیر اذا اکل التین وذرق علی الجبال او الجدار
الندی او الاماکن الندیة ینبت ایضا ویشجر ویثمر وعصارة
ورق التین یقلع اثار الوسم الذی فی الوجه ولبن التین
تنضج الدمامیل قال النبی صم التین یقطع اثار البواسیر
وینفع من النقرس ویمنع الاستسقا وینفع من لسع العقرب

والرتیلا واکله امن السموم وفرعه بمائه مطبوخا تحلل به
الخوانیق **تین الیابس** انجیر خشک بهترین وی رملی بود
وطبیعت آن گرمست در آخر درجهٔ اول معتدل بود در تری
وخشکی لطیف بود ومنضج ومحلل وبر ورمهاء صلب ضماد
کردن نافع بود ودمامیل را نضج دهد وصرع را سودمند بود
وخشونت حلق وسینه وقصبهٔ شش را موافق بود
وشراب وی سرفه کهن را نافع بود وسدهٔ سپرز بگشاید
وگرده ومثانه را سودمند بود وخوردن وی از سم ایمن
باشد وچون با آب جوشانیده غرغره کنند خناق را
تحلیل دهد ونضج آن بدهد وبگشاید وخوردن وی
خونی بد از وی متولد شود وادمان خوردن وی
شش در بدن پیدا کند وسرد مزاج را نافع بود ودرد
پشت وتقطیر بول را نیکو بود ومسخن گرده بود وانعاظ
آورد وشکم براند وسینه وشش را از اخلاط پاک کند

ومضر

ومضر بود جهت جگر وسپرز که متورم بود واولی آن بود که
با مغز گردکان خورند وچون با فوتنج وسعتر وحاشا بخورند
گرده ومثانه وسینه را پاک کند وچون یک رطل از وی
بسرکه شراب خویسانیده نه شبانه روز بعد از آن بر سپرز
ضماد کنند نافع بود واگر هر بامداد چهار عدد در سرکه خویسا نیدهٔ
وی چنانچه ذکر شد بخورند سپرز را بگدازاند وضماد کردن
وی نیز بغایت نافع بود وجالینوس گوید بدل وی در
انضاج حب صنوبر است **باب الثاء** **ثامیزه** دجر خوانند ثاء در الف
وآن لوبیاست وگفته شود **ثاقب الحجر** بسفایج است وگفته
شد **ثدی** بپارسی پستان گویند وضرع پستان چهارپایان ثاء در دال
بود وثدی از آن آدمی گوشت وی مانند دشیا بود وطعم
وی شیرین بود بهترین آن بود که از حیوان معتدل گیرند
طبیعت آن گرم وتر بود وگویند مزاج وی بسردی مایل بود
وغذائی صالح بود وشیر زیاده کند اما مولد بلغم بود ودر

ثاء در عین

وی غلیظ بود و مصلح آن سعتر و نمک بود ثعلب بپارسی ده
روباه گویند چون بآب بپزند و بر مفاصل طلا کنند بغایت
نافع بود خاصه همچنان زنده بپزند و زمانی نیک در آن نشیند
اما بعد از تنقیه این عمل کند و پیه وی درد مفاصل را سود
مند بود و درد گوش چون در گوش چکانند و اگر بدان
ادمان کنند کری زایل کند و درد گوش ببرد و شش
وی خشک کرده و سائیده بیاشامند ربو و سرفه را نافع
بود و پیه وی چون در دهن گیرند درد دندان زایل کند
و درد چشم را نافع بود و شریف گوید پیه وی چون تخم
مرغ بیامیزند داء الثعلب را نافع بود و مجربست و زهره
وی بآب کرفس و اشق بگدازند مساوی و سعوط کنند در
بینی کسی که در ابتداء جذام بود در هر ده روز یکبار
سعوط کنند بغایت نافع بود چون دندان وی در دست
گیرد ایمن باشد از بانگ کردن سگ و پیه وی چون

بازیت

بازیت اتفاق کهن بگدازند و بر نقرس و مفاصل بمالند
نافع بود و پوست وی بغایت گرم بود از همه پوستها مسخن
تر بود و مرطوب مزاج را شاید پوشیدن و محرور مزاج را
نشاید پوشیدن و کسی که سرما بروی غالب بود شاید و هر چند
که موی بروی زیاده بود سخونت در وی بیشتر بود و آن لبا س
زنان و بلغمی مزاجان و پیران باشد و در خواص آورده اند
که پیه وی چون طلا کنند بر نازیانه یا چوبی و در اندرون خانه
که بنهند مجموع کیکان بران جمع شوند رأس الثعلب اذا وضع
فی برج الحمام ربی کلها نابه اذا شد علی الصبی الصغیر الذی
اصابته ریح ام الصبیان یذهب عنه و مرارته اذا
نفخت فی انف المصروع امن من الصرع و زال عنه فی ذلک
الشهر و یکتحل بها یمنع نزول الماء من العین لحمه ینفع اللقوة
والفالج والجذام اذا داوم علیه شحمه اذا ثلثان فناست
وآن عنب الثعلب است و گفته شود ثلج بپارسی برف گویند

ثاء در لام

ثاء در میم

وصفت جمد وجلید در باب جیم کفته شود ثمرة العرعر چون
الابهل است ودر الف کفته شد در صفت ابهل ثمرة الطرفا
عذبه است وجز مازج نیز کویند وکفته شود ثمرة شجرت
الروم مقل مکی است وکفته شود ثمرة الکبر شفلح خوانند
وثمرة الاصف نیز کویند وشفلح قثاء الکبر خوانند وطبیعت
آن کرمست در سیوم وکویند در چهارم وتره کبر چون با نمک
وسرکه بپرورند لطیف بود سده جکر بکشاید وسپرز و
معده را پاک کند وطبع را نرم دارد ودر کبر منفعت همه
کفته شود ثوم بپارسی سیر کویند وبستانی وبری وکراثی

ثاء در واو

بود ثوم بری اسقوریدون است وکفته شد وثوم کراثی
مرکب بود بقوت واز کراث وطبیعت ثوم کرم وخشکست
در چهارم وکویند در سیوم ودر حرارت وپیوسته از بصل
اقوی بود محلل نفخ بود وآب کردش را نافع بود وخاکستر
وی بر بهق با عسل طلا کنند نافع بود وبرداء الثعلب با عسل

وروغن

وروغن حب بلسان ویا حب البان بیامیزند وبدان بمالند موی را
برویاند وجرب وقوبا را سود دهد وخوردن وی خام یا بریان
کرده یا پخته حلق را صافی کند وسرفه کهن که از سردی بود سود
دهد وخوردن وی کرم را بکشد مجموع وعلق از حلق بیرون
آورد چون بکوبند وبا سرکه بدان غرغره کنند وچون در طبیخ
ورق وی وساق وی نشیند حیض براند ومشیمه بیرون آورد
ووی نافع بود جهت کزندکی جانوران نافع بود وبا شراب خوردن
وضماد کردن طبع نرم دارد وبول براند ودرد روده را نافع
بود وقتی که بی تب بود وبغایت مقوی باه بود وقولنج وعرق
النسا را نافع بود اما مصدع ومضعف چشم بود وچون پخته
بود حرارت وحرافت وی کمتر بود ومصلح وی ترشی وروغن
بود وکوشت فربه وصاحب تقویم کوید مصلح وی بنفشه و
هلیله بود وبدل ثوم بری ثوم بستانی بود ثوم الحیة ثوم
بریست وآن اسقوریدون است وکفته شد وبعضی از

منافع آن آنست که مرضهاء سرد و فالج و لقوه و خدر را نافع بود
و جالینوس گوید فالج و لقوه و جذام و برص و بهق را سود
مند بود و چون با عسل کف گرفته بیاشامند و گویند چون
بدین صفت استعمال کنند بگیرند ثوم بری و خورد بکوبند
و بآب رازیانه تر بسرشند و یا تخم رازیانه کوفته و بیخته و عسل
کف گرفته در حمام مثل نوره طلا کنند در هر سه روز یکنوبت
و رها کنند تا با عرق فرود آید و گویند جذام را زایل کند چون بیا
شامند در هر پنج روز چهار مثقال با عسل و باقی منفعت وی در
باب شین گفته شود الثوم یقوم فی الاوجاع الباردة مقام
الترياق الاكبر وقيل يجفف المني بقلة رطوبته وكثرت يبوسته

جیم در الف

باب الجیم جاورس سه نوعست یکنوع دخن گویند بپارسی
ارزن گویند بشیرازی الم و یکنوع جاورس هندی خوانند و
ذره است و بپارسی ذره خوانند و یکنوع جاورس گویند و
بپارسی کاورس و بشیرازی کال خوانند طبیعت آن سرد است

در اول

در اول و خشک است در سیوم قابض بود و مجفف بغیر لذع شکم ببندد
و بول براند و خونی بد از وی متولد شود و دیر هضم شود و
غذا اندک دهد از مجموعی حبوب که از ایشان نان پزند و بچه
بیندازد و مصلح وی آنست که با شیر تازه پزند یا با آب سپوس
و روغن بادام یا روغن کنجد و حلواء چرب از پس آن خوردن
و بدل وی در شکم بستن برنج بود **جاوشیر** بپارسی جواشیر
خوانند و کاوشیر نیز خوانند و بشیرازی جاخوشی گویند و آن صمغ
درختیست که ساق کوتاه دارد و برگ آن نیز ببرگ انجیر ماند گردتر
و کوچکتر و گویند ورق آن بورق زیتون ماند و قول اول اصح است
برگ آن گرد است و برگ زیتون درازست و ساق وی مانند
خیارزه کشیده بود و گل وی زرد رنگ بود و تخم وی خوشبوی
و تیز بود و صمغ از وی چنان گیرند که ساق وی شق کنند تا صمغ
بیرون آید و بهترین آن بود که بلون زعفران بود و تازه و تیز بود
و زود در آب حل شود اول که از ساق بیرون آید سفید رنگ

بود و چون خشک شود زرد گردد و چون با آب گدازند برنگ شیر بود و
اگر سیاه رنگ بود مغشوش بود و غش آن با شق و موم کنند طبیعت
جاوشیر گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم و جالینوس گوید
گرم است در دوم و خشکست در سیوم عرق النسا را و درد زانو و مفاصل
سرد طلا کردن سود دهد و بر دندان کرم خورده نهند درد ساکن
گرداند و صرع و صداع را نافع بود و در چشم کشیدن جلا بدهد و چشم را
روشنی گرداند و استسقا و چکیدن کمیز و صلابت رحم را نافع بود
و چون با عسل بگدازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بکشد و
بیندازد و بر جرب مثانه و بر ذات الجنب ضماد کردن نافع بود و
با مویز بر نقرس ضماد کنند سودمند بود و قولنج را نافع بود و گزیدگی
جانوران و سرفه کهن که از خلط غلیظ بلغمی لزج بود سود دهد
و بیخ درخت وی چون بخراشند و زن بخود برگیرد بچه بیندازد و ثمر
وی چون با افسنتین بیاشامند حیض براند و اگر با زراوند بیاشامند
گزیدگی جانوران را نافع بود و اگر با شراب بیاشامند درد رحم را که

سبب

سبب آن اختناق بود سودمند بود و مقدار شربتی از وی ما بین نیم
مثقال تا یک مثقال بود بعد از آنکه در مطبوخ خیسانده باشد و
ابن جزار گوید که اگر بچه سه ماهه یا چهار ماهه بود در شکم بمیرد فتیله
از جاوشیر بسازند و زن بخود برگیرد زود بیرون آید و جهت صرع
و ام الصبیان نافع بود و وی مضر بود با عصاب صحیح و انثیین و
مصلح وی مرماخور بود و بدل وی سکبینج بود و رازی گوید بدل وی
لبن التین بوزن آن و ابن جزار گوید بدل آن بوزن آن قنه است
و گویند بدل آن دو وزن آن صمغ زیتون بود و شیخ الرئیس گوید
ظن من آنست که اشق نزدیکست بوی جاء النهر گویند سلق
الماست و آن نباتیست که در آب روید و به نیلوفر ماند و اندکی
از آب بیدار باشد و طبیعت وی سرد و قابض بود حکه و جرب و
ریشهاء پلید و ریشهاء کهن را نافع بود و بدل آن بطباط بود
جاسوس خشخاش زبدی است و گفته شود در خا جاذکون بسباسه است
و گفته شد جامسه با قلاء قبطی خوانند و در مصر بسیار باشد و در

آبهاء ایستاده روید و ساق وی بسطبری انگشت بود و بدرازی یک
گز باشد و گل وی مانند گل سرخ بود و باقلاء آن کوچک تر از باقلا
بود و چون خشک شود سیاه بود و چون تر باشد خام و پخته
خورند و بیخ آن از بیخ نی ستبر تر بود و قابض بود معده را نیکو بود
و آرد وی چون بیاشامند بحسو اسهال کهن باز بندد و ریش روده را
نافع بود و پوست وی قوی تر بود درین فعل جبن الرطب بپارسی
پنیر تر گویند و بهترین آن شیرین و لذیذ بود که میل بحلاوت داشته
باشد و آن شیری معتدل از حیوانی صحیح البدن گرفته باشند
و طبیعت آن سرد و تر بود در سیوم و گویند در دوم غذائی فربه کننده
بود طبع آن نرم دارد و منع ورم جراحت بکند و دفع مضرت کسی
که مرداسنگ خورده باشد لیکن گرده و مثانه پیدا کند و سده و مصلح
آن عسل بود یا قند و صاحب تقویم گوید مصلح آن زیتون است جبن
العتیق پنیر خشک بهترین آن روغن دار شیرین بود و طبیعت
آن گرم و خشک است در سیوم مصلح آن ریشهاء بد بود و چون با زیت سحق
کنند

جیم در باء

کنند سود مند بود جهت تحجر مفاصل ضماد کردن و بیرون آید مانند
گچ بی زحمت و چون بریان کنند شکم به بندد و پنیر مولد خلط مراری بود
و بدن را لاغر کند و معده را بد بود و دشخوار هضم شود و تشنگی آورد
و سنگ گرده پیدا کند و باید که میان دو طعام خورند و اگر با مغز گرد
کان خورند نیکوتر بود جدوار بپارسی جاژو دار گویند بعربی فرفین
و بهندی نرپسی و آن بیخی است مشابه بسعد هندی اما بوزن
ثقیل تر و صلب تر از وی بود و بهترین وی آنست که چون بسایند
رنگش بنفشه باشد و آنکه هندیست اکثر بسیاهی گراید و در زمین
هند کوهیست که آنرا قراجل میخوانند کوهی عظیم است و درین طرف
کوه اهل هند می باشد و آن طرف میگویند از حساب خطایست و بیش
بسیار میباشد و این بیخ پازهر ویست هر دو در یک موضع میرویند
و چون این بیخ پهلوی وی میروید قوت زهر آن بیش باطل میشود
و اهل آن موضع آن بیش را میخورند و زیان نمیدارد و اگر این بیش جای
دیگر میروید که مجاور این بیخ جدوار نیست نیم دانگ کشنده است

جیم در داد

وبیش را بعربی بیش میخوانند و بدترین مجموع زهرهاست تا بحدی که
تریاق فاروق با سمیت آن مقاومت نمی تواند کردن و در شهر
ملتان شخصی مقدار نیم مثقال بیش بخورد در حال لبهای او آما
سیدن گرفت و چشمهاش از جای برخواست و بیخود شده مقدار
نیم مثقال جدوار صلایه کردند و با یک کاسه شیر بوی دادند بعد
از یکساعت قی کردن آغاز کرد بانواع رنگها چنانچه حاضران
از بوی آن مصروع می شدند باز بیخود افتاد دیگر بار نیم مثقال
جدوار صلایه کردند بشراب انگوری و بوی دادند باز قی کردن
آغاز کرد بعد از آن خواب بروی غلبه کرد چون در خواب رفت
عرق بسیار کرد چون بیدار شد غذا طلب کرد و از آن زهرهاء قاتل
خلاص یافت باذن الله تعالی و خواص این دارو بسیار است اورا
پازهر آن بیش است که ذکر کرده شد دیگر در اعمال سجستان که
از زمین گرمسیر است مارهای قاتل میباشد شخصی را مار بگزید
مقدار نیم مثقال با شراب بسایند و بخورد وی دادند از زهر آن مار

خلاص

خلاص یافت بفرمان باری تعالی و عقرب و دمله گزنده را مقدار دو
دانگ با شراب بدهند نافع بود و در مفردات بن بیطار و در منهاج بن
جزله میگویند تریاق السموم باشرها حتی البیش و الافاعی و از منافع
دیگر وی آنست که مجموع دردها را بنشاند اگر بر اعضا ظاهر باشد
با سرکه و یا گلاب و یا با آب طلا کنند درد بنشاند و اگر در باطن باشد
مقدار دانگی یا دو دانگی بسایند بقدری شراب یا با آب گرم یا بجلاب
بحسب مزاج بدهند درد بنشاند چون درد قولنج و درد گرده و مثانه و
عسر البول را با شیره تخم خیارین بدهند سود دارد و نیز مجموع اورام
بلغمی و صفراوی و دموی و سوداوی و در ابتداء انتها طلا کنند
در ابتداء ماده باز گرداند و در انتها تحلیل کند و اگر محتاج نضج باشد
نضج بدهد خصوصا اورام مغابن چون زیر بغل و بن ران بسرکه
بسایند و طلا کنند ورم تحلیل کند و اگر کسی را خیارک بیرون
آید همین دارو طلا کنند تحلیل یابد بی آنکه خیارک بپزد و
بگشاید و هیچ زحمت بوی نرسد دیگر در ایام مرض و با هر کس

که طاعون برآرد این را باسکه بسایند و بران موضع طلا کنند خلاص
یابد باذن الله تعالی مجرب است دیگر دل را قوت دهد و در ابتداء
زحمت حناء بر طلا کنند مفید باشد ریشها پلید و ریشهاء کهن
قدری بکوبند و بران ریشها پاشند گوشت مرده را بخورد و جراحت
بصلاح آرد مجرب است دیگر کسی که دل ضعیف باشد و خفقان
داشته باشد هر روز نیم درم بجلاب یا بشراب بدهند دل را
بغایت قوت دهد و در تفریح نظیر ندارد و در ایام وبا انچه تریاق
فاروق ذکر کرده که تناول کنند منع عفونت کند و تقویت دل
بدهد و دفع مرد و با کند و این داروی مفرد همان خاصیت دارد
بلکه زیاده تر بجهت انکه تریاقیت در وی هست و چندان کرم
نیست دیگر مولانا اصیل که از شاگردان مولانا الیاس شیرازی
علیه الرحمه بود مردی فاضل بود و در اکثر علوم ماهر و متقی
و کلیات شیخ الرئیس را دو شرح نوشته فرمود که هر خاصیتی که
در تریاق فاروق هست درین داروی مفرد هست و همو فرموده

مر آورده معده باغ بود هر معالجه که کرده مفید نیفتاد چند عدد ازین
جدوار بر وزنکار صلایه میکرده و بجلاب کرم میخورده ازان زحمت
زایل شد و شخصی را سدهٔ جگر بود و باستسقا خواست انجامید
چند روزی ازین دارو با سکبینج بخورد سده کشاده باشد
و نهاک وی که زرد بود برنگ اصلی خود آمد دیگر شخصی قرحه مثانه
داشت و چهار روز بول وی گرفته بود ازین دارو بسایند نرم
و بر مثانهٔ وی طلا کردند و قدری در احلیل وی چکانیدند همان
ساعت بول وی بگشاد و بهم بیرون آمدن گرفت و شفا یافت
باذن الله تعالی دیگر زحمت بواسیر را ازین دارو بران موضع
طلا کنند درد ساکن گرداند و هر را تحلیل دهد دیگر انکه و شخوار
دادن را نظیر ندارد بسایند قدری و بجلاب کرم بخورد وی
دهند و قدری پشم پاره بخود بر کرده در حال وضع حمل شود دیگر
صرع صبیان را بشیر ماده مقدار نیم دانگ بخورد وی دهند
نافع بود و بارها مجرب آزموده اند دیگر خداوند تب ربع را هر روز

مقدار دو دانك با جلاب گرم بدهند هفت روز پیاپی نافع بود
انشاء الله تعالی اما تنقیهٔ بدن باید کرد دیگر درد دندان را مفید
بود مقدار عدسی ازین دارو و بران دندان گیرد یا بر دندان
طلا کنند در حال درد ساکن شود و درد چشم که بلغمی باشد
در میان چشم چکانند درد بنشاند و اگر صفراوی باشد بر پشت
چشم طلا کنند درد بنشاند و آماس پلکها کم شود و فرق میان
بلغمی و صفراوی آنست که بلغمی را درد ساکن تر بود و صفراوی را
درد و سوزش و چکیدن آب بیشتر باشد دیگر در تقویت باه
اثری عظیم دارد مقدار نیم درم یا نیم مثقال با شراب انگوری
بخورد نعوظی تمام آورد و حکمای هند میگویند که درین دارو
صد و بیست منفعت است و حکماء هند میگویند که مردم لاغر را
فربه کند و اگر میکوبند و بر بهق سفید و برص طلا کنند سودمند
بود و کسی را که خناق داشته باشد بر حلق طلا کردن بغایت
نافع بود و حالیا آنچه بتجربه معلوم شده بود ثبت کرده شد صاحب

منهاج

منهاج گوید طبیعت وی گرم و خشک بود و لطیف و صاحب تقویم گوید
از قول مسیح که طبیعت آن گرم و خشکست در سیوم و هم صاحب تقویم
گوید قرحهٔ امعا آورد و مصلح وی شیر حلیب بود که آهن تافته در آن
انداخته باشند و صاحب منهاج گوید بدل وی در تریاق سه وزن
آن زرنباد بود جدب حمار است و گفته شود جرجیر بری بود
و بستانی بود و بری را ایهقان گویند و بستانی را کف عایشه بپارسی
کیکر گویند و بشیرازی کهزل و بهترین آن بستانی بود که تیز وی کمتر
بود و طبیعت وی گرمست در سیوم و گویند در دوم و خشکست
در اول و تر وی تر بود در اول و یوحنا گوید گرم و خشکست در دوم
و آب وی اثر ریشها ببرد و جرجیر مدر لبن بود و منفخ و مهیج باه
بود اما مصدع بود و سده و تاریکی چشم آورد و مصلح وی کاهو
و کاسنی و بقلة الحمقا و سرکه بود و وی منی را زیاده کند و نعوظ تمام
آورد و چون با شراب بیاشامند تریاق گزیدگی ابن عرس بود و
طبع براند و در خواص آورده است که چون جرجیر بکوبند و آب

جیم در راء

آن در بیخ انار ترش ریزند انار شیرین گردد و جرجیر بری خردل بری
خوانند و ادرار بول بغایت کند و تیزتر از بستانی بود و تخم وی
بعوض خردل مستعمل کنند جرجیر الماء قرة العین است و سبزستر
گویند و گفته شد جرجر المصری ترمس است و گفته شد جراد
بپارسی ملخ گویند بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک
بود در دوم چون بخور کنند عسر البول را نافع بود خاصه زنان
و گویند دوازده عدد از وی بگیرند و سر بیندازند و اطرافهای
وی با قدری مورد خشک مستسقی بیاشامند شفا یابد و تقطیر
البول را نافع بود و بخور کردن وی بواسیر را سود دهد و بریان
کرده آن جهت گزیدگی عقرب چون بخورند نافع بود و اندرون
وی و خایه وی بر کلف طلا کنند زایل کند و چون ملخ دراز پای را
بر صاحب تب ربع آویزند نافع بود و خوردن ملخ جرب و حکه
آورد و مصلح وی بقلة الحمقا بود یا بذر قثا جراد البحر اربیانست
و گفته شد جردان فاره است بپارسی موش خوانند چون بشکافند

وبرگزیدگی

وبرگزیدگی عقرب نهند ساکن گرداند و گویند بریان کرده آن نیک تر بود
و چون بر ثالیل و خنازیر را بشکافند و طلا کنند بیرون آورد و سر
وی چون خشک کنند و بسوزانند و بکوبند بغایت و با عسل بیامیزند
و بر داء الثعلب مالند نافع بود جزر بپارسی گزر گویند و بهترین
وی زرد و شیرین بود و گویند سرخ گرم تر بود و زرد غلیظ تر و
غذای وی کمتر از غذای شلغم بود و طبیعت وی گرم است در آخر
درجه دوم و تر است در اول باه را تحریک کند و مسهل و ملطف
بود و بول براند اما دیر هضم شود و منفخ و مولد خونی بد بود و
باید که بغایت پخته کنند و مصلح وی آبکامه و سرکه بود و بصری
گوید جزر مقوی معده بود که در وی لزوجه و بلغم غلیظ بود و سده
جگر بگشاید و هضم طعام بدهد و چون با گوشت بود نیکو بود
خاصه قطع بلغم بکند و سده بگشاید و مقوی پشت بود و شهوت
جماع برانگیزد و چون بعسل مربا کنند زود هضم شود و رطوبت
وی کمتر بود و حرارت زیاده تر و باه زیاده کند و منی بیفزاید

جیم در زاء

وچون بسرکه نهند ونمك معده وجگر وسپرز را نافع بود جزر اقلیطی لله
اشقاقل است وگفته شد جزمازج ثمر الطرفاست بپارسی کزمازك
خوانند وطبیعت وی گرمست در اول درجه اول وخشکست در آخر
آن وگویند سرد است در اول قطع رعاف بکند وچون بپزند باب
وسرکه بر سپرز ضماد کنند نافع بود وریش شش را سودمند بود
ومقدار دو درم مستعمل بود وچون بیاشامند نفث دم را نافع
بود واسهال کهن وزنانی که رطوبات از رحم ایشان روانه بود
ویرقان را نافع بود وبر گزیدگی رتیلا ضماد کردن نافع بود واسحق
گوید مضر بود بسر ومثل وی دوقو بود وگویند بدل وی نیم وزن
آن پوست انار ونیم وزن آن انزروت سرخ بود جساد زعفران
است وگفته شود جسمی خسك است وگفته شود جشك
تشمیزج است وگفته شد جص جیسین است بپارسی گچ خوانند
وطبیعت آن سرد وخشکست چون بسرکه بسرشند وبر کسی که لله
رعاف داشته باشد طلا کنند خون باز دارد وچون بشکستگی

جیم در سین

جیم در شین

جیم در صاد

استخوان

جیم در عین

استخوان طلا کنند نافع بود جعد فولیون خوانند وکسیر گویند وآن
دو نوعست کبیر وصغیر وی بپارسی عنبر بید خوانند وصغیر وی
بشیرازی گل ادبه خوانند بهترین آن صغیر بود وشامی بری تازه
سفید وطبیعت وی گرم بود در سیوم وطبیعت عنبری گرم بود در
دوم وهر دو خشك بوند در دوم منفتح وملطف بود چون تر بود
جراحتهای تازه را نافع بود وباسرکه که بر سپرز ضماد کردن سود
مند بود وبول براند ویرقان سیاه را نافع بود وکرم دراز وحب
القرع بیرون آورد وگزیدگی عقرب وجانوران را نافع بود وچون
در خوانه بخور کنند یا بیندازد در خوانه گزندگان بگریزند ونسیان را
نافع بود یکدرم از آن وعصاره وی با عسل در چشم کشیدن
تاریکی چشم ببرد وچشم را روشن کند واگر در شیاف مرارات
کنند وباب رازیانه وآب پیاز تر کنند بسایند ودر چشم کشند
در ابتداء نزول آب نافع بود ووی مضر بود بمعده ومصدع بود
واسحق بن عمران گوید مصلح وی حماماست وصاحب تقویم گوید

بنفشه و بدل وی در اخراج دود و ادرار حیض و بول پوست چوب
انار تر و چهار دانگ وزن آن پوست سلیخه و گویند بدل آن فوتنج
جبلیست جفت البلوط پوست بیرون بلوطست و طبیعت آن
سرد و خشکست در دوم و قابض بود خون رفتن باز دارد خاصه
از زنان و ریش روده و شکم ببندد و بیشتر مطبوخ مستعمل کنند
و بر فتق ضماد کنند نافع بود و بدل آن بوزن آن مورد و نیم وزن
آن پوست انار و نیم وزن آن گل سرخ همچنان با دنبال و گویند
بدل آن جلنارست جل وردست و گفته شود جلنار بپارسی
گلنار گویند و بشیرازی گل صد برگ و گل ناریست که بغیر از آن
هیچ ثمر نمیدهد و بهترین آن فارسی بود و گویند بصری طبیعت وی
سرد و خشکست در دوم خون شکم ببندد و ریش روده و ریش
کهن و فتق را نافع بود و دندان را محکم گرداند و زنانی که خون زیاده
از ایشان روانه بود ببندد و اگر با سرکه و مغز بادام بر ورم
لطوخ کنند باز گرداند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند

جیم در فاء

جیم در لام

چوشش

چوشش دهن را نافع بود و عصارهٔ وی در طبیعت مانند عصارهٔ لحیة التیس
بود و مقدار مستعمل از وی یک درم و نیم یا دو درم بود اما مولد سده
بود و مضر بود بسپرز و مصلح وی کثیرا است و بدل آن اقماع رمان بود
یا جفت بلوط و بدل وی پوست انار است بوزن آن و گویند بدل
آن طراثیث بوزن آن جل نسرین ورد صینی است و گفته شود
جلغوزه حب صنوبر کبار است و در جا گفته شود جلجلان الحبشه
خشخاش سیاه است و گفته شود جلاتا قند است و گفته شود
جمار شحم النخله خوانند و قلب النخله نیز گویند و آن لب نخل است
بپارسی مغز سر درخت خرما گویند و پیه خرما و دل خرما گویند
و بهترین آن تر شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشکست در اول
و گویند در دوم و قابض بود سودمند بود جهت خشونت حلق
و اسهال و خون شکم و گزیدگی زنبور ضماد کردن بغایت مفید بود
و وی قوت احشا بدهد و جهت مرهٔ صفرا نافع بود و مضر بود بسینه
و حلق و دیر از معده بگذرد و مصلح وی خرما بود یا عسل و گویند

جیم در میم

بدل وی حماض بود جمد بپارسی یخ گویند و آن بعضی بر بعضی فضیلت
دارد و بهتر بود بسبب آبی که از آن شود اگر آبی نیک بود آن یخ نیک
بود و اگر بد بود و منفعت وی و برف نزدیکست بیک دیگر
اما یخ تر بود جمت سنگیست بنفشجی که بسرخی مایل بود و معدن
آن سه روز مدینه صه واست اگر از ظرفی از وی شراب بیاشامند
مستی نکند اگرچه ظرفی بزرگ بود و آنکس که با خود دارد از نقرس
ایمن بود و اگر در شیب جوامه خواب روند از احتلام بد ایمن باشد
جمیز نوعی از انجیر است بیونانی سیقوموری گویند و ایعاسوفاسین
نیز گویند و معنی آن نیز احمر است و ورق آن بورق توت ماند
و بغایت بی طعم و درخت وی بسیار شیر بود و در وی قوتی
جاذبه بود از عمق بدن و شیر وی نافع بود جهت اورامها که دشخوار
تحلیل یابد و خنازیر و طبیخ وی ترف دم را نافع بود و عصاره
وی بر رومها صلب ضماد کردن نافع بود با آرد جو دمامیل نضج
دهد و با اشق بر سپرز ضماد کردن نافع بود و گزیدگی جانوران خوردن

وطلا

وطلا کردن سود دهد و معده را بد بود و شکم براند و غذا اندک دهد
و اولی آن بود که بعد از آن سکنجبین و گلنگبین خورند جمجم بیخیست که
بشقاقل مصری ماند برنگ و گویند از زمین زرخیزد و گویند آنرا
بسوزن زرین از زمین برکشند و در میان اهل چین عزیز باشد
و گویند از ترکستان خیزد و معروف بود جهت ربو و ضیق النفس
و خناق را سودمند بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود
جنطیانا دو نوع است یکنوع رومی و یکنوع جرمقانی و آن بیخی
سرخ رنگست باندازه انگشت ستبرتر و بزرگتر وی را بنام پادشاهی
خوانند که وی را شاه جنطی نام بود و گویند جنطیس الملک و
بهترین وی رومیست که بغایت سرخ و خوش بو بود و طبیعت
وی گرمست در سیوم و خشکست در دوم سده جگر و سپرز بگشاید
و حیض و بول براند و چون نیم مثقال با شراب بیاشامند تریاک
گزیدگی عقرب و همه گزندگان بود و چون با عسل بسرشند و آب نیم
گرم و بر موضع گزیدگی ضماد کنند نافع بود و اگر فرزجه از وی زن

جیم مدوّن

بخود برگیرد بچه بیندازد و تریاق گزیدگی مار و سگ دیوانه زهرهائی
کشنده بود درد جگر و معده و ذات الجنب را نافع بود و در داروهاء
چشم عوض افیون مستعمل بود و بهق را زایل کند و اسحق گوید
مضرست بسینه و مصلح وی اسقولوقندریون بود و بدل وی رازی
گوید یک وزن و نیم اسارون و نیم وزن آن پوست بیخ کبر و گویند
بدل آن زراوند مدحرج است و ابن زهر در خواص آورده است
که هر زنی که خون حیض زیاده رود و باز نه بندد و جنطیانا رومی را
بکوبند و با حنا بسرشند و بر دست بمالند خون باز ایستد و این
مجربست و امتحان بکرات کرده اند جندبیدستر قسطوریون
گویند و خرمیان هم خوانند بپارسی قندس قیری گویند و خایه سگ
آبی هم گویند آن خصیه حیوانی بحریست که در آب زندگانی تواند
کرد و هم بی آب و آن حیوان را قندز خوانند و بهترین وی آن بود
که هر دو خصیه بهم چسبیده باشد و پوست آن بغایت رقیق
بود و آنچه سبطر بود و هر دو بهم چسبیده نبود مغشوش بود

وغش

وغش آن بجاوشیر و صمغ کنند و اندکی جندبیدستر و بخون بسرشند و در مثانه
گوسفند کنند و خشک و طبیعت جندبیدستر گرم و خشکست در سیوم و گویند
در دوم و وی لطیفتر از همه مسخنان بود نافع بود جهت سرد و فالج
و رعشه و خدر و نسیان و صداع که از سردی بود بخور کردن و محلل
نفخ بود و حیض براند و بچه مرده بیندازد و مشیمه بیرون آورد
و چون بکوبند و به بیزند و بغایت سحق کنند و در چشم کشند جلاء
چشم بدهد و چون با سرکه بیاشامند مقدار نیم درم مغص و فواق را
نافع بود و چون به پشم پاره زن بخود برگیرد بادهای سرد که در رحم
بود سود دهد و بر گزیدگی عقرب طلا کردن نافع بود و با سرکه بیاشامیدن
دفع سموم و ادویه کشنده بکند و سده که در اعضاء باطن باشد بگشاید
و کری که سبب آن از سردی بود سود دهد و چون مقدار عدسی بروغن
ناردین بگدازند و بر سر طلا کنند مصروع را نافع بود و چون در روغن
حل کنند جهت خدر و استرخاء اعضا و فالج و نقرس سرد بغایت
سودمند بود و اگر بیاشامند تریاق سمهای سرد بود خواه حیوانی

وخواه نباتی خاصه افیون وخربق وقولنج سرد خواه بلغمی وخواه ریحی خوردن
وطلا کردن وحقنه کردن نافع بود وخفقان که از سردی بود سود
دهد واگر در قضیب چکانند عسر البول را که از خلط بلغمی بود سود دهد
وکندکی در کتاب سمیات آورده است که جند بیدستر که لون آن بسیاهی
زند یکدرم کشنده بود بعد از یک روز ابن جزار همچنین گوید
صاحب منهاج گوید اغبر وی کشنده بود در روز ومداواتی آن
بقی کنند بشبت وفوتنج وسیسان وعسل بعد از آن حماض اترج بدهند
که پازهر ویست یا ربهاء فواکه ترش بود یا شیر خرد وبدل وی بوزن
آن وج ونیم وزن آن فلفل وگویند بدل آن مشک است جنجر عصی الراعی
است وگفته شود جنجل در دمشق بسیار باشد وطبیعت آن
گرم وتر است در اول طبیعت را نرم دارد وگرم مزاج را موافق
بود وخونی اندک نیک از وی حاصل شود وبدل آن هلیون
بود جنبد الرمان گل اناریست بستانی بشیرازی کلک نار خوانند
ومنفعت وی بجلنار جناح البیش حرشف است وگفته شود

جناح

جیم در واو

جناح مطلق راسن است وگفته شود جناح النسر باقلاست وگفته
شد جوز خسف خوانند بپارسی گردکان گویند وطبیعت آن گرم است
در دوم وخشک است در سیوم وبهترین وی آن بود که پوست وی تنک
بود وورق وی قابض است وپوست اندرونی که بر مغز چسبیده است
رقیق بود ودر وی قبضی بود وشکم به بندد وپوست سوخته وی
مجفف بود بغیر لذع ومغز جوز چون بخایند وبر ورم سودای که ریش
شده باشد ضماد کنند نافع بود وصمغ وی بر ریشهاء گرم نافع بود چون
بر آن پاشند ومغز وی مغص را ساکن گرداند شکم به بندد وچون
با مری بخورند شکم براند واگر بسیار خورند کرم دراز وحب القرع
بیرون آورد واگر با انجیر ویا سداب بخورند شکم براند واگر بسیار بخورند
پیش از ادویه قتاله پادزهر آن بود واگر بعد از آن بخورند همین سبیل
وچون با عسل ونمک وپیاز بیامیزند وبر گزیدگی سگ دیوانه وگزیدگی
آدمی نهند نافع بود وچون با پوست بشراب وزیت بسوزانند وبر سر
کودکان مالند موی سیاه کند وبرویاند وبرداء الثعلب نیز بغایت

سودمند بود و پوست اندرونی وی چون بسوزانند و سحق کنند و با سرکه
بسرشند و زن بخود برگیرد منع خون حیض بکند و پوست درخت
وی و ورق آن چون دو مثقال از وی بیاشامند تقطیر البول را
نافع بود و شریف گوید پوست گردکان سبز را بکوبند و چند پاره
خبث الحدید دران اندازند و یک هفته رها کنند و هر روز
چند نوبت بجنبانند بعد از آن خضاب کنند موی سفید را
سیاه گرداند و صبغ عجیب بود و چون حزاز و قوبا بدان بمالند
منفعتی تمام بدهد و چون باب بجوشانند و باب آن مضمضه
کنند لثه را محکم گرداند و استرخاء آن زایل کند و خوردن گردکان
گرم مزاج را مضر بود و معفن و مصدع بود و زیان گران کند
و دهان و حلق را زیان دارد و مصلح وی سکنجبین بود یا
خشخاش و یا بادام و گردکان کهن را نباید خوردن که بد بود
و غثیان و غشی و کرب آورد و نزدیک بود بکسی که عنصل خورده
باشد برب فواکه ترش مانند رب غوره و ریباس و سیب کنند

وبدل

وبدل وی بوزن آن حبة الخضرا بود و گویند جوز هندی بود الجوز ینبت
بنفسه وهو لا یصلح الا فی البلاد الباردة وهو یصلح مع التین و
کثرة اکله یورث ثقلا فی اللسان جوز هندی نارجیل است و
گفته شود جوز جندم گوز گندم خوانند و خرو الحمام گویند و
بشیرازی گل گندم گویند و طبیعت آن گرم و تر است و منی بیفزاید و
فربهی آورد و باه برانگیزد و قطع ترف دم بکند و قوبا زایل کند و منع
از روی گل خوردن بکند و فولس گوید در وی قوت مبرد مصفی بود
و اندکی مجفف بود جوز بوا جوز الطیب خوانند و بهترین وی سرخ
و فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم غش را نافع بود و بوی
دهان خوش کند و قوت جگر و معده بدهد خاصه فم معده و سبل را
سودمند بود و قوت باصره بدهد و شکم ببندد و عسر البول را
نافع بود و باستسقا لحمی را سودمند بود و مقدار مستعمل از وی
تا دو درم بود و بدل وی یک وزن و نیم آن سنبل الطیب بود و گویند
بدل وی بسباسه بود و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی عسل

بود جوز الابهل ثمرة العرعر است وگفته شد جوز القی مانند خربق
سفید بود در قوت وطبیعت وی گرم وخشک بود مقطع بلغم
ورطوبت بود مقدار دو درم در فالج ولقوه ومانند آنها نافع بود
وبدل آن بوره ارمنی وخردل بود جوز ماثل وجوز ماثم نیز گویند و
جوز ماثا وجوز مهایل وجوز مقاتل وجوز الرب نیز خوانند و
بهندی تتوره گویند وداتوره گویند وبشیرازی کوز کناه
خوانند وآن دو نوعست یکنوع بشکل جوز القی بود ویکنوع خار
ناک بود مانند چوب سوهان خشن ولون پوست وی سیاه
بود وزرد رنگ وسفید رنگ نیز بود ودانه وی از تخم بادنجان
بزرگتر بود واز تخم تفاح کوچکتر وزرد رنگ نیز بود واندرون جوز
وی پر تخم بود وپوست وی رقیق بود وسر وی مانند تفاح بود
وطبیعت وی سرد است در چهارم وتر بود نافع بود جهت حرارة
مفرط ملتهب چون قیراطی از وی بخورند دماغ را بد بود وسکر آورد
ودانگی از وی صاحب گوید مضر بود بدل ویک درم از وی کشنده بود

در روز ومغثی ومقی ومنوم ومسبت ومخدر بود ومداوای وی بآبی
کنند که نطرون در وی جوشیده باشند با روغن بعد از آن شیر تازه بدهند
یا سرکه که سعتر وانجدان وفوتنج کوهی در وی جوشیده باشند ویکمثقال
از تازه وی البته کشنده بود ونیم دانگی در شراب بکسی دهند مستی زیاده
آورد جوز الکوثل جوز القی است وگفته شد جوز المرج کاکنج کوهی است
وگفته شود جوز السرو بهترین وی تازه بود وبشیرازی کوز کلاغ
خوانند وطبیعت وی سرد وخشک بود وقابض واسحق گوید گرم است
در اول وخشک است در دوم برفتق ضماد کردن نافع بود با ابریشم یا
اشراس وقطع خون بکند وقوت اعضا بدهد وچون بکوبند با
انجیر وفتیله سازند ودر بینی نهند گوشت زیاده بخورد وبا شراب
سودمند بود جهت عسر النفس وسرفه کهن وبلغم ونسیان ومقدار
مستعمل از وی نیم درم بود واگر بجوشانند ودر آب آن نشینند زنی
که رحم وی بیرون می آید یا مقعد بیرون می آید نافع بود وصاحب
تقویم گوید مضر بود بدل واعصاب ومصلح وی عسل وروغن بادام بود

ومقدار مستعمل از وی نیم مثقال بود و جالینوس گوید بوی دهن خوش
کند و سده بگشاید و قوت معده بدهد و صداع سرد را نافع بود چون
با عسل و گلاب بر سر طلا کنند و دیسقوریدوس گوید مقوی جگر
و معده و سپرز و امعا بود و درد شقیقه را نافع بود و ذهن را تیز
کند و فولس گوید طبیعت را ببندد از خون و صفرا و قوت بدن زیاده
کند و نشف رطوبات از عروق کند و اسحق گوید سبات را آورد و مصلح
وی عسل بود و بدل وی صاحب منهاج گوید نیم وزن آن گوگرد سرخ بود
و گویند بدل آن نیم وزن آن ابهل و نیم وزن آن گوگرد سرخ بود و
گویند بدل آن نیم وزن آن کزمازک و نیم وزن آن پوست انار بود

حاء در الف

باب الحاء حاشا

خلال مامون گویند و ثومس نیز گویند و
صعتر الحماء هم گویند روفس گوید پودنه کوهیست و گویند ورق
خردل بیابانیست و گویند برگ سپندان دشتی است آنچه محقق است
نوعی از پودنه کوهیست گلها کوچک بسیار دارد مانند خرما که بسرخی
مایل بود و قصبه باریک دارد مانند قصبه اذخر برگها دارد بشکل برگ

جعده

جعده و بیشتر در کوه بود و در دامن کوه نیز باشد و طبیعت آن گرم و خشک
بود در سیوم و گویند در دوم محلل و مقطع بود و مسخن و حیض و
بول براند و بچه بیندازد و سده بگشاید و بر عرق النسا با شراب و
سویق ضماد کردن نافع بود و سینه و شش را پاک گرداند و منع
نفث دم بکند و اگر با نمک و سرکه بیاشامند مسهل کیموس بلغمی بود
و اگر با سرکه بر ورم بلغمی ضماد کنند تحلیل دهد و محلل خون بسته
بود و ثالیل را تحلیل دهد و نمش را نافع بود اگر در طعام کنند بخورند
ضعف چشم را نافع بود و قوت باصره نگاه دارد و معده و جگر را
پاک گرداند و چون سحق کنند و با آب و عسل بسرشند و مقدار دو
مثقال بیاشامند قولنج را نافع بود و قوت گرده بدهد و مجامعت را
نیکو بود و درد دهن و حلق را سودمند بود و مقدار دو درم
مستعمل بود و جالینوس گوید فالج و لقوه و نسیان را نافع بود و
همچنین اگر مجذوم در حمام طلا کنند سودمند بود و اسحق گوید
مضر بود بشش و مصلح وی نعناعست و بدل آن یکوزن و نیم صعتر

کوهی و گویند یکوزن و نیم افتیمون و شراب وی اشتها بیاورد و هضم بکند
و مسهل گرم و بلغم بود حاج خاریست که ترنجبین از وی حاصل
میشود و نبات کشوث بر وی پیچیده شود و بشیرازی خارشتر
گویند و عصارهٔ وی چون در چشم کشند سفیدی و تاریکی زایل
کند و گل وی جهت بواسیر بغایت سودمند بود حافر المهر
سورنجان است و گفته شود حافر الحمار الوحش سم خر گورست
چون بسوزانند و بیاشامند صرع را نافع بود و چون با زیت بیامیزند
و بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و داء الثعلب را نافع بود حافر
البردون سم استر است و چون بسوزانند صرع را سودمند بود
و چون با زیت بیامیزند و بر داء الثعلب و خنازیر طلا کنند نافع
بود حافر الحمار سم خرست چون بتراشند و از سم وی نگینی
سازند و مصروع با خود نگاه دارد صرع از وی زایل شود و
چون با زیت بیامیزند و بر خنازیر طلا کنند نافع بود و بر شقاقی که
از سرما بود ضماد کنند زایل کند حب النیل قرطم هندیست

حاء در باء

طبیعت

طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و گویند در اول و گویند در سیوم
و گویند سرد است نافع بود جهت برص و بهق سفید و مسهل خلطها
غلیظ بود و سودا و بلغم و کرمها و حب القرع و شربتی از وی دانگ
و نیم تا نیم درم بود با ادویهاء دیگر و عرق النسا و نقرس را نافع
بود و آنچه از درد اخلاط در مفاصل جمع شده باشد مجموع را براند
و امعا را بشوید و قوت معده بدهد و سدهٔ جگر بگشاید و ورم سپرز
و مسهل صفرا را سود دارد و وی کرب و غشیان آورد اولی آن بود
که بروغن بادام چرب کنند و هلیله با وی خلط کنند و بدل وی در
اسهال و دفع سودا نیم وزن آن شحم حنظل و دانگ وزن آن حجر ارمنی
بود حب الفراط ماذریون است و گفته شود حب العزیز حب الزلم
است و آن بر شکل هیل است وقتی که در غلاف بود و آن مغزیست که
رنگ بیرون وی بزردی میزند و اندرون وی سفید بود و خوش
طعم بود باه را زیاده کند و منی بیفزاید و مسمن بود حب اللهو حب
کاکنج است و گفته شود حب اللوز لسان العصافیر است و گفته

شود حب السمنه حبیست سیاه رنگ مدور از نخود کوچک تر بود
و خراسانیان آنرا نقل خواجه خوانند پوست وی بغایت سیاه رنگ
بود و مغز وی بغایت سفید بود و طبیعت وی گرم و تر بود
در اول و گویند در دوم منفعت وی آنست که فربهی آورد و منی
زیاده کند و باه برانگیزد و مقدار ده درم اگر بکوبند و در آب بمالند
و صافی کنند و قدری آرد و قند و روغن بادام شیرین یا کنجد بپزند
و بیاشامند بدن لاغر را فربه کند چون سبب لاغری آن سردی
و خشکی بود و وی دیر از معده بگذرد و مضر بود بشش و مصلح
وی قند بود و بدل آن نیم وزن آن مغز پسته و نیم وزن آن
کنجد و گویند بدل آن محلب است حب الزلم گویند بذر الحرشف است
و در شیراز حب الحرشف مشهور است بحب الزلم بپارسی تخم کنگر
گویند و آنچه محقق است و آنچه اصح است تخمیست بلون هیل و
مثلث شکل بود و همچنان با پوست توان جایید و منبت وی
در شهرزور بود و فلفل السودان نیز خوانند و گویند گرم است

در سیوم

در سیوم و تر است در اول و عیسی گوید گرم است در دوم و تر است در اول و
صاحب منهاج گوید گرم و خشکست و در وی رطوبتی عرضی فضلی هست منی
زیاده کند بغایت و تحریک شهوت جماع بکند و بدن را فربه کند و
قوت ذکر بدهد و شریف گوید چون بخایند و بر کلف روی طلا کنند
زایل کند و وی مولد صداع بود و مصدع و مصلح وی بنفشه بود
و بدل وی شقاقل حب الخروع بپارسی تخم بید انجیر خوانند و
بشیرازی کتف و در باب خا در صفت خروع گفته شود حب البلسان
تخم بلسان مصری بود و آن بغیر از مصر هیچ جای دیگر نمی روید و صاحب
منهاج سهو کرده است که گفته آن هیوفاریقون است و در صفت هیوفا
ریقون گفته شود در ها و طبیعت حب بلسان گرم و خشکست در
دوم نافع بود جهت بلغم و سودا و ورم گرم که در شش بود و سرفه
و عرق النسا و صداع و عسر البول و گزیدگی جانوران نافع بود چون
بیاشامند و اگر بچرشانند و زن در آب آن نشیند رحم را بگشاید
جالینوس گوید درد سر کهن را و نور اسود دهد و درد معده هم

ودر فرکند برودت معده را نافع بود وموی برداء الحیه ودا الثعلب
بر و یا ند و تخم موی را قوت دهد و دبستور بدوس گوید قوت معده
بدهد و اشتهاء طعام بازدید کند و هر بلغمی که در معده بود زایل کند
و درد پهلو و ربو و ضیق النفس را نافع بود و مقدار مستعمل از وی
دو درم بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی کتیرا بود و بدل آن
عود بلسان بود بوزن آن و گویند یک درن و نیم و گویند بدل آن
نیم درن آن پوست سیلخه وده یک آن بسباسه حب حلوه انیسون
است و کمنه شد حب الاثل کرمانرا خوانند و کرمانرق گویند
و آن جوز مارج است و کمنه شد حب الکاکنج جوز المرج خوانند
و آن بدر الکاکنج بود و آن دو نوعست یکنوع را در شیراز عروس درد
پرده خوانند و یکنوع دیگر را کجو من گویند و بهترین آن بزرگ سرخ
کوهی بود و گویند بستانه و طبیعت آن سرد است باعتدال و
خشکست و عیسی گوید سرد و خشکست در درجه اول تا دوم و گویند
در سیوم مضر نافع بود و اگاه که عارض شود در سر چون دانکه شونیز

سحق کنند و بار و غن بنفشه بیامیزند و دو بار بدان سوخ بسازند یا سنه
با دزایل کند و فلس گوید جزو یکجزو و از وی خشک کرده سحق کنند
با جزوی از شیخ ارمنی بیامیزند کرمها که در شکم بود بیرون آورد و وی
مضر بود بکرده چون بسیار مستعمل کند سبب شدت ادرار مخدر دهم
در سر پیدا کند و مصلح وی کل پارسی بود و جالینوس گوید بدل وی عنب
الثعلب بود حب السفرجل پارسی بهدانه گویند بهترین آن
بود که از به ترش گیرند و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم و پلغم
بود بی قبض نافع بود جهت خشونت حلق و قصبهٔ شش را و
لعاب وی تو طیب کند و پوست زایل کند و حرارت ساکن گرداند
و مقدار دو درم از مغز وی چون بکوبند با نبات و حب سازند
با لعاب وی یا نبات و روغن بادام بخورند سرفه کرم را نافع بود
و اسحق گوید مضر بود بکرده و مصلح وی نبات بود و بدل وی بزرقطونا
بود حب الترشا مذرج الحماض است و کمنه شد حب القطن
قیسموع خوانند بپارسی پنبه دانه گویند بهترین وی بزرگ مغز

دار بود و طبیعت وی گرم و تر است در دوم و گویند سرد است نافع بود جهت
ربو و سینه را نیکو بود و سرفه را نافع بود و طبع نرم دارد و مقدار
مستعمل از وی هفت درم باشد و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی
خمیره بنفشه بود و بدل آن تخم کنگر بود حب المنیشم حبیست بمقدار
فلفل و لون وی میان زردی و سرخی بود و بغایت املس و خوشبوی
بود و زود شکند و مغز وی بغایت سفید بود و معطر و اهل یمن
و حجاز در عطریات بکار برند و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم
استرخاء معده سرد را بغایت مفید بود و قوت تمام بدهد و هضم را
یاری دهد و نشف رطوبات بکند و مقوی احشای سرد بود و
با عسل اعصاب را نافع بود و باه را زیاده کند حب القلقل بذر
رمان بریست بپارسی ناردانه دشتی خوانند و مغاث بیخ ویست
و مقدار نزدیک بلوبیا بود و در طعم وی اندک تلخ بود و خوشبوی
بود و بلون سفید بود و طبیعت وی گرم و تر است در دوم و گویند
خشک بود قوت بدنهای مرخی بدهد و فربهی آورد و کنجد و عسل طبرزد اضافه

کنند

کتابخانه مجلس شورای ملی

کنند باه را زیاده کند و بریان کرده نیکوتر بود اما مصدع بود و مصلح وی
روغن گل و سرکه بود و اگر بسیار خورند هیضه آورد و معده را بگزد
و اول آن بود که بافند و یا عسل خورند و بدل آن بوزن آن تودری سفید
و چهار دانگ وزن آن مغز تخم خیارزه و نیم وزن آن ابهل بود و گویند
بدل آن بوزن آن مغاث و بوزن آن حب صنوبر بود حب الغار
مانند فندقی کوچک بود و پوست وی بغایت سیاه رنگ و تنک
بود و مغز آن بدو نیمه بود بغایت سخت و لون آن بزردی مایل بود
و اندکی عطریت در وی بود و طبیعت وی گرم و خشکست در سیوم
بقراط گوید یک مثقال نافع بود جهت دشخواری زادن و چکیدن
بول و حیض براند و گزندگی مجموع جانوران را نافع بود و فولس گوید
تریاق مجموع زهرها بود و از خواص وی آنست که چون نقیع وی
در خوانند بیفشانند مگس بگریزد و وی سودمند بود جهت
سپرز که از رطوبت بود و چون چند بار این را بیاشامند درد
سر که از سبب بلغم و ریاح غلیظ بود نافع بود و اگر دو معلقه سحق

کنند و بیاشامند در ساعت مغص را ساکن گرداند و وی مضر بود بجگر
و حوالی آن و مصلح آن زرشک تازه بود و بدل وی حب محلب بود
یا مغز بادام تلخ بود حب الصنوبر کبار جلغوزه است و درخت
آن کوچکتر از درخت صنوبر صغار بود و از سیستان خیزد و درخت
وی را سوس خوانند و طبیعت جلغوزه گرم بود در اول و گویند
در دوم و گویند معتدلست و در وی اندکی حرارتی هست و رطوبت
و جالینوس گوید گرم و تر بود سودمند بود جهت درد پشت و درد
اعصاب و رعشه و عرق النساء و استرخاء و شش را پاک کند
از خلطی که باشد و باه را زیاده کند و منی بیفزاید و شیر زنان و سنگ
مثانه بریزاند و سودمند بود جهت گزیدگی با انجیر خشک یا خرما یا
کلنگبین و شریف گوید چون بکوبند و با عسل بسرشند هر روز بنا
شتا سه درم بخورند از فالج خلاصی یابند و اسحق بن عمران گوید چون
با عسل بخورند هر روز مجامعت را زیاده کند و گرده و مثانه از سنگ
و رمل پاک گرداند و گویند طبیعت وی گرمست در دوم و تر است در

در اول و بن ماسویه گوید گرمست در دوم و ترست در سیوم وی مصدع بود
و مصلح وی خشخاش و شکر بود و بدل آن حب محلب مقشر بود بوزن
آن و نیم وزن آن بادام سفید کرده و بن ماسویه گوید بدل آن تخم
خربزه بود و گویند جوز هندی و گویند قایم مقام جلغوزه بادام
کوهیست که آنرا بشیرازی نحرک گویند حب الصنوبر صغار بپارسی
تخم کاج گویند و آن تخمیست مثلث شکل در میان غلاف جوز کاج بود
در طعم مانند جلغوزه بود و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم
منضج و محلل بود نافع بود جهت استرخاء و ضعف بدن و فربهی
آورد و رطوباتی که فاسده در شش بود خشک گرداند و قوت
بدهد چون با افسنتین ضماد کنند و چهار درم از وی منی بیفزاید
خاصه که با کنجد و قند بود و مثانه و گرده را قوت دهد اما مضر
بسر و معده را بگزد و بسیار خوردن مغص آورد و تریاق وی
حب الرمان بود و مصلح گزیدن معده در آب گرم خیسانند و
با عسل بخورند و محرور بی مزاج را با قند و بدل وی حب المحلب مقشر

بود با نیم وزن آن حب بادام سفید و گویند بدل حب صنوبر صغار
حب صنوبر کبار منهاج ماهیت آن راست گفته است که آن
زرد رنگ و طعم وی تلخ بود و گرد شکل بود مانند تخم مخلصه و از کو
هستان فارس خیزد و از کردستان همدان و آنرا دانج و برخوانند
و راسن دو نوعست جبلی و بستانی این تخم جبلی است و از آن بستانی
در باب را در صفت راسن گفته شود و این نوع که گفته شد قوت
موی بدهد و از آفات نگاه دارد چون بکوبند خرد و بدان سر
بشویند و اگر طلا کنند شاید حب القلقل ماش هندیست و در قاف
گفته شود حب العصفر قرطم است و گفته شود حب الآس هم
بپارسی تخم مورد خوانند بهترین وی بستانی بود فربه رسیده
تازه و طبیعت وی سرد و خشکست در دوم و گویند گرمست شکم
به بندد و نفع نفث دم بکند و معده و احشا را قوت دهد و براند
و سرفه را نیکو بود و مقدار ماخوذ از وی سه درم بود و صاحب
تقویم گوید پنج درم ریشهاء اندرونی را نافع بود و گزیدگی رتیلا

و عقرب

و عقرب چون با شراب بیامیزند و بیاشامند نافع بود و ریش مثانه را سودمند
بود خواه تر و خواه خشک و چون بپزند با شراب و ضماد کنند بر ریشهاء
کفین و قدمین زایل کند و چون تر بود و بکوبند و با شیر بر ورم چشم ضماد
کنند تحلیل کند و بر غرب و بواسیر و ورم مقعد را نافع بود چون بدان
طلا کنند با عسل و چون سحق کنند و بر کلف روی طلا کنند با آب بپزند
نافع بود اسحق گوید بسیار وی مضر بود بمثانه و مصلح وی صمغ عربی بود
و بدل وی آب ورق وی بود با نیم وزن آن سعتر و گویند بوزن آن
حب الرمان بپارسی ناردانه گویند بهترین وی ترش فربه بود و
طبیعت وی سرد و خشکست و قابض بود و ترش وی چون خشک
بود شکم به بندد و منع مواد صفراوی بکند و غثیان ساکن کند و قی
باز دارد و فم معده گرم را قوت دهد و عصاره وی خاصه ترش
چون بپزند و با عسل بیامیزند نافع بود جهت ریشها که در دهن
بود و در معده و ریشهاء پلید و گوشت زیاده و درد گوش و
اندرونی بینی که ریش شده باشد و بدل وی سماق بود حب الانبر

باریس بپارسی انبرپاریس است وگفته شد حب البان دانه ایست که
بشکل فستق اما پوست وی تنک بود وسهل شکن باشد وآن را
فستق الهاویه خوانند ودر طعم وی تلخی بود با قبض وبهترین
وی بزرک وخوشبوی بود وطبیعت وی گرمست در سیوم وگویند
ترست در اول وگرمست در دوم سودا وبلغم را نافع بود ومستعمل از
وی تا دو درم بود جلا بدهد وثالیل وکلف ودانها که بر روی پیدا شود
وجرب وحکه را نافع بود وسده جگر وسپرز را بگشاید وصلابت آن
نرم کند چون با آرد کرسنه ضماد کنند واسحق گوید مضر است بجگر ومصلح
وی رازیانه است ودیسقوریدوس گوید بدل وی بوزن وی قشور
السلیخه وگویند بدل آن بوزن فوه ونیم وزن آن قشوره سلیخه
وده یک آن بسباسه بود حب الملوک ماهودانه است وگفته شود
حب الغنا عنب الثعلب است وگفته شود حب المحلب بپارسی نیوند
مریم خوانند بهترین وی فربه بود وطبیعت وی گرم وخشک بود
وگویند معتدل بود وگویند سرد است وقول اصح آنست که در وی حرارة

بود

بود وجلای قوی وبصری گوید گرمست در دوم وخشکست در اول محلل
بود وبول براند وچون بکوبند وبر کلف طلا کنند نافع بود وکرم بکشد
وحب القرع بیرون آورد وسده جگر وسپرز بگشاید ونقرس را سود
دهد وسنگ گرده ومثانه بریزاند وخون حیض براند ودرد پشت را
سودمند بود وقولنج بگشاید ودردهای اندرونی ساکن گرداند ورطوبت
که در سینه وشش بود پاک گرداند وگویند مضر بود بدماغ گرم و
احشا ومصلح وی رب اترج یا ریباس وبدل وی مغز بادام تلخ و
سفید کرده بود حب الریباس بپارسی تخم ریباس گویند بهترین
وی تازه بود وطبیعت وی سرد وخشک وقابض بود نافع بود جهت
حرقه صفراوی وجرب وحکه وبدل آن تخم حماض بستانی بود
حب القرع بپارسی تخم کدو گویند بهترین وی آن بود که آب
شیرین خورده باشد وطبیعت وی سرد وتر بود در دوم سود
مند بود جهت تبهاء صفراوی ومقدار مستعمل از سه درم بود
سرفه گرم وخشک را نافع بود چون با نبات بخورند تشنگی بنشاند

وعسر البول را که از حرارت بود زایل کند و اسحق گوید مضر است
بمثانه و مصلح وی تخم کرفس بود و جالینوس گوید بدل او کثیرا بود حب
الرشاد حرف است و بهترین وی بابلی بود و طبیعت وی گرم و
خشک است و سفید وی حرارت کمتر دارد از سرخ ترحر و مغص بلغمی را
نافع بود چون با آب گرم و روغن گل بیاشامند و عرق النسا را نافع
بود چون بکوبند و بر ورک ضماد کنند و قولنج را سه درم بکوبند
و بیاشامند و بدل آن در ضماد عرق النسا شیطرج بود و باقی منفعت
وی در حرف گفته شود ان شاء الله تعالی حبة الخضرا ثمر درخت
بطم است بشیرازی بن گویند و آن دو نوع است یکنوع را شاه بن
گویند و خوردتر بود همچنان با پوست توان خورد و بهترین آن سبز بزرگ
تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم و گویند در چهارم و
گرمی وی قوی تر از خشکی بود و خوردن وی معده را بد بود و دیر هضم
شود و غذا بدهد گرم مزاج را زیان دارد و مسخن سینه و گرده بود و بول
براند و شهوة مجامعت برانگیزد و چون با شراب یا با سرکه بیاشامند گزیدگی

رتیلا را

رتیلا را نافع بود و جگر را پاک گرداند و سپرز که از سردی و بلغمی مزاج را نافع بود و
سعال و لقوه و فالج را سودمند بود خوردن و از روغن وی مرهم ساختن
و مالیدن و بر ذات الجنب ضماد کردن سودمند بود و چوب وی چون
بسوزانند و بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند خاصه موی سر و
ورق وی چون خشک و بکوبند و بپزند و سازند موی را برویاند و
دراز کند و نیکو سازد و صمغ وی در منفعت مانند مصطکی بود و در باب
صاد گفته شود و بن مصدع بود و دهن بجوشاند و شهوت طعام
ببرد و مصلح وی سکنجبین و ربوب فواکه ترش بود و صاحب منهاج
گوید مصلح وی کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی حمره بنفشه
و در کتاب ابدال آورده است که بدل وی مغز جوز است و گویند
بوزن آن مغز پسته و نیم وزن آن مغز بادام و گویند بوزن آن
بود حب الکمثری بپارسی دانه امرود و گویند بهترین آن بزرگ
بود که بزردی مایل بود اسحق گوید گرم و خشک است نافع بود جهت
درد شش و مقدار چهار درم مستعمل بود و گویند مضر بود بگرده

ومصلح وی عناب بود یا بزر قطونا حب الزبیب بپارسی دانهٔ مویز
گویند طبیعت وی سرد بود در اول وخشک بود در دوم وشکم را
به بندد ومقدار مأخوذ از وی پنج درم بود ومضر بود بامعا و
مصلح وی کثیرا بود حب سنجیانی حب قاقله است وگفته شود در
حباری علوفس خوانند وبپارسی جوز گویند وبترکی هویره
گویند وآن نوعی از کلنگ است وگوشت وی سبکتر از گوشت بط
بود از بهر آنکه وی بری بود ودر وی غلظی بود وصاحب منهاج گوید
گوشت وی گرم وتر بود ومیان خانگی وبط بود در غلظ ریاح ساکن
گرداند مضر بود بمفاصل وقولنج ودشخوار هضم بود ومصلح وی آن بود
که با زیت وسرکه ودارچینی بپزند وبعد از آن حلوای عسل وزنجبیل
مربا خورند پیه وی چون باندکی نمک وسنبل بکوبند وحب سازند
مانند نخود ودر سایه خشک کنند وبردارند چون پنج حب از آن
باب نیم گرم بیاشامند بناشتا درب را بغایت نافع بود واگر پوست
اندرونی سنگدان ولی خشک کنند وسحق کنند با نمک اندرانی یکسان

ودرچشم

ودر چشم کشند در ابتدا نزول آب هیچ دوا نیکوتر ازین نبود واگر دل وی
در خرقه بندند وبر کسی آویزند که خواب بسیار میکند خواب از وی
زایل شود ودر سنگدانی وی سنگی یابند چون بر کسی بندند که رعاف
داشته باشد در ساعت به بندد وتا آن را با خود داشته باشد عود
نکند واین بخاصیتی که در ویست این عمل میکند وخون وی ربو و
عسر النفس را نافع بود وگویند گوشت وی بغایت گرم وخشکست
واولی آن بود که باب ونمک بپزند وبعد از آن روغن بادام در وی
ریزند واگر جهت مزاج سرد بود روغن گردکان وزیت ودو سه پاره
دارچینی وخولنجان ومرق آن مریض را نافع بود الاجزاء الحباری ففی
داخل قانصتها فوائد یؤخذ ویجفف ویسحق مع الملح الاندرانی
والخبز المحروق اجزاء ویکتحل به فانه یزیل البیاض الذی فی العین
حبق الغنام زنجوش است ودر اذان الفار گفته شد حبق الراعی
برنجاسف است وگفته شد حبق البقر بابونج است وگفته شد
حبق الفیل حبق القشاییز خوانند مرزنجوش است بپارسی مرزنگوش

گویند حبق قرنفلی فرنجمشک و برنجمشک نیز گویند بپارسی قرنفل بستانی
خوانند و گفته شود در فا حبق ترنجانی بادرنجبویه است و گفته شد
حبق الماء فوتنج نهریست و حمق التمساح نیز خوانند و در فا گفته
شود انواع فوتنج حبق نبطی حمام است و گفته شود و آن نوعی از
فوتنج بستانیست حبق صغری و حبق کرمانی شاهسفرم است
و گفته شود حبق خراسانی بقلهٔ خراسانیست و گفته شد در با
حبق الشیوخ و ریحانی الشیوخ نیز گویند و آن مرد است و در میم
انواع آن گفته شود حجر التیس فاده زهرست وی را تریاق فاروقی
طبیعی خوانند و آن مانند بلوط بود و دراز و گرد نیز باشد و بر زه
بر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چیزیست گویا آن مغزیست
و آن چوب مخلصه یا دانهٔ ولی بود و لون حجر التیس اغبر بود
یعنی سیاهی که بسرخی زند و آنچه نیک باشد چون با شیر بر سنگ
بسایند سرخ رنگ شود و آنچه بد بود چون با شیر بر سنگ بسایند
سبز رنگ شود و آن از شکم بز کوهی گیرند در شیردان وی و صاحب

حاء در جیم

مفرده

مفرده گوید که از طرف خراسان حاصل میشود و این خلافست بغیر از شب
انکاره جای دیگر یافت نشده و در هیچ موضع دیگر حاصل نمی شود.
و گویند غذاء آن گوسفند مار باشد و مخلصه و سبب آن این سنگ
در شکم وی به بندد و بدین سبب وی را تریاق فاروق طبیعی خوانند
و گویند در زهرهٔ وی باشد و این خلافست و آنچه محقق است در شیر
دان وی بود و وی بغایت عزیز بود و باطراف عالم برند و گویند چون
بسایند سرخ رنگ و زرد رنگ و سبز رنگ میباشد و این رنگها بسودن
معلوم شود و لون آن چون بسیاهی سرخی آمیز باشد نیکوتر بود و
در شام مانند این سنگ می سازند از لک دانایان مشکل فرق
توانند کرد امتحان وی آنست که سوزن را با آتش سرخ کنند و بر وی
نهند اگر مصنوعست چون سوزن فرود زود دودی سیاه از
وی برآید و اگر حجر التیس بود دودی زرد کند و چون وی را با آب
رازیانه بسایند و بر گزندگی مار طلا کنند در حال درد بنشاند و
از مردن ایمن شود و سودمند بود بهمه گزیدگی جانوران و سمها

نباتی وحیوانی ومعدنی خوردن وطلا کردن بغایت مفید ونافع بود
جهت ضعف دل وبدن وقوت باه بغایت نافع بود وشربتی جهت
گزیدگی جانوران ودفع سمها دوازده جو بود وضعف دل وقوت
اعضا شربتی دانگی بود وهرکس که هر روز نیم دانگ بخورد ایمن باشد
از همه آفتها وزهرها ومحروری مزاج را نیز سودمند بود بسبب آنکه
وی بخاصیت عمل میکند نه بطبیعت وطبیعت وی بغایت گرم
بود حجر الحیة دو نوعست یکنوع حجری بود معدنی ویکنوع
حیوانی بود وآنرا از مار افعی گیرند وآن را باد زهر وباد مهره وما
مهره خوانند آنچه از مار گیرند مانند شبذی بود که در قفاء افعی
بود ودر همه افعی نبود وچون از گوشت جدا کنند نرم بود اثر هوا
بوی رسد به بندد مانند حجر النمر وخطوط بروی بود ومولف
گوید که امتحان وی چنان کنند که بر جامهٔ سیاه بمالند سفید
گرداند وچندانکه بمالند سیاه نشود وسفیدی بماند وآن نوع
که حجر بود لون آن زبرجدی وسیاه رنگ وخاکستری رنگ بود

وبشکل

وبشکل نگینی بزرگ مربع بود واز یکمثقال تا دو مثقال بود وزیاده
تر بود ومولف گوید امتحان وی آنست که چون در میان آب نیمو
اندازند در صحن چینی بحرکت آید وروانه گردد وهر دو نوع بگزیدگی مار
نافع بود خوردن وباخود داشتن وبر موضع زخم نهادن وهر دو
نوع بر سر زخم بجسفد الحجر الحیة وهی حجر توجد فی رأس الحیة لله
السوداء ولا فی غیرها ان علقت علی المصروع فی رقبته ازالت عنه
صرعه ولمجنون کذالک حجر هندی نوعی از شادنج است بپارسی
شادنهٔ هندی خوانند خون که از مقعد آید دفع کند وبواسیر را
سود دهد وچون بیاشامند گزیدگی عقرب را نافع بود حجر البلور
سنگ بلور چون بر کسی بندند که در خواب ترسد دیگر نترسد
حجر حدیدی خماهانست وصندل حدیدی خوانند وآن دو
نوع بود نر وماده وصفت آن در خماهان گفته شود حجر الرحا
بپارسی سنگ آسیا خوانند خشک بود وچون گرم کنند وسرکه بر
وی ریزند بخار آن منع خون رفتن کند وورمهاء گرم را سود دهد

حجر الدیك سنگیست که در شکم خروس یابند و بمقدار باقلا بود کوچکتر
و بلون آبگینه شفاف بود نزدیك به بلور اگر باب بشویند و آن را بکسی
دهند که سخت تشنه باشد سود دهد و غم اندوه را ببرد حجر
المثانه سنگیست که در مثانه آدمی باز دید میشود گویند سنگ مثانه
بریزاند و گویند چون سحق کنند و در چشم کشند سفیدی زایل کند
حجر النار حجر الاصم خوانند و حجر الزناد خوانند و آن انواعست سفید
و سیاه و سرخ و طبیعت وی سرد بود و بغایت خشك ارسطا
طالیس گوید اگر زنی دشخوار زاید بر خرقه بسته بر ران زن بندند
سهل بزاید بفرمان خدای تعالی و چون سحق کنند مانند غبار
و بر خنازیر پاشند خشك کند و پاك گرداند همچنین بر هر ریشی
دشخوار و هر دملی که پاشند و بر هر عضوی که بود بحال صحت آورد
و وی را بپارسی سنگ آتش گویند حجر الحمام سنگیست که در دیك
حمام پیدا میشود چون ابتدا بر سرطان ضماد کنند نافع بود و زایل
گرداند و بهترین معالجه سرطان که در رحم پیدا شود حجر البقر در

مصر

مصر خذرة البقر خوانند و آن گاو زهره خوانند و در میان زهره گاو بود
و گویند در شیران گاو هندوستان می باشد و آن مانند باد زهر است در
عمل و بلون بباد زهر ماند اما آنچه در زهره گاو و گوسفند باشد آن
مانند زرده تخم مرغ بود پخته و شیرازی آنرا اندرزا خوانند چون
سحق کنند و باب بعضی از بقول طلا کنند بر جمره و نمله نافع بود و
ریشها و چون عدسی سعوط سازند با آب بیخ سلق جهت دفع
نزول آب بغایت مفید بود و چون سحق کنند و بشراب بسرشند
و بر موضعی که سفیدی باشد طلا کنند موی سیاه بیرون آورد
و اگر بسبب آن از علت داء الثعلب و برص بوده باشد اما موی
سفید سیاه نکند و مولف گوید بغایت گرم بود و بادها سرد را
سودمند بود طلا کردن و خوردن حجر اللبنی غالا قبطیطش
خوانند یعنی حجر لبنی و این اسم بدان سبب بوی نهادند که چون
با آب بسایند مانند شیر از وی بیرون آید و لون وی خاکستری
بود و طعم وی شیرین بود چون باب سحق کنند و عصاره وی در

حقنه قابض کنند هر زمان که خواهند مستعمل کنند و طبیعت وی معتدل
بود در قوت مانند شاذنه بود و چون در چشم کشند منع سیلان
فضول از چشم بکند و ریش چشم را نافع بود و در ابتداء ورم
کرم طلا کردن سودمند بود و نفث دم و خشونت مژها را
نافع بود حجر عسلی سنگیست که چون بسایند و رطوبت آن بغایت
شیرین بود و بقوت شاذنه بود و منفعت وی مانند حجر
لبنی بود در همه حالاتی حجر مشفق سنگیست که بلون زنجبار بود
و از بلاد مغرب خیزد و بهترین وی آن بود که زعفران رنگ
بود و زود در پرنده شود و شکافته و تو بر تو بود و قوت آن
مانند شاذنه بود اندکی ضعیف تر و حجر لبنی و مشفق و عسلی
در قوت مانند یکدیگرند مانند عسلی در وی حرارتی هست که در
ایشان نیست و حجر مشفق چون بشیر زنان بسایند و در چشم کشند
ریش چشم زایل کند و خشونت مژه و سوزش چشم و بهترین
مداوات این زخمهاست که گفته شد حجر قبطی سنگی است مصری

بغایت

بغایت سست و زود در آب حل شود و کاز روان مصر کنان بدان شویند
و جامها و موم را دوغن کنند جهت دملها و ریشها که در بدن پیدا شود
و در شیافها چشم مستعمل کنند و جهت نفث دم و اسهال مزمن و
در دشانه چون باب بیاشامند نافع بود چون زنگ بخود بر کرد نافع بود
جهت خون رفتن دایم و لون این سنگ سبز بود و تیره رنگ بود حجر
الیهودی سنگ جهود خوانند و آن سنگیست مانند زیتون و آنچه
بزرگ بود و نزدیک بغایه کبودتر و خطوط بسیار بروی بود موازی
یکدیگر و حجر الزیتون نیز خوانند و گویند از ملک شام خیزد و بعضی
دراز و کرد نیز بود و بهترین وی زیتونی شکل بود نافع بود جهت سنگ
کرده بنم مثقال با آب کرم و جهت ریگ شانه همین سبیل دارو با آب
برگ ترپزه لعوق کنند همین عمل کند و عسر البول را نافع بود و لیکن
مضعف معده بود و موافق وی نبود و اشتها ببرد و اسحق گوید
مضراست بسپرز و مصلح وی عسل است و هرمس حکیم گوید حجر یهودی
چون با خون خفاش سحق کنند و در چشم کشند موی مژه که ریخته

باشد برویاند وموی ابرو همین سبیل چون بروی مالند وجالینوس گوید
در طبیعت معتدل بود ومعدهٔ سرد را بد بود ومصلح آن تخم کرفس
بود وفولس گوید خون مقعد قطع کند حجر الیشب حجر الیشف خوانند
واهل مشرق ابوقلمون گویند وآن چند رنگ بود وبهترین سبز
بود معده را نافع بود بغایت وجالینوس گوید اگر قلادهٔ از وی
بسازند که موازی معده بود ودر گردن اندازند معده وموی را نافع
بود ودیسقوریدوس گوید بر ران بستن جهت دشخوار زادن
وبر بازوی بستن جهت تعویذ نافع بود حجر الرخام طین قیمولیا است
وگفته شود حجر الدم شادنج است وگفته شود حجر ارمنی
دو نوعست یکنوع لاجوردی بود ویکنوع سرخ بود بغایت
وچون دست بروی مالی پنداری چرب است وطبیعت آن
گرم وخشکست در اول مسهل سودا بود مسهلی قوی تر از حجر لا
جورد بود ومعده را بد بود وچون مغسولی بود قی وغثیان
نیاورد واگر مغسول نه بود مقی ومغثی بود ومفرح ومقوی

دل

دل ومغسول وی بخاصیت که در وی است که بدن را از اخلاط سودا پاک گرداند
وروح را از درد سودا وی دفع بلغم بکند واحشا را پاک کند اما معده را
بد بود ومصلح وی انیسون بود یا سلیخه ومقدار مستعمل نیم درم یا
نیم مثقال بود وبدل وی جهت دفع اخلاط سودا وی یکوزن ونیم
حجر لاجورد بود حجر الخطاطیف دیسقوریدوس گوید چون بچهٔ
نخستین پرستوک را بگیرند در افزونی ماه وشکم وی را بشکافند دو پاره
سنگ یابند یکی یک رنگ بود ویکی برنگهاء الوان ودر پوست یا
پوست گوساله بندند پیش از آنکه خاک بوی رسد وبر بازوی
مصروع بندند یا گردن وی بفرمان خدای تعالی صرع از وی زایل
گردد ومجرب است حجر النور وحجر الروشنائی هر دو مرقشیشاست
وگفته شود وارشد نیز گویند حجر المقناطیس بپارسی سنگ
آهن ربا گویند چون بسوزانند مانند شادنه بود در عمل ومنفعت
وبهترین آن سیاهی بود که بسرخی مایل بود وهیچ خلط در وی
نبود وجذب آهن بقوت کند وهر چند زیاده تر برباید نیکوتر

بود وجالینوس گوید گرم وخشک بود بغایت اگر کسی را خبث الحدید
در شکم مانده بود و با شراب بیاشامند جذب آن بکند و بصحبت
خود بیرون آورد و مسهل کیموس غلیظ بد بود و مقدار مستعمل از
وی از نیم مثقال تا یکدرم بود و گویند چون در دست گیرند درد
دستها و پایها و تشنج یا بس را نافع بود که آنرا کزاز خوانند له
ساکن کند و اگر بر جراحتی که از سیف زهردار بوده باشد به
پاشند سودمند بود بغایت و بجالا صحت باز آورد و مقناطیس
چون سر بوی رسد سست شود در ربودن آهن و باز
چون در خون کوسفند یا بز نر اندازند تیز کرده حجر الاحمر سنگیست
بلون بسد گویند دانگی کشنده بود و از جمله سموم قتالست مانند
بیش و گویند نوعی از الماس است حجر شجری نبداست و گفته
شد حجر القمر بزاق القمر است و زبد البحر خوانند و او و سالیون خوانند
یعنی زبد القمر که بشب در اول ماه یابند در بلاد عرب و آن سنگی
سفید شفاف سبک بود و چون بسایند و بصروع دهند نافع بود و گر

از

از دهنی بیاویزند که بر گیرنده هد بر او گرد و زنان بعوض تعویذ با خود
نگاهدارند حجر الاسفنج سنگیست که در میان اسفنج می باشد و خصی
الاسفنج گویند و رازی گوید چون با شراب بیاشامند سنگ مثانه
بریزاند و جالینوس گوید سنگ کوده بریزاند و قوت آن ندارد که از آن
مثانه بریزاند حجر اعرابی سنگیست مانند عاج و چون سحق کنند و بر موضعی
پاشند که خون روان بود باز بندند و اگر ضماد کنند شاید و چون
سنون سازند دندان را جلا دهد بپارسی شکر سنگ خوانند و
بیشتر از وی سنگ رخم حجر الکرک سنگیست بغایت سفید و در ساحل
بحر هند یابند و در ساحل سند نیز باشد و سمره که از وی حکاکان
و خراطان سازند از عاج سفیدتر باشد و خوب تر و طبیعت وی
سرد و خشک بود در آخر درجه دوم و اهل هند از وی بگینی سازند
و زنان کردن بندند و متفق اند که خاصیت این سنگ آنست که دفع
سحر و دفع چشم زخم میکند و بر دشمنان ظفر یابند و اگر نگینی از آن
با خود دارند در وغ از فعل آنکس نگویند و هر کس که وی را بیند

دوست دارد و پادشاهان هند و سند از وی ظرفها سازند و
از آن اکل و شرب کنند و مدعی ایشان آنست که در هر صحبتی که
آن بود جنگ و فتنه نشود و فرح و شادی زیاده بود و اهلهای
هند و سند از آن مهرها در موی کشند و گویند که موی را دراز
میکند و مهرهٔ وی مانند مرواری بزرگ براق بود و چون سحق
کنند و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود خواه قدیم و خواه
جدید ببرد و اگر سنون سازند دندان را سفید گرداند و جلای
تمام بدهد در غایت کمال حجر الحوت مانند سنگی بود و در سر
ماهی یابند مقام دماغ وی سفید و سخت بود چون بیاشامند
سنگ گرده بریزاند حجر الکلب شریف گوید در خواص و این مجربست
نوعی از سگ هست که چون سنگ بوی اندازند بدهن بگیرد و
نگاه دارد و در دو شمنی عملی میگویند چون خواهد باسم آنکس هفت
سنگ برگیرد یکیک بآن سگ می اندازد و بعد از آن دو سنگ
از آن برگیرد و در آب اندازد و از آن آب بخورد آنکس دهند در

دشمنی

دشمنی چیزی عجب مشاهده کنند و گویند اگر در برج کبوتر اندازند
مجموعی کبوتران بگریزند و اگر در شراب اندازند و جماعتی که آن را
بیاشامند جنگ و عربده و بدمستی در میان ایشان پدید آید
حجر الافروج و حجر افروی گویند و آن از بلاد روم خیزد و سبک
بود و بر روی آب بایستد و مجفف بود و قبضی در وی بود
چون حل کنند و بیاشامند گزندگی عقرب نافع بود حدق
بادنجان است و گفته شد حدید بپارسی آهن گویند و آن
سه نوعست شابورقان و نرم آهن و فولاد و مصنوع و فولاد
معدنی بود و مصنوع بود و پولاد معدنی شابورقانست و
شابرقان نیز گویند و آن پولادتر است و پولاد مصنوع آن از نرم
آهن گیرند و زنجاران را زعفران الحدید خوانند قابض بود و منفعت
آن در باب زا گفته شود و خبث الحدید ضعیف تر از زنجاران بود
و صفت خبث الحدید در خا گفته شود و صفت توپال آن در باب تا
گفته شد چون آهن سرخ کرده را در آب اندازند و با شراب بیاشامند

حاء در دال

شکم به بند دو ریش روده و ورم سپرز و هیضه و استرخاء معده
و سلس البول و درد مقعد را نافع بود و باه را قوت دهد خاصه
آبی که آهنگران تافته در وی می اندازند و آن را روص خوانند
و ماء الحدید گویند و گزندگی سگ دیوانه بغایت کمال مفید بود
و براده آهن چون در شرابی که زهر باشد اندازند مجموعی زهرها
بخود کشد و آن شراب چون بخورند درد شکم سخت و خشکی دهن
و درد سر آورد و مداواء آن بشیر تازه و بعضی ادویه مسهله قوی
کنند و بعد از آن بمسکه و روغن تازه بیاشامند و روغن بنفشه
و روغن گل و سرکه بر سر مالند و مقدار یکدرم مقناطیس بخورند
و امراق دسمه و روغن گاو در خواص آورده اند که براده آهن
اگر بر کسی بندند که شب در خواب دندان خاید دیگر نخاید مجربست
حدات مرغیست که بشیرازی کورکور خوانند و گوشت وی
نباید خورد که عفونت در بدن پیدا کند و خون وی چون با اندکی
مشک و گلاب خلط کنند و بناشتا بیاشامند ربو و ضیق النفس را

نافع

نافع بود چون پرهای وی بسوزانند و خاکستر آن با آب بیاشامند
نقرس را نافع بود و زهره وی در سایه خشک کنند و چون خواهند
که استعمال کنند و با آب حل کنند و کسی را که حیوانی موذی گزیده
باشد مانند عقرب و افعی و دیگر گزندگان اگر زخم از طرف
راست سه میل از آن در چشم چپ کشند و اگر از طرف چپ
بود در چشم راست کشند بغایت نافع بود و از مردن خلاصی
یابد بفرمان خدای تعالی حرمل ابن سمجون گوید این دو
نوعست سرخ و سفید نوع سفید حرمل عربی خوانند و بیونانی
مولی و بپارسی صندل رایج و ورق آن مانند ورق بید بود کو
چکتر و گل وی مانند گل یاسمین سفید بود مطلق و خوشبوی
باشد و بسریانی سباسا خوانند و نوع سرخ حرمل عامی خوانند
بپارسی اسفند گویند و بشیرازی نیوند و هزار اسفند نیز گویند
و مؤلف گوید که آن نوعی از سداب کوهیست و طبیعت حرمل
گرم و خشکست در سیوم و گویند در چهارم نافع بود جهت درد

حاء در راء

مفاصل طلا کردن و چون سحق کنند و با عسل و زهرهٔ مرغ و زهرهٔ کبک
و زعفران و آب رازیانه تر در چشم کشند قوت باصره بدهد و اگر
بخورند حرمل با ادویهٔ قاتلات و حب القرع را بیرون آورد و قولنج را
نافع بود و عرق النسا و وجع ورکین چون نطول کنند با آب آن سود
مند بود و سینه و شش را از بلغم لزج پاک کند و باد که در روده
بود تحلیل دهد و نافع بود جهت سردی دماغ و بدن لیکن سدر
و صداع آورد و مغثی بود و مسکر و مصلح وی صاحب منهاج گوید
بعد از آن ربوب فواکه ترش خورند و صاحب تقویم گوید مصلح
وی قرفه و دارچینی بود و جالینوس گوید نافع بود جهت فالج
و لقوه و تشنج سرد و علت گرده و مثانه و مسهل مرار سودا و بلغم
لزج بود و حیض براند و نقیع وی سودا را نیک بود و تحلیل کند
و خون سودا وی صافی کند و طبیعت نرم دارد و گویند مانند
مستی خمر بود و لون را صافی کند و محرک جماع بود و فربهی آورد و بول
و حیض براند بقوت و ابن وافد گوید سودمند بود جهت عاشقان

بسکری

بسکری که دارد و گویند که اگر دوازده شب پیاپی هر شب یک مثقال و نیم
سفوف سازند سوده عرق النسا را نافع بود و این مجربست و دیسقو
ریدوس گوید درد پایها و رانها و عرق النسا و نقرس و فالج را لله
عظیم نافع بود و بدل آن قردمان یا تخم سداب بود اما حرمل
سفید که آنرا بیونانی مولی خوانند بیخ وی مانند بلبوس بود
چون سحق کنند و با روغن ایرسا فرزجه سازند و زن بخود برگیرد
افواه رحم بگشاید حرشف عکوب خوانند بپارسی کنگر گویند
و آن انواعست و طبیعت وی معتدل بود در حرارت و تر بود
در اول و گویند سرد است و منفعت وی آنست که چون بر داء
الثعلب طلا کنند موی برویاند و اگر موم روغن سازند که آب
کنگر بخورد آن داده باشند و بر برش که بر روی پیدا شود بمالند
زایل کند و همه ورمهاء صلب چون بدان طلا کنند زود تحلیل
دهد و بول براند و ریش روده سود دهد و بلغم بیرون آورد
و چون بر سوختگی آتش ضماد کنند نیکو بود و طبیعت نرم دارد و گرده

ومثانه را تسخین کند وکند بغل زایل کند وبا ادرار بول آن نتن را
بیرون آورد بخاصیتی که در وی است ومصلح وی آنست که در
پختن مهرا کنند وتوابل وابازیر لطیف بروی ریزند وصاحب
منهاج گوید مغثی بود خاصه کوهی وگویند مولد سودا بود ومضر
بود بدماغ ومصلح وی روغن بود وصاحب تقویم گوید مغثی بود
ومصدع ومصلح وی مصطکی بود یا سلیخه حریض اشنانست
وگفته شد حریر ابریشم است وگفته شد حرف حب الرشاد
گویند وبپارسی تخم سپندان وتره تیزک وشب جزک نیز خوانند
وبیونانی قردامومن وحرف ابیض واسفند اسفید گویند و
حرف بابلی وبدر بلاسقیس خوانند وحرف دو نوعست یک
نوع ورق آن باسفناج ماند ویکنوع برگ خرد دارد وتخم یکنوع
سفید رنگ بود وتخم یکنوع سرخ رنگ بود از آن سفید اسفند
سفید وخردل سفید وحرف سفید گویند وحرارت وی
کمتر از حرارت سرخ بود وبهترین وی فربه بود وطبیعت حرف

کرم

کرم وخشک بود در سیوم وگویند در اول درجه چهارم منضج ومحلل
بود وموی که ریزد نگاه دارد وخوردن وطلا کردن یا باب آن
سرشستن وورم بلغمی ودملها نافع بود وجهت عرق النسا خور
دن وضماد کردن وجهت ربو وغلیظی سپرز خوردن وباعسل طلا
کردن وریشی که آن را شهدیه گویند واسترخاء جمیع اعضا نافع بود
خوردن وی چون بر گزندگی جانوران ضماد کنند نافع بود وبچه
بکشد وبیندازد بقوت البته آشامیدن وبخود برگرفتن وچون
دود کنند گزندگان بگریزند وجرب ریش شده وقوبا باب و
نمک مالیدن نافع بود وچون پنج درم سحق کنند وباب گرم بیا
شامند طبیعت براند وقولنج بگشاید وحب القرع بیرون آورد
وباد که در روده بود بشکند وبریان کرده شکم به بندد وثرحرا
نافع بود خاصه سحق ناکرده وسردی کرده را نافع بود وبریان
ناکرده شکم براند وبلغم لزج از معده قطع کند وچون سحق کنند
وسفوف سازند برص را نافع بود وچون با سرکه بر بهق طلا کنند

سود دهد و چون با عسل بیامیزند لعوق کنند سرفه که از خلطی غلیظ
بود سود دهد و همچنین درد پهلوها که سدهٔ آن از خلطی غلیظ
بود و چون سحق کنند و با عسل بر نمش طلا کنند یا بصابون نمش را
زایل کند و بشره را بحال آورد و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند
نافع بود و ورق آن چون خشک کنند بقوت تخم بود و چون تر
بود از قوت تخم کمتر بود بسبب رطوبتی مائی که در وی است و وی
معده را بد و سینه را مضر بود و بچه بیندازد و مصلح وی صاحب
منهاج گوید شکر است و صاحب تقویم گوید مصلح وی نبات و
نیکو بود بجلاب و بدل وی خردل و تخم تربزه بود یا تخم جرجیر و
خردل حردون مانند سوسمار بود و طبع آن نزدیکست بطبع ورل
و آن از جمله سموم قتاله بود خوردن آن و مهرارس در خواص آورده است
که دل حردون در خرقه سیاه به بندد و بر صاحب تب ربع بندند
البته شفا یابد و جالینوس گوید خون وی چون در چشم کشند روشنی
بیفزاید و دیسقوریدوس گوید سرگین حردون و عصابه چون زنان

بروی

بروی مالند بشره را بغایت نیکو و صافی کند و مانند صقلی بود و بهترین
پشک وی سفید بود و سبک مانند نشاستهٔ سفید و بشیرازی
آنرا سرگین ماترک خوانند حرمان خامالاون خوانند بیونانی و بپارسی
آفتاب پرست گویند و کرباسو نیز گویند و خون وی چون در چشم طلا
کنند و بر موی که در چشم باشد بعد از آن که بر کنده باشد دیگر نروید
و گوشت وی سم قاتل بود مانند وزغه و بیضهٔ وی سم قاتل بود که در
حال بکشد و مهلت ندهد و دوا پذیر نبود و معالجهٔ کسی که گوشت وی
خورده باشد مانند کسی کنند که ذراریح خورده باشد و در صفت ذراریح
گفته شود و اما معالجهٔ کسی که بیضهٔ وی خورده باشد باید که در حال
سرگین او باز در شراب بدهند و قی پاک بکند و بدن را بروغن گاو
بمالند و سر وی نیمک تکمیل کنند و انجیر خشک و مسکه و جنطیانا رومی
بدهند تا بخورد حرف الماء سینسبرون است و قردامینی نیز خوانند از
بهر آنکه بطعم قردامومن بود و آن حرفست و این نباتیست که در آب روید
مانند قرة العین چون تر بود گرم و خشک بود در دوم و چون خشک بود

کرم وخشک بود در سیوم ورق وی پخته وخام خورند بول براند واکر بر بثور
لبنیه بشب ضماد کنند وبروز بشویند زایل کند حرجوان مرجل خوانند
وآن ملحیست که پال ندارد وستبر بود چون بکیرند وناپخته نمکسود کنند
وخشک کرده باشراب بیاشامند کزیدکی عقرب را بغایت نافع بود وباید
که کهن نبود حسک شکوهنج کویند بشیرازی خارسوهک کویند و
بپارسی خار خسک وباصفهانی هروا ودر مغرب حمص الامیر خوانند
وبری بود وبستانی بود سبز تازه وطبیعت وی سرد است باعتدال
وخشکست در اول وکویند کرمست در اول وکویند معتدلست در
کرمی وسردی وعیسی کوید کرم وخشکست در دوم منضج وملین بود
وبر ورمهاء کرم ضماد کردن نافع بود وریش بن دندان وعفونت آن
زایل کند چون با عسل خلط کنند وعصارهٔ وی در چشم سودمند
بود ودرد مثانه وعسر البول وقولنج را نافع بود وسنک کرده ومثانه
بریزاند وباه زیاده کند ومنی بیفزاید ودر دوم از خسک بری جهت
کزیدکی افعی چون بیاشامند وضماد کنند بغایت نافع بود وچون بیاشامند

حاء در سین

جهت

جهت دفع ادویهٔ قتاله نافع بود وطبیخ وی برجای که براغیث بود بیفشانند
مانند آن وکویند مضر بود بسر ومصلح وی روغن بادام بود یا روغن
کنجد تازه حشیشة الزاج بپارسی کیاه آبکینه خوانند رازی کوید
قابض بود مع الرطوبت ومسکن اورام بلغمی بود وعصارهٔ آن
بواسیر را زایل کند وسرفهٔ کهن را نافع بود وعصارهٔ آن با اسفیدباج
بر حمره ونمله طلا کردن نافع بود وسوختکی آتش همین سبیل وغرغره کردن
بعصارهٔ آن ورم لوزتین را نافع بود ودر موم روغن کردن جهت
نقرس نافع بود وبسیار وی محرور وی مزاج را صداع آورد ومصلح
وی نبات وخشخاش بود حشیش الغافت غافت است وکفته
شود حشیش بذر قطونا بپارسی ورق بنکو کویند ودر قوت نزدیک
بکشنیز تر بود وبهترین وی تازه وتر بود وطبیعت وی سرد وتر بود حرارة
بنشاند وبر ورمهاء کرم طلا کردن سود دهد وعصارهٔ تر وی جهت
نفث دم نافع بود حصی الاسفنج حجر الاسفنج است وکفته شد
حصرم بپارسی غوره کویند وبلفظ دیکر کحب وبحم خوانند وطبیعت

حاء در شین

حاء در صاد

وی سرد است در اول و خشک است در دوم و گویند سرد است در دوم و خشک است
در سیوم جهت دفع صفرا بغایت نافع بود و حرارة بشکند و معده و جگر را
نافع بود اما مولد ریاح مغص بود و شکم به بندد و مصلح وی
کلنکبین بود و صاحب تقویم گوید مضر بود بآلات منی و مصلح
آن انیسون است و عسل بود و بدل آن ریباس یا حماض اترج بود
حضض بشیرازی هلل گویند و آن انواعست مکی و هندی و
مشهدی بهترین وی جهت ورمها مکی بود و جهت موی هندی
و نوعی هست که در شیراز ورق دوبا تربک می سازند و روستاسیان
شیراز آنرا هلل مشکک خوانند و آن مستعمل ایشانست لیکن طبیعت
حضض مکی معتدلست در گرمی و سردی و خشک بود در دوم
و گویند سرد است در اول و هندی تحلیل و قبض کمتر از مکی بود و
صاحب مفرده گوید که هندی اقوی بود در همه حالات و حضض
هندی عصارهٔ فیلزهرج است و مکی عصارهٔ نباتیست مکی و گویند
مصنوعست نافع بود جهت مجموع ورمهاء خبیثه و کلف و ریشهاء دهن

حاء در ضاد

دهن و دبر

و دبر و گوش را نافع بود و در چشم کشند روشنی بیفزاید و تاریکی زایل کند و
شقاق مقعد و سحج را بغایت مفید بود و مالیدن و خوردن و حقنه
کردن اسهال کهن و ریش روده را سودمند بود چون بدان غرغره
کنند خناق را زایل کند و چون بخود برگیرد قطع سیلان رطوبات
از رحم بکند و نفث دم و سرفه چون با آب بیاشامند سودمند بود و
حضض هندی جهت گزیدگی سگ دیوانه طلا کردن و آشامیدن
بغایت سود دهد و یرقان سیاه و درد سپرز ضماد کردن و خوردن
نافع بود و بدل آن بوزن آن فیلزهرج است یا فوفل و هندل مساوی
و صاحب تقویم گوید سپرز را غلیظ کند و مصلح آن حماما و مصطکی
بود و مقدار شربتی نیم درم بود حضا تودریست و گفته شد حلبه
فربیه خوانند بپارسی شملید گویند و طبیعت آن گرم است در آخر
درجهٔ اول و خشک است در اول و گویند گرمست در دوم و منضج و ملین
بود و آرد وی ورمهای بلغمی صلب اندرونی و بیرونی تحلیل دهد
و سینه و شکم و حلق را نرم دارد و عسر البول و عسر النفس را سود دهد

حاء در لام

وباه را زیاده کند و باد ها بشکند و بلغم نیز از سینه بیرون آورد و بوا
سیر را سود دهد و آرد وی با نطرون بر سپرز نهاد کردن نافع بود و اگر پش
از طعام با مری بخورند شکم براند و چون با عسل بیاشامند شکم براند
و خلطهای بد کمتر دوده بود و چون بخته بود غذا بیش دهد و آواز
صافی کند و چون سوده بدان بتوبند خراز را زایل کند و لعاب وی با روغن
گل شقاق سودا را نافع بود و سوختهٔ آتش را سود دارد و آرد وی بر دملها
نهاده کندرنم کرده و دردها لاکردن با او و بر جهت کلف بغایت سودمند
بود و چون طبیخ آن بچوشانند حیض براند و حشیش وی چون بخورند
درد پشت و شکم و شانه و چکیدن بول و مردم کار سردی بود
سودمند بود و صاحب تقویم گوید محلل قوی اثنین بود و مفتح
وی روغن قسط تا بود حلیت صمغ محروثست و محروثا را
ابخدان خوانند و مرا فرخوانند و حلیت را پارسی انکوزه
خوانند و بهندی هینگ و بیشتر ازی انکشت کنده و آن
دو نوعست منتن و طیب و منتن مسخن تر بود و بهتر و طیبت

وی

وی کهست و در اول درجه چهارم و خشکست در دوم و بهترین آن سرخ
رنگ صافی بود و چون بگدارند لون آن بسپیدی زند شود و آنچه
مغشوش بود سبز رنگ بود و آنچه بوی تند دارد و منتن خوانند
و آنچه بوی آن تیز نکند دارد طیب خوانند و چون با عسل بیامیزند و
در چشم کشند روشنائی بیفزاید و در ابتداء نزول کشیدن این
باشد و از نزول آب و تب و ریح را بغایت مفید بود و باد ها
بشکند و خون بسته که در اندرون بود تحلیل دهد و بر داء الثعلب
با سرکه طلا کردن نافع بود و بر تالیل مساوی و غدها چون با مو
روغن خلط کنند و با لبنه نافع بود و با سرکه بر قوبا طلا کردن
بغایت نافع بود و چون با آب بگدارند و بیاشامند حلق را صافی
کند و با انجیر خشک بر قافی را نافع بود و مقوی باه بود و چون
با سرکه غرغره کنند علق از حلق بیرون آورد و بوگزیدگی سگ
دیوانه نهادن با شیر یا با جندبیا نا آشامیدن بغایت سودمند
بود و اگر با شراب و فلفل و سداب بیاشامند و چون بمالند
نیز از را نافع بود

بکدازند و بر کزیدکی عقرب و رتیلا مالند سودمند بود و چون
با سکنجبین بیاشامند شیر که در اندرونی بسته بود بکدازند
و صرع را بغایت مفید بود و دفع زهرهاء حیوانات بکند و
زخم تیر و تیغ زهردار و نیم درم تا نیم مثقال مستعمل بود و بول و حیض
براند و بچه بیندازد و اکر اندکی در سوراخ قضیب نهند نعوظی
تمام آورد و اکر با روغن زنبق در شیشه کنند و چند روزی
بکذارند بعد از آن در قضیب مالند زن و مرد لذتی عجیب یابند
و اکر در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و کرم بریزاند و اکر
نیم درم از وی با آب لسان الحمل حل کنند و با ادویه که ممسک طبیعت
باشد بیاشامند فعل وی اقوی تر بود و قطع اسهال که از رطوبت
بود و خلطهاء لزج باشد بکند و اکر نیم درم از وی و نیم درم
از سکبینج بیاشامند و بدان ادمان کنند فالج و خدر را بغایت
کمال مفید بود و درد مفاصل سرد و بواسیر و مغص و حب القرع
بکشد و مضر بود بجکر و معده و اسحق کوید مصلح آن اشق است و صاحب

تقویم

تقویم کوید مصلح آن جوز بوا یا خرفه و بدل آن محروث بعد از آن که بجوشانند
چند جوش و صافی کنند بوزن آن بود حلم قرادست و بشیرازی کنه
کویند و در قاف کفته شود حلاق الشعر نوره است و کفته شود
حلبیب سورنجانست هندی و طبیعت آن کرم و خشکست در دوم
و کویند در سیوم نافع بود جهت نقرس و درد مفاصل و درد زانوها
و رانها و مقوی بدن بود و مسهل بلغم و خلطهاء غلیظ بود و حب
القرع و کرمهای بکشد اما سپرز را غلیظ کند و مصلح آن کاسنی و
کثیرا بود حماما امامون و امومن کویند و بشیرازی ماهلو کویند
و طبیعت آن کرم و خشکست در دوم و کویند در سیوم و آن دو
نوعست یکنوع مشهور است که بشیرازی ماهلو خوانند و نوعی
دیکر مانند پرسیاوشانست چوب وی زردی که بسرخی مایل بود
و برک آن سبز بود و کل وی زرد بود و کوچک و نبات وی بمقدار
یک وجب بود و بقرین آن ذهبی رنک بود منضج و ورمهاء کرم بود
و چون بر پیشانی ضماد کنند درد سر زایل کند و چون با بادروج بر

حاء در میم

گزیدگی عقرب ضماد کنند بغایت سودمند بود و ورم چشم که از
گرمی بود و ورم احشا چون با زیت طلا کنند بغایت نافع بود
و درد رحم چون فرزجه از وی سازند و بخود برگیرد و در طبیخ
آن نشینند سود دهد و نقرس را نافع بود و کسی که گرده وی و
جگر وی معلول بود و چون طبیخ وی بیاشامند نافع بود و سده
جگر بگشاید و بول براند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود
لیکن مصدع بود و منوم و مسکر و از مسکرات بود و صاحب
تقویم گوید مصلح آن صندل و گلاب بود و اسحق گوید مضر بود بمعده
و مصلح آن تخم کرفس بود و بتادوق گوید بدل آن بوزن آن وج و
بوزن آن زیره سبز بود حماض بری بود و بستانی بود وی را
سلق بری خوانند و آن بیشتر جبلی بود اما در خاک ریزه و
زمین سست بود و آن را بیونانی طوطاق اعریون گویند و بشیرازی
بیخ آن را حلیمو خوانند و درد نقرس و درد مفاصل طلا کردن
بغایت نافع بود و سرفه صفراوی را سودمند بود و بستانی را بشیرازی

بیخ

بیخ ترشک خوانند مانند کاسنی بود و ورق آن و در وی حموضتی
بود و رطوبت فضلی لزج در وی است و بهترین بستانی بود ترش
و طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و تخم آن سرد بود در اول
و در وی قبضی بود و در باب بادرصفت بزور گفته شد و اگر تخم
وی پیش از گزیدگی عقرب بیاشامند بگزد هیچ زحمتی بوی
نرسد و ورق آن چون بپزند و با زیت بریان کنند و کشنیز
خشک و اندکی زیره و آب انار دانه بر وی ریزند شکم ببندد
و غیر بریان کرده سحج که از روده و مره صفرا بود نافع بود و تشنگی
بنشاند و قطع قی بکند و غثیان صفراوی ساکن گرداند و
خمار دفع کند و آرزوی گل خوردن ببرد و بگزیدگی عقرب
نافع بود و چون با شراب بپزند و بدان مضمضه کنند درد
دندان ساکن کند و چون با شراب بپزند و بر خنازیر ضماد کنند
و ورمهای که در بن گوش بود سود دهد و اگر با سرکه بپزند
و بر سپرز ضماد کنند بغایت نافع بود و چون بر جرب طلا کنند صحت

یابند واگر بیخ وی در گردن بندند خنازیر دفع کند وچون سحق
کنند وزن بخود برگیرد قطع سیلان رطوبت کهن از رحم
بکند واگر با شراب بپزند وبیاشامند یرقان زایل کند وسنگ
مثانه بریزاند وحیض براند واگر یک مثقال بیخ بکوبند وبا رب
سیب بسرشند وبلیسند سحج را واسهال دموی را مفید بود
حماض الماء در آب روید ورق آن بدرازی انگشت بود نزدیک
بورق کاسنی بود وساق وی کوچک بود وبر سر وی تخم سیاه
رنگ بود وبسرخی زند وطعم وی مانند طعم حماض بود شکم براند
چون پخته بخورند وتخم وی چون سحق کنند وبا شراب بیاشامند
غم ببرد ونفس را خوش دارد وتوحش زایل کند وخفقان
گرم را بغایت سود دهد وغشیان دفع کند ومقعد مسترخی
بصلاح آورد وچون بپزند وبر اعضا مالند خارش زایل
کند وتخم آن وورق آن چون بخایند درد دندان ساکن گرداند
وبن دندان محکم دارد واگر ادمان اکل وی بکنند یرقان زایل

کند

کند حماض الارنب اکشوث است وگفته شد حماض نهری حماض
بستانی است وگفته شد حمر الارض امعاء الارض گویند وآن
خراطین است وگفته شود حمص الابیر خسک است وگفته شد
حمص بپارسی نخود گویند سپید وسرخ وسیاه وگرسنی بود وبری
بود وبستانی بود وبری گرم تر بود واندکی بتلخی غذا نیکو دهد
وسیاه بقوت تر بود در اول وگویند خشک است در اول طبیعت
نرم دارد وبول براند ومنی بیفزاید وباه برانگیزاند وحیض براند و
منضج بود ولون را نیکو وصافی گرداند ودرد پشت را سودمند بود
ونمش ببرد وورمهای گرم را سود دهد وروغن آن قوبا را زایل
کند وآرد وی ریشهای پلید وسرطان وخارش بدن را نافع بود
ونقیع وی درد دندان وورم بن دندان سودمند بود وآواز
صافی کند وغذاء شش بدهد زیاده از همه چیز چون از
آرد وی سیر حسالی سازند وطبیخ نخود سیاه سنگ گرده
بریزاند وادرار بول از همه نخودها زیاده کند وفالج ومرضهای

سرد که درد مفاصل که از رطوبت بود نافع بود و باه را زیاده کند بغایت
تا حدی که مثل چهارپایان گاو و شتر و اسپ نر چون نخود سیاه بجای
علف بدهد قوت باه ایشان زیاده شود و سده کرده بگشاید و
چون بسرکه خویسانند یکشب و صبح بامداد بناشتا بخورند و آب
آن بیاشامند بناشتا انعاظ تمام آورد و قضیب را قوت دهد
و در نخود سه خاصیت موجود است که مجامعت کردن محتاج
بدین خصلت بود اول آنکه طبیعتش ملایم منی بود دوم آنکه کثیر
الغذا بود سیوم آنکه مولد ریاح و نفخ بود و هر غذایی که دارویی
بجهت تقویت باه خورند باید که این سه خصلت داشته باشد
و آن نخود است و زرده تخم مرغ نیم برشت اما نخود سیاه کسی
که قرحه مثانه و گرده داشته باشد بغایت مضر بود و نخود سیاه
بچه بیندازد و جذام را نافع بود و گزیدگی جانوران و دا
یهای کشنده بود و اولی آن بود که میان دو طعام خورند
و مضرت وی کم شود بخشخاش و جرم نخود ثقیل بود بمعده

ومصلح

و مصلح وی معجون گل بود حمیرا ابو خلسا گویند و آن شنجارست
و رجل الحمامه نیز گویند و گفته شد در الف بلغت اهل شام لسان
الثور است از قول صاحب مفرده و صاحب منهاج گوید حمض
حرض خوانند و آن اشنانست و گفته شد حماط نوعی از جمیز است
و گفته شد در جیم و صاحب تقویم و صاحب منهاج گوید بوستان
افروز است و صاحب جامع گوید از قول اسحق بن عمران که حبق
بستانیست و در شام حبق نبطی گویند و نبات وی بغایت سبز بود
و گل وی سفید و تخم وی مانند حبق بود و طبیعت وی گرم
و خشک است در دوم اصحاب بلغم را نافع بود و سده دماغ بگشاید
که از بلغم بود و زکام تر و مسیح گوید گرم و خشک تر از شاهسفرم
بود و غیر او گوید مقوی دل بود و تخم وی بریان کرده با روغن
گل و آب سرد جهت اسهال کهن نافع بود و صاحب منهاج گوید
و صاحب تقویم گوید سرد و خشک بود در اول حرارت معده و جگر
ساکن کند چون طبیخ وی بیاشامند با جلاب یا سکنجبین معده

وجگر را از اخلاط بد پاک کند و ابن مولف گوید آنچه خاصیت بوستان
افروزست که گفته اند و آنچه اسحق بن عمران گوید در خواص حبق
بستانی است اگر تقریر کنیم بطول انجامد و بسیار وی مثانه را بد
بود و مصلح وی کندر و حماما بود حمام بپارسی کبوتر گویند
جالینوس گوید طبیعت آن گرم است و رطوبتی بسیار دارد گوشت
وی گرده را نیکو بود منی بیفزاید و خون وی فالج و لقوه و
استرخاء بدن را نافع بود و شریف گوید خون زنده همچنان
پرهای وی بکشند و پاک کنند و بر موضع گزیدگی عقرب
نهند بغایت نافع بود و سر وی همچنان با پر بسوزانند و
سحق کرده در چشم کشند تاریکی و شبکوری ببرد و در خواص
او آمده که در خانه که کبوتر باشد اهل آن خانه از خدر و
فالج و سکته و جمود و سبات ایمن باشند و اگر کسی زهره کبوتر
سفید در چشم کشند دفع تاریکی و غشاوه بکند و اگر مداومت
بر تخم کبوتر نمایند ذکا آورد و دیسقوریدوس گوید خون ورشان

وشفین

وشفین و حمام چون گرم بود و در چشم کشند اگر جراحتی در چشم
بود زایل کند و خون حمام بالخاصیه قطع رعاف کند از عجب دماغ
و بیضه وی بغایت گرم بود و کبوتر از کبوتر بچه سبک تر بود و اولی
آن بود که با آب غوره و کشنیز یا سرکه بپزند و چون بخورند بعد
از آن مغز خیار از پی آن بخورند یا تخم خیارین حمار اهلی صاحب
جامع گوید گوشت وی گرم و خشک بود در سیوم و صاحب تقویم
گوید از قول اسحق که گرم و تر بود خاکستر گوشت و جگر وی چون
با زیت در شقاقی که از سرما بود بمالند نافع بود و خاکستر جگر وی
با زیت بر خنازیر نهند نافع بود و جذام را سودمند بود و گوشت
وی و جگر چون بپزند و در طبیخ وی نشینند گزازی که از خشکی
بود بغایت سود دهد و جگر وی بریان کرده بناشتا بخورند
صداع را نافع بود و بول و درد گرده را سودمند بود و در خواص
آورده اند که پوست پیشانی وی چون بر کودکی بندند که ترسد دیگر
نترسد و چون گوشت وی بخورد کودکی دهند گرید دیگر نگرید و

در خواص آورده اند که کسی را عقرب گزیده باشد و از گونه بر خر نشیند
درد زایل کند و اگر در گوش وی گوید که مرا عقرب بگزید درد زایل
شود و اگر پوست پیشانی وی پاره مصروع با خود نگاه دارد
تا یکسال تمام و چون سال نو شود پاره پوست پیشانی نو دیگر با
خود نگاه دارد تا سال دیگر صرع از وی زایل شود و در خواص
ابن زهر آورده است که چون خر صرد سگ را عظیم ناخوش
می آید اما الحمار الذی یاکل القاذورات فان لحمه اکثر فائدة
من اکل لحمه امن من السموم فلا یؤثر فیه ابدا وینفع
صاحب الجذام نفعا جیدا ودمه ینفع لصاحب البواسیر
یطلی به البواسیر مرارا فانها تسقط من غیر الم لبن
الحمار یسقی للصبی الذی یکثر بکائه فانه یزول عنه البکاء
مخ الحمار الاهلی یسقی لمن غلب علیه النسیان ینفعه واذا
وضع تحت راس من قل نومه نام ومن ضرب بالسیاط
ضرب شدید حتی ضیق علیه من الموت یسلخ جلد

الحمار

الحمار ویلبسه به جلده ثم ینام فیه لیلة ویوما فانه یزول
عنه الم الضرب ومن علق جبینه علی المصروع یزول
صرعه عنه حمار الوحشی بپارسی خرگور گویند عبد الملک
بن زهر گوید نظر بر چشم وی کردن صحت چشم نگاه دارد
و منع نزول آب بکند و این از خواص است ابن مولف گوید
اگر مغز استخوان خرگور با روغن گل بگدازند نقرس و
ریشها را سود دارد و اگر مغز سر او با کرفس و انگبین مدقوق را
دهند چند نوبت نافع بود و جالینوس گوید گوشت وی چون
فربه و جوان بود نزدیک بگوشت ایل بود و بغایت غلیظ بود
و پیه وی چون بر کلف طلا کنند سود دهد و چون با روغن
قسط بجوشانند جهت درد پشت و گرده که از بلغم بود و باد
غلیظ نافع بود و زهره وی جهت داء الثعلب و دوالی مالیدن
سودمند بود و گوشت وی چون به پزند با آب و نمک و دارچینی
و زنجبیل و مرق آن بیاشامند و گوشت چرب آن بخورند درد

مفاصل وبادها غلیظ را سودمند بود وکوشت وی بسیار خوردن
تعدد در معده وبطی خروج ثقل پیدا کند اولی آن بود که از بچه
آن جوارشاست مسهل خورند چون شهریاران وتری بخورند و
امثال الخ خمار الوحشی یسخن بدهن الزنبق ویطلی به البهق
مع دهن الورد وشحمه جید للکلف طلاءً حافره یتخذ منه
خاتما ویعلق لأصحاب الجنون والصرع فی رأس الشهر فانه
یزول عنهم ذلک ویکتحل به محروقا ینفع من بعیشه ظلمة
والغشاوة ورونه یدفن فی تنور الخبار یسقط جمیع اقراصه
واذا سحق ببیاض البیض والتفقه المرعوف انقطع عنه
الرعاف باذن الله تعالی الحنظل علقم خوانند وتخم
وی هبید خوانند بعربی کبست وبشیرازی کوست خوانند
وبکرمانی خرزهره رویاه خوانند وبز ومادهٔ بود سفید وسست
وزود شکن باشد چندانکه سفید تر بود بهتر بود وپوست
وی باید که زردی که بپیدی مایل بود اینچه بکبودی زند

حاء وه زون

واگر

واگر بردرخت یک حنظل بیش نبود آن کشنده بود وآن ببزرگی
دو حنظل بود وبهترین وی مادهٔ سفید رسیده هندی بود
که وصف کرده شد وطبیعت آن گرمست در سیوم وخشکست
در دوم ولوحنا گوید گرم وخشک در دوم کندی گوید سرد
وتر بود ووی محلل ومقطع بود ودماغ را از اخلاط پاک کند
دهد مفاصل واعصاب وعرق النسا ونقرس سرد را بغایت
نافع بود شحم وی مسهل بلغم غلیظ بود واز مفاصل واعضا
ومسهل مرار اسود وصفرا بود وقولنج یحی بکشاید وورق
وی صرع ومالیخولیا ووسواس وداء الثعلب وداء الحیة
وحبه او را سودمند بود خاصه چون با ادویه خلط کنند مانند
انیسون وانیتون وناک هندی وصبر سقوطری وایارج فیقرا
وحنظل واگر در لبخ وی حقنه کنند همچنان در بست از دو درم
تا چهار درم شاید قولنج بکشاید ومرهٔ سوداء خام بیرون آورد
وشحم آن شربتی نیم درم بود با عسل وبا ادویه دانک نیم بود و

باید که بغایت سحق نکنند و اصلاح آن بکیرا کنند و بیخ وی هم
سودمند بود جهت کزیدکی افعی و عقرب خوردن و طلا
کردن و حکایت کنند از اعرابی که شخصی را عقرب چهار موضع
او را بگزید و دو درم از وی بیاشامید در حال صحت یافت
در حقنه جهت کسی که قولنج داشته باشد سود دهد و بخود
کردن وی با سرد نافع بود و چون بخود کردند بچه بکشد و بن
عمران گوید چون بگیرند حنظل و سر آن برگیرند و تخم آن بیندازند
و از روغن زنبق پر کنند و سوراخ آن بخمیر بگیرند یا بگل و
در آتش نهند تا چند جوش بزند بعد از آن برگیرند و بر موی
مالند سیاه گرداند و رها نکند که زود سفید گردد و مسیح دمشقی
گوید اصل وی چون بچوشانند جهت استسقا بغایت نافع بود و گوید که
افعی و حنظل باید که در گرما و سرما سرد مستعمل نکنند که هم
اسهال دموی آورد و مضر بود بعده و مصلح آن کیرا بود و
مصطکی و بدل آن گویند حب الخروع بود و گویند بوزن آن جرمل

و چهار دانگ وزن آن قند بود حنا بهترین آن بود که بغایت سبز
بود و در حال خرده کرده باشند و طبیعت آن گرمست با اعتدال
و گویند معتدلست در گرمی و سردی و عیسی گوید سرد است
در اول و خشکست در دوم طبیخ وی سودمند بود جهت درماء
گرم و سوختگی آتش و نافع بود جهت سکستگی استخوان و ریش
دهن و در رحم جهت خناق کنند و نیم مثقال چون بیاشامند
قولنج بگشاید و از خواص وی آنست که چون کسی را ابتداء کند به
حنا باب بسرشند و بر کف پای نهند این باشد از آنکه در چشم
برآید و این مجرب است و صحیح و اگر تخم وی یکمثقال با عسل بسرشند
و لعوق کنند دماغ را بغایت سودمند بود و در خواص این زهر
آورده است که چون حنا بمسکه بسرشند و بر ناخن نهند و بر
آن ادهان کنند نیکو گرداند و اگر پای را بوی خضاب کنند بشب
بامداد بول آنکس سرخ رنگ بود و مضر بود بحلق چون بیاشامند
و مصلح آن کیرا بود حنا مجنون وسمه است و کشنه شود حنا

الغولة سنجار است وابوخلسا خوانند وگفته شد حنطه بپارسی
گندم گویند وبهترین آن بود میان صلابت ولین بود و
فربه باشد ومیان سرخی وسفیدی بود وسیاه بد بود و
طبیعت آن گرم بود ومعتدل بود در تری وخشکی وچون بکوبند
وبر گزیدگی سگ دیوانه نهند نافع بود وچون بخایند وبر
دمامیل نهند بگشاید وروغن وی قوبا را زایل کند
ووی بهترین غذا بود ایشان را حنطه رومیه حند
روس خوانند وخالاون نیز گویند وحنطان نیز گویند
وگفته شود حوك بارزوج است وگفته شد حوز هندی
مریخ است وگفته شود حوز رومی کروفس خوانند و
تور خوانند وآن درختیست که پوست وی زرد بود وگل
وی گرم بود در اول وورق وی ضعیف تر از گل وی بود و
صمغ وی کهربا بود وتخم وی لطیف تر از صمغ وی بود
وآنرا سرو خوانند وورق وی چون با سرکه بیاشامند صرع را

حاء در واو

نافع

نافع بود وتقطیر البول را سود دهد وثمر وی منع آبستنی بکند و
شیخ الرئیس گوید که وی لطیفست وسخت گرم نیست ویك
از ثمر وی عرق النسا را نافع بود واسحق بن عمران گوید یك مثقال
ورق وی بعد از طهر با سرکه خوردن سود دهد جهت
آبستنی حومر وحمر نیز گویند وآن تمر هندیست وگفته شد
حواری آرد گندم سفید بحریر بیخته بود حوحمر ورد احمر
است وگفته شود حوران وخومران واین هر دو اسم طرخو
نست وگفته شود حومانه بعربی گویند وبسریانی طریفلن
خوانند وگفته شود حوز اسفند بستانی افروز است و
گفته شد حدقوقی بشیرازی انده قوقو گویند وبپارسی
سست گویند وبری بود وبستانی بود وحندقوقاء بری را
ورق وحباقا خوانند وبیونانی لوطوس اغریوس خوانند
ومعنی آن حندقوقاء بری بود واز آن بستانی طریفلن خوانند
وبهترین وی بستانی بود وطبیعت آن گرم وخشکست در آخر

حاء در دال

درجهٔ اول و گویند در سیوم کلف را نافع بود و روغن وی درد
مفاصل زایل کند و بری و بستانی صرع را سود دهد و استسقا
و بول و حیض براند و روغن وی جهت بادها که در اعضا بود
سود دهد و اگر طفلی دیر بحرکت آید چون بروی بمالند زود حرکت
کند و اگر در طبیخ آن نشینند همین عمل کند و تخم آن مهیج باه
بود و اگر آب وی بر گزندگی عقرب ریزند ساکن کند در حال و چون
بر عضوی سالم ریزند لذع و وجع کند و چون بعصارهٔ وی
سعوط کنند صداع آورد و حندقوقی خناق آورد و درد
حلق و مداواء آن بکشنیز و کاهو و کاسنی کنند حیّه مار
بود و انواع آن بسیار است و آنچه در تریاق مستعمل بود قرص
افعی بود که از گوشت افعی سازند و صفت وی و منفعت آن
در مرکبات گفته شود انشاء الله تعالی حیات المرقی
قطران است و گفته شود حی العالم آبرون خوانند و
معنی آبرون الحی ابد یعنی همیشه زنده بود و ورق آن نیفتد

حاء در یاء

و همیشه

و همیشه سبز باشد و پیش بهار نیز خوانند و بعضی گویند
بستان افروز است و بعضی گویند تخم آنست و این هر دو خلافست
آنچه محقق است نوعی بود از ریاحین که در تبریز بسیار باشد
و دایم سبز بود و حی العالم دو نوعست کوچک و بزرگ بود و دیسقو
ریدوس گوید سه نوعست یکنوع کوچک خورده بود و در جا
یهای سایه و بن دیوارها و کوهها روید و قضبان وی کوچک
و یکشاخ بیش نبود و ورق بسیار بدان بود و بقدر یک وجب
بود و گل وی زرد بود و در قوت مانند نوعی بزرگ بود و
از آن بزرگ بستانی و کوهی بود و قدری بدرازی یک گز بود
و سطبری انگشت بود و بهترین وی بستانی بود و طبیعت آن
سرد است در سیوم و خشکست در اول و هر دو نوع کوچک و بزرگ
نافع بود جهت ورمهاء گرم و جگر و سینه گرم طلا کردن و چون
تنها با سویق بر حمره و نمله ضماد کنند ریشهاء پلید و ورم گرم
که در چشم پیدا شود و سوختگی آتش و نقرس را بغایت نافع بود

وآب وی مقدار بیست درم بیاشامند سودمند بود جهت سدهٔ
که در جگر و زهره بود نافع باشد و مسهل صفرا بود و مبرد و جهت
گزیدگی رتیلا بغایت نافع بود و چون آب وی با روغن گل و
سرکه بر سر نطول کنند درد سر را نافع بود و جهت اسهال و
ریش روده نافع بود و چون با شراب بیاشامند کرم دراز بیرون
آورد و چون زن بخود برگیرد قطع سیلان رطوبت مزمن از رحم
بکند و اگر در چشم کشند درد چشم را سودمند بود و فولس گوید پنج
درم آب وی با سکنجبین چون بیاشامند حدت دم را ساکن
کند و صفرا و قوت بدن بدهد و دیسقوریدوس گوید نوعی
سیوم بقلة حمقا بری خوانند و اهل روم ابلیغا خوانند و این
نوع میان سنگستانها روید و طبیعت وی گرم بود و مفرح جلد
بود و چون با پیه کهن بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و حی العالم
مضر بود بسپرز و مصلح وی طین ارمنی بود حیصل حدق بود
و گفته شد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب باب الخاء

خانق

خاء در الف

خانق النمر صاحب منهاج گوید خانق النمر والذیب یسمی قاتل
النمر والذیب وهی حشیشة و در صفت قاتل الذیب گوید قوته
کقوة خانق النمر وهی ثمرة پس بدین تقریر دو اسم مایلست آن
یکی سهو باشد و آنچه محقق است گفته شود خانق النمر نباتیست
که چون پلنگ و گرگ و یوز و سگ و خوک و غیر آن بخورند خناق
شان بگیرد و بدان سبب خانق النمر و قاتل الذیب خوانند که مخصوص
بود به پلنگ که وی را زودتر میکشد و آن نوعیست از مازریونست
بتحقیق اگر بعضی گویند اسقیل است و بعضی گویند خربق سیاه است
و این هر دو قول خلافست و آن را اقونیطن گویند و طبیعت آن
گرم و خشکست در چهارم خانق الذیب قاتل الذیب هم خوانند
و در قوت مانند خانق النمر بود اما مخصوص است بگرگ که وی را
زودتر میکشد همچنانکه خانق النمر مخصوص است به پلنگ و
خانق الذیب مخصوص است به گرگ و آن بتحقیق خربق سیاه است
و طبیعت آن گرم و خشکست در آخر درجه سیوم و چون بکوبند و

بر گوشت خام افشانند و کرک بخورد بمیرد خانق الکلب قاتل
الکلب هم خوانند و در عمل همان فعلی کند بلک زیاده تر اما
سک را زودتر میکشد و وی سم هر حیوانی بود که دنبال
داشته باشد و آن از هندوستان خیزد و آن را ادراقی گویند
و گفته شد خاتم الملک سار اورانست و گفته شود خاما
لاون صاحب جامع گوید حرباست و گویند نوعی از ماذر
یونست و آنچه گفته که اسد الارض ماذریونست سهو کرده اند
که اسد الارض ماحرباست و گفته شد و خاما را اسم ماذریونست
و بسبب اسم اشتراک سهو کرده اند و نیز صاحب جامع گوید
از قول بعضی متاخران که اسد الارض خاما لاون یابس است
که آن ماذریونست سیاه پس بدین تقریر قول صاحب منهاج
معتبر بود و خامالیون و کمالیون نیز گویند خاما لادن
لوقس معنی لوقس بیونانی سفید بود و بعربی اشخیص گویند
و ببربری ادرا و در الف گفته شد اشخیص ابیض و اسود

خاما

خاما لادن یابس ادرا را اسود است و آن خمالیون و کما
لیون نیز گویند و آن خانق النمر است خاما لادن بیونانی یعنی
زیتون الارض و آن ماذریونست و گفته شود انوان آن
خالیدونیون و خالدومیون نیز گویند و آن دو نوعست بزرگ
آن را عروق الصفر خوانند و کوچک آن مامیران و معنی خا
لیدونیون ذو الخطافی بود و بدان سبب این اسم بوی نهاد
که پرستوک چون بچه وی در آشیانه نابینا شود مادر برود دو
شاخ مامیران بیاورد و در آشیانه بنهد بچه نابینا بینا گردد
بفرمان خدای تعالی و این از خواص اوست فتبارک الله احسن
الخالقین خاما لادن حنطه رومیه است و گفته شد و بپارسی
کاکل خوانند و در خندروس طبیعت و منفعت وی گفته
شود خامیلن بابونج است و گفته شد خاما نیطس یعنی
بیونانی معنی آن صنوبر الارض است و آن کمافیطوس است
و گفته شود خاما دریوس خاذریون نیز گویند و معنی آن

بیونانی بلوط الارض بود و آن کمادریوس است و گفته شود خاما
اقطی معنی آن بیونانی خزان الارض بود و آن خمان کوچک است
و اقطی خمان بزرگ است و گفته شود خالنجان خسرو دارد
و گویند آن خولنجان است و گفته شود خامشه شیطرج است
و گفته شود انواع آن در شین خبازی بپارسی خرو گویند
و بشیرازی نان کلاغ و آن نوعی از ملوکیه است و گویند ملوخیا
بستانی است و ملوکیه بری و نوعی از ملوخیا بقلة الیهودیه
خوانند و ملوکیه گویند و آن خطمیست و بری لطیف تر بود
و خشک تر از بستانی بود و طبیعت وی سرد است در اول
و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و گویند تلیین در وی است
و گویند گرم و خشک است و این قولی دور است و چون برگزیدگی
زنبور و نحل ضماد کنند نیکو بود وقتی که خام بود و ورق بری
نافع بود با زیتون بر سوختگی آتش و حمره چون بر وی طلا کنند
و طبیخ وی چون زنان در آن نشینند صلابت رحم نرم گرداند

خاء در باء

ومقعد

ومقعد و ورق وی با بیخ وی بجوشانند نافع بود جهت زهرها و اد
ویهای کشنده و برگزیدگی رتیلا ضماد کردن نافع بود و بول براند و
تخم وی چون خلط کنند با تخم حند قوقایری و با شراب بیاشامند درد
مثانه ساکن گرداند و چون ورق وی بپزند و بر دمامیل نهند و ورمها
که احتیاج بشکافتن بود بگشاید و ماده بیرون آورد و بدان حقنه
کردن گزیدگی روده و مقعد و رحم سودمند بود و آنچه بستانی بود
معده را بد بود و چون تر بود مثانه را نافع بود و تخم وی جهت خشونت
که در سینه و شش و مثانه حادث شود سودمند بود و اگر بپزند
با روغن و ضماد کنند بر ورمها که در مثانه و گرده حادث شود سود
دهد و اگر ضماد کنند بر ورمهاء گرم ساکن گرداند و وی نافع بود جهت
سرفه که از خشکی بود و خشونت سینه و بول براند و شکم و ورق
وی چون بخایند همچنان خام و با اندکی نمک ضماد کنند بر ناصور
که در چشم بود پاک گرداند و گوشت برویاند و چون ضماد کنند با کمیز
بر سر ریشی که سبب آن از تری بود و سپوسه سودمند بود و چون

برگزیدگی عقرب ضماد کنند خاصه چون با زیت بود و گل وی نافع بود جهت
قرحه کرده و مثانه آشامیدن و ضماد کردن و قضبان وی نافع بود
جهت روده و مثانه و شکم نرم دارد و نوعی از خبازی بری بود که
مسهل مرهٔ خام بود تا حدی که گاه باشد که خون بیاید خبز بهترین
آن بود که از گندم آفت نرسیده پاک فربه صلب بود و نان
سمید و جواری دشخوار از شکم بیرون آید و نفخ در وی زیاده بود
و مولد ریاح بود و سدهٔ جگر و سنگ گرده تولد کند و شکم بر
بندد و نان خشکار سپرز را غلیظ کند و خونی که از وی حاصل
شود میل بسیاهی داشته باشد و نان جواری بدن را فربه کند
و نان که نخالهٔ بسیار داشته باشد زود از شکم بیرون آید و غذا
اندک دهد و آنچه نخالهٔ اندک داشته باشد ضد آن بود و
نان فطیر نفخ در وی زیاده بود و آنچه خمیر داشته باشد و نان
خشک کهن شکم بر بندد و نان خشکار چون با آب تر کنند و با
نمک بر قوبا کهن ضماد کنند زایل گرداند و شکم نرم دارد و اصحاب

قولنج را

قولنج را سود دهد و غذا اندک دهد و بدتر از انواع نانها بود که از
گندمی پزند و جرب و حکه و بواسیر تولد کند و مصلح وی ادهان و
حلاوات و البان بود و بهترین آن سمیل بود و غذا بیشتر دهد و دیر
و دیر هضم شود سبب اندکی نخاله و در گرمی معتدل بود و بدن را فربه
کند و شکم بر بندد و سده پیدا کند و اولی آن بود که نمک و خمیر تمام
داشته باشد و با اسفیدباج و مباجات شور خورند و گندم وی
میان سمید و خشکار بود و متوسط بود در کثرت غذا قلت آن سرعت
هضم و بطی آن و نزدیک بسمید بود و در بیشترین احوال و شکم بر بندد
و اصحاب کدر را سودمند بود و معده قوی گرم و دیر هضم شود و تولد
ریاح نفخ بود و سده و سنگ گرده احداث کند و مصلح وی زنجبیل
و اطریفل بود و بعد از آن ماء العسل خوردن و بحمام رفتن و خوابها
دراز کردن مناسب بود فرنی تر بود و دیر هضم شود و مزاجهای خشک را
سود دهد و مصلح آن چیزهای شیرینی بود و نان قطایف شکم بر بندد
و مولد خلط غلیظ بود و مصلح وی شیرینی بود و نان برنج بهترین آن

بود که از برنج سفید خوب بپزند و طبیعت آن سرد و خشک بود غذا زود
دهد و شکم ببندد و دیر هضم شود و مصلح وی روغن بادام بود
و نان جو بهترین آن بود که از جو تازه فربه بپزند و طبیعت آن سرد
و خشک بود شکم ببندد و غذا اندک دهد و بد بود و مصلح وی چیزهاء
چرب بود خبز الغراب اقحوان است و گفته شد خبز القروط لوف است
و گفته شود خبز المشایخ بخور مریم است و گفته شد خبث الحدید
بپارسی ریم آهن گویند و بشیرازی رمه آهن خوانند و قوی تر
از همه خبث ها بود و آنرا فنجنوش خوانند و بهترین وی فولادی املس
پارهای کوچک و تنک بود که در وی خشونتی نبود و طبیعت آن گرم
و خشک بود در سیوم مجفف رطوبات بود و محلل ورمهای گرم
بود و سودمند بود جهت خشونت جفن و مقوی معده بود و چون
با شراب کهن بیاشامند و خون بواسیر قطع کند و منع آبستنی بکند
و چون بخود برگیرند به پشم پاره خون رفتن باز دارد و قطع سلس البول
بکند و سفل را محکم دارد طلا کردن و چون بیاشامند جهت شیر

که در

که در پستان بسته شود سود دهد و مقدار دانگی مستعمل بود و خبث
الحدید بقوت مانند زنجار الحدید بود و چون با سکنجبین بیاشامند
منع مضرت داروی که کشنده بود بکند مانند مازریون و از خوردن خبث
الحدید همان عارض شود که از خوردن برادت الحدید و علاج
وی همچنان کنند که کسی برادت خورده باشد و اولی آن بود
که مدبر کنند صفت آن بگیرند خبث الحدید و سحق کنند و در
سرکه انگوری خیسانند چهارده شبانه روز بعد از آن
خشک کنند و سحق کنند و با روغن بادام بریان کنند بعد
از آن مستعمل کنند و منفعت وی آنست که باه را زیاده کند و
ورم سپرز را تحلیل دهد و معده و جگر و سپرز تر و اعضای
که محتاج بتجفیف بود و قبض تقطیر البول و قرحه امعا و مثانه
بغایت نافع بود و بدل خبث الحدید مدبر اطریفل کوچک بود و
غیر مدبر بر حذف بود خبث الفضه ثفل نقره بود و بهترین
آن بود که سبز رنگ و تنک بود و قابض بود بغایت و در وی

جذب بود جرب و سعفه و ریش بد را نافع بود و چون در مرهم کنند
منع خون که از ناصور و بواسیر بکند خبث النحاس در قوت
نزدیکست بخبث الحدید و مس سوخته اما ضعیف تر از
مس سوخته بود خبث الرصاص قوت وی مانند رصاص
محرق بود و طبیعت آن سرد و خشک بود نافع بود جهت ریش
چشم و بدل آن اسفیداج رصاص بود ختم الملک خواتیم
الملک گویند و آن طین مختوم است و گفته شود خثاء البقر
زبل البقر است بپارسی سرگین گاو گویند چون بر ورمهاء غلیظ
نهند تحلیل دهد و چون بسوزانند و بر سوراخ بینی نهند با سرکه
خون رفتن باز دارد و مجموعی زهرها را نافع بود چون بخورند
و کرم بر بدن نهند و رها کنند تا خشک شود بعد از آن برگیرند
و دیگر تازه کنند چند نوبت و چون بر پای منقرس نهند با
خاکستر و زیت سود دهد و برگزیدگی زنبور و نحل بغایت نافع
بود و مستسقی را بدان طلا کردن سودمند بود و بهترین وی آنست

خاء در تاء

خاء در ثاء

که در فصل

که در فصل بهار باشد و چون خشک کنند و بسوزانند و مستسقی
چون بیاشامد بغایت غایت نافع بود و اگر زن بدان بخور کند زادن
بروی آسان گردد و اگر بچه مرده بود بیندازد و بچه زنده بکشد
و در خواص بن زهر آورده است که چون بر ثالیل بندند قطع کند
خدریق عنکبوتست و گفته شود خداع الرجال بزر البنج است و
گفته شد خردل ابیض اسفند اسفید است و گفته شد خرو
الحمام جوز جندم است و گفته شد خرقی خلدات و گفته شود
بپارسی بید انجیر و بشیرازی کنتو بهترین وی آن بود و طبیعت وی
گرم و خشک بود در دوم و گویند ترست و اسحق گوید گرم و خشک
بود در سیوم مسهل بلغم بود و صاحب منهاج گوید قولنج بگشاید
و فالج و لقوه را نافع بود و صاحب تقویم گوید شربتی از وی ده
دانه مقشر بود و صاحب منهاج گوید شربتی از وی پانزده حب
بود و اعصاب را نافع بود و هر صلابتی که بود چون ضماد کنند
یا بیاشامند نرم گرداند و سی حب از وی سفید کرده چون

خاء در دال

خاء در راء

سحق کنند و بیاشامند شکم نرم کرداند و مسهل بلغم و مره رطوبت
مائی بود و قی آرد و غشیان باز دید کند و ورق وی چون بکو بند
و با سویق خلط کنند و ضماد کنند بر ورمهای بلغمی و ورمهای
گرم که در چشم بود سود دهد و خواه پخته و خواه خام و نقرس
و درد مفاصل چون ضماد کنند بغایت نافع بود اما خوردن وی
مضر بود بسینه و مصلح آن کثیرا بود خراطین زعار کرم
گویند و امعاء الارض است و حمراء الارض نیز خوانند و آن
کرمی سرخ بود که در زمین نمناک بود در شیب گل و طبیعت
آن گرم و خشک بود و خشکی وی در درجه سیوم بود و
چون بکوبند و بر جراحت اعصاب ضماد کنند و سه روز
رها کنند بغایت سودمند بود و گویند در ساعت سود دهد
و با پیه مرغ آبی جهت درد گوش نافع بود و چون با شراب
بیاشامند بول براند و یرقان را نافع بود و سنگ گرده بریزاند
اما مضر بود باعصاب دماغی و مصلح وی روغن بادام بود

و در بزرگ

و در بزرگ کردن قضیب اثری تمام دارد خاصه چون بشویند
و خشک کنند و سحق کنند و با روغن کنجد طلا کنند خرنوب
نبطی و خرنوب الشوک و قضم قرش نیز گویند بپارسی گوز خوا نند
و اهل مغرب و شام بنیوت گویند و گفته شود خرنوب شامی
گوزه خوانند و بشیرازی کبر کازرونی گویند و آنچه خشک
بود بهتر بود و طبیعت وی قابض بود و سرد و خشک و خشکی
وی در دوم بود و گویند گرم است در اول شکم ببندد و با وجود
شربتی معده را نگزد و ادرار بول کند خاصه چون با عقید العنب
پرورده باشند و جالینوس گوید چون تر بود شکم نرم کند و
معده را بد بود و هضم نشود و خشک بود شکم ببندد و بول
براند ولیکن دیر هضم شود و چون نارسیده آن بر ثالیل بمالند
حکم البته زایل کند و مقدار مستعمل از وی پنج درم بود و روفس
گوید غذاء بدن بدهد و طبیعت ببندد و ریش معده را نافع بود
و اریباسیوس گوید سودمند بود جهت اسهال بافراط و قوت

بدن بدهد و امعا را پاک کرداند از اخلاط بلغمی فاسد اما مجفف
اعصاب بود و مصلح آن لعاب بهدانه بود و نبات و صاحب
منهاج کوید فانیذ ضروری کم کند و مصلح وی ماء العسل
بود و جلاب و بدل خرنوب مازوی سوراخ بود بوزن آن
و کویند طراثیث و کویند قرظ بوزن آن بود خرنوب هندی
خیار چنبر است و کفته شود و ابن مولف کوید خرنوب
چهار نوعست یکنوع خیار چنبر است و یکنوع خرنوب شامی
باز هندی دو نوعست خرنوب شامی کبر کازرونی است و خرنوب
نبطی کوزره است و خرنوب قرظ است بتحقیق و خرنوب یک
نوع دیکر است و رهند و یکنوع خرنوب شامی می باشد که بغایت
بزرک باشد یا چنانچه شاخی از وی مقدار کز و زیاده بود
و پهن باشد خرنوب مصری شجره سنط است و آن خرنوب
نبطی بود و کویند قرظ است و کفته شود و قرظ اسم ثمره خاری مصری است
که آنرا سنط کویند و ازین ثمره عصاره کیرند و آنرا قاقیا کویند و کفته

شد

شد و ثمره وی را بپارسی کره کویند و بشکل خرنوب شامی بود اما سفید
رنک بود و ضعیف تر از وی بود خردل بهترین آن بستانی بود
تازه فربه سرخ رنک و چون بکوبند زرد بود و طبیعت آن کرم
و خشک است در چهارم و از خواص وی آنست که چون در عصیر
انکوری اندازند بحالت خود بماند و بجوشد و چون بکوبند و بر دماغ دارند
عطسه آورد و چون بر نقرس ضماد کنند نافع بود و بر داء الثعلب همین
سبیل خاصه بری و بر عرق النسا و درد سپرز و هر درد مزمن که
باشد چون خواهند که جذب آن از عمق بدن بکنند بظاهر
بدن ضماد کردن سود دهد و از بخور وی کزندکان بکریزند و
خوردن وی قطع بلغم بکند و چون با عسل یا با موم کداخته با زیت
بیامیزند و بر روی مالند روی را پاک کرداند و ورمهاء مزمن
و خنازیر را تحلیل دهد بغایت و چون با کبریت و سکنجبین بر روی
طلا کنند و بر جرب و قوبا ضماد کردن بغایت سودمند بود و
مولف کوید اکر کسی که قوبا داشته باشد که هیچ زایل نشود لله

بگیرد خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون آمده باشد و کرباس پاره
در انگشت پیچیده و بر قوبا مالند چندانکه خون آلوده شود و
بعد از آن خردل کوفته بران بمالند زود آب بسیار از وی روان شود
وصحت یابد واین مجربست ورازی گوید اگر کسی درد دندان دایمی دا شته
باشد که بی ورم بود چون سحق کنند و بر دندان نهند عجایبی بیند
وچون بر برص طلا کنند سود دهد وضماد کردن بر سر جهت زحمت
لیثرغس بغایت نافع بود وسدهٔ مصفات ودر داروهای چشم
جهت شبکوری سود دهد خاصه چون بکوبند ودر آب بپزند و
با عسل در چشم کشند واگر آب وی را در گوش یا دندان چکانند درد
ساکن کند وسپرز بگدازاند وباختناق رحم سودمند بود وباه
زیاده کند وتبهای کهن زایل کند ومقدار مستعمل از وی مثقالی
بود وخردل بری خلطی بد از وی حاصل شود وبترکی آنرا قیچی خوانند
وهمه معطس باشد ودرد سر آورند ومضر بود بدماغ ومصلح وی آن
بود که با بادام بپرورند وباید که در خوردن نمک هندی با وی اضافه

کنند

کنند وبیاشامند صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل وکافور وگلاب
بود وبدل آن بدو وزن آن حب الرشاد بود وگویند دو وزن
آن تخم شلغم بود خردل فارسی نوعی از خرفست که آنرا اسفند
اسفید خوانند وخردل سفید گویند وگفته شد در الف وابن
مولف گوید خردل سفید حب آن مقدار دو حب خردل
سرخ بود وآن غیر خرفست خیرو خیروج خوانند وآن خبازیست
وگفته شد خربق بزبان اهل دمشق خردل فارسی است وگفته
شد خربق ابیض بیخیست که پوست آن مستعمل بود وبه بیخ
کبر ماند وگیاهش بلسان الحمل ماند ودرازی ساق وی چهار
انگشت بود ومجوف بود وبطعم از خربق سیاه تلخ تر بود واز
بیخ وی ریشهاء بسیار رسته باشد مانند اسارون بود ونوعی
هست که آن ریشه ندارد واملس بود وبغایت صلب بود و
بهترین آن بود که سفید بود وزود متفتت شود ولعاب داشته
باشد ودر حال زبان را نگزد وبعد از آن بگزد سخت وطبیعت

آن گرم و خشک است در وسط درجهٔ سیوم و فولس گوید گرم و خشک بود
در دوم فالج و لقوه و صرع و درد مفاصل را سودمند بود و مقی بلغم
از اخلاط سرد بود و معده را پاک کند از اخلاط مختلف مثل
بلغم و سودا و چون زن بخود گیرد حیض براند و بچه بکشد و
لبن وی بر بهق و جرب و قوبا طلا کردن نافع بود و وی را در شیا
فات جهت دفع تاریکی چشم مستعمل کنند و روشنائی چشم بیفزاید
و اولی آن بود که یک رطل از وی پاره کنند و در سه رطلی آب باران
خیسانند و سه روز بعد از آن بماند دو دانگ از وی و صافی کنند و
خربق بیندازد و دو رطل عسل مصفی بر سر آن آب کنند و بجوشانند
و کف آن بگیرند و چون بقوام اشربه شد فرو گیرند و شربتی از وی ملعقه
بود با آب گرم و این سالم بود و ایمن کسی که اگر بیاشامد و اگر سحق کرده
بود بیاشامند خطر بود و تشنج و کزاز پیدا کند و قی آورد و بقوت
و خناق بازدید کند و افراط کردن در آن آدمی را بکشد و مقدار مستعمل
از وی پنج تسو بود و کسی که وی خورده شد بر از وی چون مرغ بخورد بمیرد

وصاحب

وصاحب تقویم گوید مصلح وی دوغ تازه و جلید بود و صاحب منهاج گوید
مصلح وی مصطکی بود و مداوای کسی که خربق خورده باشد بمرق مرغ کنند
و کسی که آن بیاشامد نشاید که معدهٔ وی خالی بود و از خواص وی
آنست که چون با سویق بسرشند و بموش دهند که بخورد بمیرد و وی
گلاب و خنازیر بود و بدل وی جوز القی یا ماهزهرج بود خربق
اسود حراقت وی زیاده از حراقت ابیض بود و ورق وی
بورق چنار ماند اما شکافته تر بود و سیاه تر و ساق وی کوچک
بود و گل وی سفید بود و اندکی بسرخی مایل بود و تخم وی مانند
خسکدانه بود و بیخ وی سیاه بود و ریشها داشته باشد و پر گره بود
و پوست بیخ وی مستعمل بود و وی در زمینهای خشک روید و چون
وی را بشکنی از اندرونی وی چون غباری بیرون آید و بهترین
آن بود که در میان فربهی و لاغری بود و پر گره بود و اندرونی گره
مجوف بود و لون بیرون وی سیاه باشد مانند سعد و اندرون
دانهٔ اندک ریشهٔ باریک داشته باشد و آن را خاک رنگی

خوانند و رجل الراعی و طبیعت وی گرم و خشکست در سیوم و کاتب
گوید مشابه بود بایرسا اما باریک تر از وی بود و پر گره تر گوشت
مرده بخورد و با سرکه بر بهق طلا کردن نافع بود و وسواس و
مالیخولیا را نافع بود و چون با موم و کندر و آب زفت با روغن
قطران بیامیزند و بر جرب مالند نافع بود و چون با سرکه بپزند
و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و بخور کردن
همین عمل کند و اگر نزدیک درخت انگور بروید اگر از آن انگور
شراب سازند مسهل بود و چون در دارویهای چشم کنند قوت
باصره بدهد و دفع سودا بکند از جمیع بدن و مسهل صفرا و بلغم
تیز بود و صفرای غلیظ مستفرغ کند زیاده از سقمونیا و در
علتهای مزمن که محتاج بدارو مسهل بود مانند مالیخولیا و درد
شقیقه و صداع را نافع بود و مره صفرا و مره سودا براند باسانی
و شربتی از وی نیم درم تا نیم مثقال بود با فودنج و صعتر و او
ویهای گرم و ملطف که معده را سودمند بود و بعضی در

سکنجبین

سکنجبین خویسانند با شراب شیرین بعد از آن بجواب بپزند یا
بمرق مرغ و مرق آن بیاشامند مسهل بلغم و صفرا و سودا بود اما
مضر بود بگرده و اسهال بسیار و باشد که خناق آورد و مقدار
دو درم تشنج احداث بکند و مصلح وی در استعمال کردن
دوقو و کثیرا و فطراسالیون و سعتر بود و بدل وی نیم وزن
آن کندش است و نیم وزن آن ماهی زهرج و پوست بیخ کبر
مساوی و گویند بدل آن کبیکج است خرو الدیک والدجاج
سرگین خروس و مرغ بود مجموع سرگینهاء مسخن و مجفف باشند
و مصلح قولنج بوند چون با شراب یا بسرکه بیاشامند و تریاق
فطر خایق بود با عسل و چون بیاشامند بوزن یکمثقال با
سکنجبین قی بلغم آورد و سرگین خروس چون سحق کنند و
بر گزیدگی سگ دیوانه نهند سود دهد خرو الفار سرگین
موش بود گرم بود بر داء الثعلب طلا کردن سود دهد خاصه
چون با سرکه بود و اگر با کندر و شراب بیاشامند سنگ گرده

بریزاند واکر ازوی شیاف سازند وکودکان بخود برکیرند شکم به بندد
وچون بپزند ودرآب آن نشینند عسر البول را نافع بود واکر در چشم
کشند سفیدی ببرد ومژه برویاند ورطوبات قرنیه پاک کند
خرو الضفادع طحلب است وکفته شود خربزه بطیخ است
وکفته شد خرامقان نباتیست بشکل سنبل الطیب اما لون
وی بسبزی مایل بود وبیخ آن مانند سنبل بود وبوی آن
بسنبل ماند ودر طبیعت وخاصیت نزدیکست بسنبل ودر
طعم وی اندک حلاوتی بود خرفه بقلة الحمقاست وکفته شد
خرکوش لسان الحمل است وکفته شود خرطان قرطمان کویند
وهرطمان کفته شود خرفع ثمر عشر است وکفته شود خرمان
جند بیدستر است وکفته شد خرافی خیری بریست بشیرازی
اروانه کویند وطبیعت وی کرم ولطیف بود ومسخن دماغ
سرد بود وچون بیاشامند سوء المزاج را نافع بود وجکر وسپرز
وچون بدان بخور کنند هر بوی کنده که باشد زایل کند ومسخن رحم

ومجفف

ومجفف بود رطوباتی که از آن روانه بود ورحم را پاک کند ونیکو
وچون زن فرزجه ازوی بخود برکیرد آبستن کردد بفرمان
خدایتعالی واین مجربست وچون سحق کنند وبا آرد بسرشند
وبر جراحات ضماد کنند تحلیل دهد خرافی جوز است وکفته
شد خزف لطیف ترین خزفها خزف سرطان بحری بود
وطبیعت خزف سرد وخشک بود وجلا دهنده بود خاصه
خزف تنور وخزف سرطان خشک چون سحق کنند وبا همچنان
تخم تره تیزک کوفته طلا کنند بهق وکلف ومنش زایل کند
ومرهمی که از آن بسازند جراحتها را زود بصلاح آورد وجرب
وقرحه را بغایت سود دهد وخزف تنور بر نقرس طلا کردن
نافع بود وبا سرکه طلا کردن وبر جرب وقوباء وحکه وسعفه
وحصف سودمند بود وخزف غضار چینی دندان را جلا
دهد وخزف مضر بود باعصاب دماغی ومصلح آن روغن بنفشه
بود ومقدار مستعمل ازوی دو درم بود خس بپارسی کاهو کویند

خاء در زاء

خاء در سین

بری بود و بستانی بود تازه پهن و طبیعت آن سرد و تر بود در سیوم
و گویند در دوم حرارة معده را نیکو بود و خواب آورد و بول
براند و خونی که از وی متولد شود نیکوتر از خونی بود که از
بقول دیگر حاصل شود و میل بسردی داشته باشد و جهت
آب گردش نافع بود و آنچه ناشسته بود در وی نفخ کمتر بود
و آنچه شسته بود نفاخیت در وی زیاده بود و اگر در میان
شراب بدان تنقل کنند مستی کمتر کند و وی زود هضم
شود تشنگی بنشاند و با سرکه اشتهاء طعام باز دید کند و
یرقان را نافع بود و جهت ورمهاء گرم و بر حمره طلا کردن
و بر وی ضماد کردن سود دهد و بیخوابی زایل کند خواه خام
خوردن و خواه پخته و قطع سیلان منی بکند و درد چشم
که از گرمی بود ضماد کردن سود دهد و تخم وی چون بیاشامند
سودمند بود جهت کسی که احتلام بسیار افتدش و قطع
شهوة جماع بکند و کاهو بری لبن وی در قوت مانند لبن

خشخاش

خشخاش سیاه بود و قطع سیلان منی بکند مانند بستانی بود
و نیم درم از لبن وی مسهل کیموس مایی بود و جهت گزیدگی
عقرب و رتیلا نافع بود چون بیاشامند و کاهو بسیار خور
دن چشم را ضعیف گرداند و تاریکی آورد و حواس را تیره
کند و مصلح وی هلیله مربا بود و اولی آن بود که بحب قوقیا
تنقیه کنند و آب رازیانه در چشم می چکانند و کاهو مضر
بود بباه و مصلح وی کرفس و نعناع بود خس الحمار شنجار ست
و هوقیلوس و ابو خلسا نیز گویند و در الف گفته شد
خشخاش سفید بستانی بود و بهترین وی تازه و فربه بود
و طبیعت او سرد و تر بود در دوم و گویند در سیوم و عیسی
گوید سرد و خشکست در دوم سودمند بود جهت سرفه گرم
و نزله سینه و رطوباتی معده و نفث دم و بادهای تیز که
فرود آید از سر و با عسل منی زیاده کند و مقدار دو درم تا پنج درم
مستعمل بود و حب وی شکم ببندد و آب وی شکم براند و وی

خاء در شین

منوم بود و غذا اندک دهد و مصلح وی عسل یا قند بود و صاحب
تقویم گوید بسیار از وی مرخی شش بود و مصلح آن مصطکی و سلیخه
بود و اسحق گوید پوست وی مضر بود بشش و مصلح آن مصطکی
بود و پوست وی از دانه منوم تر بود چون بپزند و آب وی
بر سر ریزند و وی چون ضماد کنند بر پیشانی بیخوابی را نافع
بود و بیخ وی چون با آب بجوشانند تا به نیمه باز آید نافع بود
جهت جگر معلول و کسی که در شکم وی خلطی غلیظ بود خشخاش
اسود صاحب تقویم گوید بری و بستانی بود و صاحب منهاج گوید
بری مصری بود و بهترین وی فربه و تازه بود و طبیعت وی
سرد و خشک است در سیوم و گویند تر است در چهارم خاصیت گل
وی آنست که ریشهای چشم مواشی زایل کند و خشخاش سیاه چون
بکوبند خرد و با شراب بیاشامند جهت اسهال و سیلان رطوبات
مزمن که از رحم آید نافع بود و چون با آب خلط کنند و بر پیشانی
و صدغین ضماد کنند بیخوابی زایل کند و چون ضروری بود در دا

رویهای

رویهای چشم استعمال کنند سودمند بود جهت حرارت جگر بغایت
نافع بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و دیسقوریدوس
گوید چون بسوزانند و خاکستر آن بروغن گل و سرکه بر جرب طلا
کنند و بحمام روند و بنشینند تا بعرق فرود آید بغایت نافع بود و
چون سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر صدغین طلا کنند درد
سر که از گرمی بود و حرارت آفتاب بغایت سود دهد و
وی منوم بود و مخدر و مضر بود بسر و شش و مصلح وی تخم
رازیانه بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی روغن زنبق و نرگس
بود خشخاش زبدی میقن افردوس خوانند و معنی آن خشخاش
زبدی بود و بدان سبب بدین اسم خوانند که چون سفید مانند
زبد بود و بعضی ارقلیا خوانند و نبات وی و ورق و ثمر وی
مجموعی سفید بود و تخم وی مسهل بلغم بود و طبیعت وی نزدیک
بود بحل هنک خشخاش مقرن خشخاش بحری خوانند و غلاف
آن مانند شاخ گاو بود بدین سبب وی را مقرن خوانند و

نبات وی در کنار دریاها روید بر نقرس طلا کردن با شیر نافع بود
و چون بیخ وی بجوشانند با آب تا به نیمه باز آید و طبیخ آن بیاشامند
سودمند بود از جهت علت جگر که از خلطی غلیظ بود خشخاش
بحری خشخاش مقرن است و گفته شد خشکنجبین عسلی خشک
بود که از کوهستان فارس خیزد از جرد کازرون در میان
جص و طبیعت وی گرم و خشکست و گرمی و خشکی وی از عسل زیاده
بود و فعل وی اقوی بود از عسلی در همه حالتی و بدل وی بوزن
آن عسل و نیم و نیم زن آن عسل و نیم وزن آن کزانگبین و گویند یک
وزن و نیم آن عسل خشل مقل است و گفته شود خشکاره آردی
بود که نخاله از وی نگرفته باشند خشب الشونیز سیسارونست
و گفته شود خصیه بهترین آن خایه خروس فربه و نیکی و
بدی خصیه بحسب حیوان بود و طبیعت آن گرم و تر
بود و بعضی گویند سرد و خشک بود و غذائی نیکو دهد خاصه
که خایه خروس فربه و منی بیفزاید و وی دشخوار هضم بود خاصه

خاء در صاد

که از

که از حیوانی پیر بود و مصلح آن انجدان و فوتنج کوهی و نمک و سعتر بود
خصیة الثعلب بهترین وی شیرین بود و فربه که از وی بوی منی
آید و طبیعت وی گرم و تر بود در اول تشنج و تمدد و فالج را نافع
بود و شهوت جماع برانگیزد و انعاظ تمام آورد و مقوی باه بود
عظیم قایم مقام سقنقور بود خاصه با شراب و مقدار شربتی
از وی یک مثقال تا دو مثقال بود و صاحب مفرده شربتی دو
مثقال آورده است و صاحب تقویم و صاحب منهاج گوید ثمره
ایست و صاحب مفرده که این بیطارست در جامع آورده است
که این بیخیست و در اینجا قول صاحب جامع معتبر است و بدل
آن بوزن آن بوزیدانست و بوزن آن تخم تره تیزک و گویند
بوزن آن جرجیر و بوزن آن یک و نیم تخم انجره بود و گویند
بوزن آن تخم اسپست و دو وزن آن تخم جرجیر و صاحب
و صاحب تقویم گوید فم معده را موافق نبود و مصلح وی لسان
الحمل و شکر بود خصیة الکلب بیخیست مانند خصی الثعلب بود

وآن دو نوعست کوچک وبزرک ومانند بلبوس بود بشکل اما
بدرازی مایل بود وآن زوجی بر فوق زوجی بود ویکی فربه بود
ویکی لاغر وسست وکویند نوع بزرک چون مرد بخورد فرزند
نرینه آورد واکر نوع کوچک زن بخورد فرزند مادینه آورد و
طبیعت وی کرم وتر ودو نوع بزرک رطوبتی فضلی بود محلل ورمهای
بلغمی بود وریشهای پلید خورنده را نافع بود وقلاع را سودمند
بود ونمله وناصور هم وکویند چون تر بخورند باه را زیاده کند
وچون خشک بخورند قطع شهوت بکند جالینوس کوید اکر نوع
بزرک بخورند باه را زیاده کند واکر نوع کوچک بخورند منع آن
بکند بخلاف یکدیکر ووی مسخن شش وسینه بود ومصلح
آن صمغ عربی وخشخاش سیاه بود خصی العجاجیل خایه کو
ساله چون خشک کنند وبکوبند وبیاشامند نعوظ تمام آورد
ومقوی باه بود خصی الابل چون خشک کنند وبا شراب بیا
شامند نافع بود جهت کزیدکی افعی خصیة البحر بفارسی

جند بیدستر

خاء در ضاء

جند بیدستر است وکفته شد خضف خربزه نارسیده بود
وبشیرازی هوکیک خوانند ابن مولف کوید ابن سویری در مفرده
خود آورده که مضعف باه است خضلاف درخت مقل
مکی است وکفته شود خطمی بهترین وی سبز کوهی بود که کل
وی سفید بود وآنچه بستانی بود بورد الزوانی خوانند وبری را

خاء در طاء

شحم المزاج خوانند وبیونانی الیا وکل وی را کثیر المنفعه خوانند و
طبیعت آن سرد وتر بود وکویند کرم بود باعتدال ودر وی
تلیین بود وانضاج دارجاد تحلیل وبر بهق طلا کردن با سرکه
سودمند بود وقتی که در آفتاب نشیند وورمهای ظاهر نرم کر داند
آنچه در بن کوش بود وخنازیر ودنبلات وورم پستان که از
کرمی بود وورم مقعد که هم از کرمی بود ودرد مفاصل با پیه مرغابی
طلا کردن نافع بود وعرق النسا را سودمند بود ورعشه و
طبیخ بیخ وی چون بیاشامند سودمند بود جهت عسر البول و
قرحه امعا وسنک کرده وخلطهای خام غلیظ وعرق النسا و

رعشه خاصه چون با شراب پخته باشند و چون با پیه بط و غابی
بکوبند و بصمغ البطم وزن بخود برگیرد جهت ورم رحم و انضمام
آن بغایت سودمند بود و طبیخ آن همین عمل کند و بیخ وی چون
با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و تخم
آن خواه تر چون بکوبند و با سرکه بر بهق مالند زایل کند و چون خطمی
بجوشانند و طبیخ وی بر گزندگی نحل مالند سودمند بود و چون با
زیت و سرکه بر اعضا طلا کردن دفع مضرت گزندگان کند و گویند
مجبر اعضاء منکسر بود و مقوی آن و سه درم از وی قولنج را نافع
بود چون بیاشامند و خون حیض فرود آورد و بول براند و جهت
اخلاط سوداوی بغایت مفید بود و صداع و شقیقه را ضماد کردن
نافع بود و با آرد جو و عسل بر ذات الجنب ضماد کردن سودمند بود
و اگر ورق وی با اندکی زیت ضماد کنند و بر گزیدگی جانوران نافع بود
و بر سوختگی آتش همچنین و خطمی جهت سرفه گرم لعاب آن بگیرند
و با قند بیاشامند و ورق وی در ضمادات ذات الجنب و ریه سودمند

بود

بود و پوست بیخ وی چون با آب بپزند مفاصل و اعضاء صلب نرم گرداند
و ورق وی چون خشک کنند و بکوبند و بدان سر و ریش بشویند نیکو
گرداند و پاک و تخم وی یکجزو و آرد استخوان خرما دو جزو با سرکه
بسرشند و بر ورم قضیب ضماد کنند تحلیل دهد و صاحب منهاج
گوید مثقال از وی قولنج را نافع بود چون بیاشامند و مولف گوید
بیخ خطمی کوهی جهت نقرس گرم ضماد کردن با گلاب بغایت
مفید بود و جهت سرفه صفراوی بغایت مفید بود با نبات
سفوف ساختن یا بجلاب گرم خوردن و آن نوعی از حلیموست
و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح آن عسل است و صاحب
تقویم گوید مضر است بمعده و احشا و مصلح آن عصاره زرشک
بود و بدل آن گویند خبازی است و گویند بدل آن خطمی
سفید نیلوفر است خطر وسمه است و گفته شود خطاف
بپارسی پرستوک خوانند و طبیعت دماغ وی روفس گوید سرد
و خشک باشد احشا را زیان مند بود و مصلح آن عود هندی

وقرنفل بود و دیسقوریدوس گوید چون بگیرند بچه نخستین وی وقتی که ماه
که در افزونی بود و شکم وی بشکافند دو سنگ پاره در شکم وی بود
یکی یک رنگ بود و یکی مختلف رنگ از هر رنگی چون در پوست گوساله
بندند یا پوست گوسفند کوهی یا گاو کوهی پیش از آنکه خاک بر وی نشیند
و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردن وی صرع از وی زایل شود و خوردن
وی روشنایی چشم بیفزاید و اگر بسوزانند و خاکستر وی در چشم کشند
باصره را قوت دهد و اگر با عسل بسرشند و سرکه و کسی که جرب داشته باشد
بادانها بر اعضا در حمام طلا کنند و بنشیند تا با عرق فرود آید بعد از آن
آب بریزد که بغایت نافع بود و اگر نمک سود کنند و خشک کنند و دو
درم از وی بیاشامند خناق را نافع بود و دماغ وی چون در چشم
کشند در ابتداء نزول آب بغایت سودمند بود و چشم وی
سحق کنند بروغن زنبق و بر ناف زن بمالند نزدیک نفاس سودمند
بود و ابن زهر در خواص آورده است که چون بگیرند پرستوک یکی نر و یکی
ماده و بآتش سوزانند و در شراب اندازند هر کس که آن شراب بخورد

مست

مست نشود و خون وی چون بخورد زن دهند چنانچه نداند شهوت زایل گردد
و ابن مولف گوید و در خواص آورده است که پرستوک برود و دموی ایل بیا ورد
و در آشیانه بنهند تا هیچ جانور موذی گرد آشیانه او نگردد و شیخ الرئیس
گوید سرگین وی در چشم کشند سفیدی ببرد مجربست و ارسطاطا لیس
گوید در منافع اعضاء حیوانات چون زهره پرستوک بدان سعوط کنند
موی سر و ریش که سفید شده باشد سیاه گرداند و دندان نیز سیاه
کند پس چون خواهند سعوط کردن دهن را پر از شیر تازه کنند تا دندا نرا
سیاه نکند و سرگین وی چون بزهره گاو بیامیزند و بر موی سیاه طلا
کنند بی هنگام سفید شود خفاش وطواط خوانند و بپارسی شپره
گویند و بشیرازی موش کور و شریف گوید چون بکشند و بر زهار و
کودکان پیش از بلوغ طلا کنند منع رستن موی بکند و چون در
روغن کنجد بجوشانند آن روغن عرق النسا را نافع بود خاصه
چون چند نوبت مکرر کنند و چون به پزند و مرق آن بیاشامند
شکم براند و درد ورک سود دهد و خاکستر وی روشنایی چشم

خاء در فاء

زیاده کند و ابن زهر در خواص آورده است که چون سر وی در ظرف مسین
یا آهنین بروغن زنبق بپزند چنانچه مهرا شود و صافی کند و روغن
برآرد بر نقرس مالیدن و فالج قدیم و رعشه و ورم در اعضا و ربو
بغایت نافع بود و زحمت زایل کند و اگر زنی دشخوار بزاید زهره وی
در فرج زن بمالند در حال بزاید و این مجربست و اگر دماغ وی
در شیب پای بمالند باه را برانگیزد و اگر با آب بجوشانند تا مهرا شود
و بر سوراخ قضیب چکانند بول براند و اگر طبیخ وی در آب
کنند و در آن نشینند صاحب فالج را بغایت مفید بود و
دماغ وی چون بسوزند و سحق کنند و در چشم کشند سفیدی
زیاده که در و بود زایل کند و سرگین وی چون بر قوبا طلا کنند
سود دهد و دماغ وی با آب پیاز در چشم کشیدن سودمند
بود جهت نزول آب و اگر سر وی در زیر جامه پنهان کنند
و کسی که بر آن خسپد باید که نداند بخواب نرود و خواب بر وی
شوریده شود و اگر دل وی چنین کنند همین عمل کند و اگر سر

وی در برج کبوتر که بود از آن جانوران و الفت گیرند و اگر در سوراخ
موش نهند همه موشان بگریزند از انجا الاجزاء الخفاش راسه اذا
ترک تحت من انسان فانه لا ینام ابدا و ایضا اذا ترک راسه
فی برج الحمام فانه یالف الحمام الی ذالک البروج سواء کان
وحشیا او اهلیا و دماغه قال بلیناس و الشیخ ابن السینا
یکتحل به یزیل الماء من العین قلبه یعلق علی من حاجت علیه
شهوة الجماع و دمه یزیل الغشاء من العین اکتحالا و رقه یزیل
الظفرة التی فی العین و کذالک البیاض الغاشی علی العین یزیله
اکتحالا و یطلی بدم الخفاش علی العضو الذی ینبت فیه الشعر و
هو لا یحتاز ساله بالزرنیخ و النورة مرارا فانه لا ینبت علی ذالک
شعر خفنج خردل بریست و در لام در صفت لبان گفته شود خلال
مامونی اذخر است و گفته شد خلاف بپارسی بید گویند
و خلاف بلخی بهرامج است و گفته شد و خلاف نوعی از صفصاف است
و صمغ وی از ورق بیرون آید و بهترین وی آن بود که در کنار چشمها

خاء در لام

رسته بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و ثمر و ورق هر دو قابض
بوند بی آنکه بگزند و در وی تجفیفی بود و خاکستر وی بغایت تجفیف
بود در بستن خون چون بر وی ضماد کنند تر کرده و صمغ ورق
وی بغایت جلا دهنده بود و خاکستر وی با سرکه ثالیل و نمله ضماد کردن
نافع بود و ورم پستان و ریشها و غلبهٔ حرارت که در ورم گرم و شربی
و آبله چون با آب آن در حمام بشویند بغایت نافع بود و آب وی صداع را
زایل کند و آب ورق وی بغایت نیکو بود جهت ماده که از گوش
گشوده بود و روان باشد و ثمر وی بر ضربی که بر حدقه زده باشند
نهادن نیکو بود و قطع خون رفتن بکند و صمغ وی جهت ضعف
بصر سودمند بود و آب وی جهت سدهٔ جگر نافع بود و یرقان و
مقدار مستعمل آب از وی بیست درم بود و اسحق گوید مضر است
بسراسیف و مصلح وی گلاب بود خل بپارسی سرکه گویند و وی
مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد و سردی وی غالب بود
از گرمی و بهترین وی خمری بود و طبیعت وی سرد و خشک است در سوم

وگویند سرد است در اول و خشک است در دویم معدهٔ گرم را نیکو بود و اشتهاء
باز دید کند و قطع خون روانه بود بدان بشویند و یا بریزند و یا در آنجا
نشینند قطع خون بکند و چون بر سر نهند درد سر را نافع بود و خوردن
وی قوت دهد و اشتهاء طعام باز دید کند و صفراوی مزاج را نافع بود
و بدان مضمضه کردن دندان را محکم کند خاصه چون با شب یمانی بود
و بن دندان محکم کند خاصه چون با گلاب نیم گرم مضمضه کنند و چون
صوف ناشسته بدان تر کنند یا اسفنج و بر جراحات نهند منع ورمها
بکند و ریشهای که در بدن پیدا شود از حمره و نمله و جرب تر و سوختگی
آتش و قوبا و بواسیر و راخس چون با ادویه که موافق این زحمتها بود
استعمال کنند بغایت نافع بود و ریشها پلید و خورنده و چون دایم بسرکه
بشویند زایل کند و چون پشم ناشسته بدان تر کنند و با روغن گل
بر سر نهند درد سر که از گرمی حرارت آفتاب بود زایل کند و بخار
وی استسقا را تحلیل دهد و گرانی گوش و کری که در گوش بود بیرون
آورد و طنین را زایل کند و اگر در گوش چکانند کرم آن بکشد و بر

کزیدکی جانوران بر موضع زخم کرده وقتی که بدن سرد کشته باشد بسبب
سم آن واکر بدن کرم کشته باشد سرکه سرد بدان موضع نهند بغایت
سود دهد وجهت دفع مضرت ادویهٔ کشنده کرم کرده بیاشامند
خاصه مضرهٔ افیون وشوکران وخانق النمر وشیر که بسته بود وچون
با نمک بیاشامند نافع بود جهت دفع مضرت فطر کشنده وچون
بدان غرغره کنند قطع سیلان فضول از حلق بکند وخناق
ولهات را سودمند بود وعلق که در حلق چسبیده باشد بیرون
آورد وملطف اخلاط غلیظ بود وشکم خشک کند وتشنکی را
بنشاند وسپرز را نافع بود ومعده را دباغت کند وماده تیز
دفع کند چون بروی ریزند وجهت درد دندان که از کرمی
وسردی بود سود دهد آنچه از کرمی بود سبب سردی وآنچه
از سردی بود بسبب تلطیف که در وی است واین خلط که در
وی است در غیر وی نیست وسرکه که از انکور نجس کیرند با نمک
سودمند بود جهت کزیدکی سک دیوانه اما سرکه مضر بود بسودا وی

مزاج

مزاج وبسیار خوردن وی بصر را ضعیف کرداند وعصب را زیان
دارد واکر ادمان خوردن وی کنند باستسقا انجامد وچون با آب
وقند ممزوج کنند مضرهٔ وی کمتر بود وصاحب تقویم کوید مصلح
وی روغن بادام وبید بود وضع الخل علی الراس یمنع من الصداع
الحاره وهو صالح ومصلح للمعده والتغرغر به یمنع سیلان
الخلط من الحلق عند النوم وشربه مسخنا ینفع لمقاومته
المسموم وینفع المنهوش نهشه الکلب والافاعی والعقرب
قال امیر المؤمنین علیه السلام اذا اکل الخل المؤمن خرج من
دماغه نورا یصعد الی السماء السابعة فیرضی الرب وتفرح
به الملائکة فمن کان فی بیته خل لم یفتقر ولم یدخله
الشیطان خل العنصل بپارسی سرکهٔ عنصل خوانند سودمند
بود جهت عرق النسا وتنکی نفس وربو چون بدان مضمضه
کنند بن دندان محکم کند وکند دهان زایل کند خاصه هر با
مداد بناشتا ده درم از وی بیاشامند وچون در کوش چکانند

کوانی گوش را نافع بود خاصه که ریشی در وی بود و چون بناشتا بیاشامند
چشم را روشن کرداند و دندان را محکم کند و آواز صافی کرداند
و درد معده را نیکو بود خاصه چون طعام در معده هضم نشود و
مصروع را سودمند بود و کسی که مرهٔ سودا بر وی غلبه کرده باشد
و سنگ مثانه بریزاند و اختناق رحم و صلابت سپرز و درد معده و
درد و کین بغایت نافع بود و لون را صافی کند خاصه در زمان
انقاهت و درد سر و عصب زایل کند و از دو درم ابتدا کنند تا بیست
درم هر روز قدری را می افزاید صفت خلال عنصل بستانند اسقیل
سفید پاک و بکارد چوبی پاره کنند و در ریسمان کتان کشند
و چهل روز در سایه بیاویزند و بعد از آن یکمن از وی در هشت
من سرکه انگوری اندازند و شصت روز در آفتاب بنهند در تابستان
از اول سرطان تا آخر اسد و اگر ضروری بود در سرکه بجوشانند
و در دیگ سنگین تا عنصل مهرا شود و فرو گیرند و صافی کنند و
بعضی یکمن عنصل در پانزده من سرکه یا شانزده من کنند و در

آفتاب

آفتاب نهند و بعضی یک هفته در آفتاب نهند اما آنچه دو ماه در
آفتاب بود قوت وی غالب بود و خاصیت وی زیاده بود خلال
سیابست خوانند بلغت وادی القران و بلغت اهل مدینه سدی
خوانند و وی چون سبز بود در اندرون طلعه وی صالح تر از ملح
بود و آنچه رسیده بود مسهل بود و آنچه نارسیده ممسک بود خلد
بپارسی موش کور خوانند و بشیرازی انگشت برک و آن جانوریست
کور و در شیب زمین باشد و گویند کر تیزست و بیخ نبات و اشجار
خورد و در شیب پیاز و کندنا بیشتر بود و بطلب بوی پیاز و کندنا
از سوراخ بیرون آید و اگر خواهند که وی را بگیرند پیاز و کندنا بر در سوراخ
وی نهند بیرون آید وی را بگیرند و وی از سموم قتاله است و
ابن زهر آورده است در خواص خونی که در جمله گوش وی بود چون
بر خنازیر طلا کنند بغایت نافع بود و خنازیر زایل کند و اگر سر
وی بسوزانند و با قلقطار سحق کنند و کسی را که بینی کنده بود در بینی
وی دمند کند بینی ببرد و کسی که تب ربع دارد چون بر وی بندند

شفا یابد و مهراریس گوید دماغ وی چون بروغن گل بگدازند و بر برص
و جرب و کلف و بهق و قوبا و امثال آن آنچه در بدن بیرون آید طلا
کنند زایل کند خلر جلبان خوانند و خرقی گوید و آن حبیست
نزدیک بکرسنه و در یزد و نواحی کرمان و کوهستان و ولایت کردستان
بسیار خورند و بنان پزند و همچنان تنها مانند عدس و باقلا پزند و
خورند و در بهار چون تر بود همچنان ناپخته خورند و اما دوار آورد
و بزبان آن قوم کرو خوانند و طبیعت آن سرد و خشکست و غذا اندک
دهد و خونی بد از وی حاصل شود و مولد سودا بود و اعصاب را
مضر بود و بغایت نفاخ بود و چون طبیخ وی بعسل بیاشامند خلطهای
بد از امعا براند و محلل و ملین فضول سینه بود و اگر گاو بخورد فربه
کند مانند کرسنه بود در منفعت فربهی و نوعی از وی هست که
از وی بزرگتر بود و آن پخته شاید خورند و آن نوع بری بود چون
زنان بخورند شیرشان بیفزاید خمر ماء العنب است و مدام و راح
و مل و صهبا و طلا و عقار و قهوه و قرقف و رحیق و نبیذ خوانند

خاء در میم

بپارسی

بپارسی شراب گویند و می نیز گویند و بشیرازی سکی خوانند و بهترین آن
بود که قوام آن معتدل بود و لون زرد بود و خوشبوی بود بی آنکه ادویه
در وی کنند و متوسط بود میان نوی و کهنگی و آنرا ریحانی خوانند و
طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم اما آنچه سیاه بود غلیظ بود
و دشخوار هضم شود لیکن گوشت زیاده کند و آنچه سفید بود و رقیق غذا
کمتر دهد و محروری مزاج را موافق بود و ادرار بول کند و شکم نرم دارد اما
شراب سرخ متوسط بود میان سیاه و سفید و قوت وی میانه بود در هر دو
حالت اما آنچه شیرین بود غلیظ بود و نفخ در معده پیدا کند و شکم نرم دارد
اما مثانه و گرده را موافق بود اما آنچه در وی قبضی بود در وی ادرار بول زیاده
بود و مصدع و مسکر بود و آنچه عفص بود شکم ببندد و در وی موافق
اتصال غذا زیاده بود و قطع سیلان مواد کند و آنچه لین بود مضرت وی باعصاب
کمتر بود و ادرار بول کمتر کند و آنچه کهن بود مضر بود باعصاب و حواس
اما لذیذ طعم بود لیکن چون بغایت کهن بود رقیق و سفید بول براند اما
مصدع بود و اگر بسیار خورد مضر بود بمعده و آنچه تازه بود باد انگیز بود و

دشخوار هضم شود و بول براند و بهترین وی آن بود که کهنه شد در اول سودمند بود
جهت شهوت کلبی و رمد بلغم و غشی و شفاء زهرها بود و هضم را نیکو کرداند
و چون بمکند تشنگی ساکن کرداند و بول براند و طبع نرم دارد و ابن مولف
کوید چون شراب بقدر اعتدال بخورند طبیعت بدن بروی مستولی شود
لاجرم حرارت غریزی در دل زیاده شود پس از حرارت در همه پراکنده
شود و معلوم است که همه قوتهای جسمانی که در تن کار کننده اند بواسطه
حرارت غریزی کار توانند کردن پس چون حرارت غریزی زاید کردد
قوت جاذبه کاملتر بود و جذب غذا بهتر کند قوت هاضمه هضم
غذا بهتر کند و چون حرارت غریزی قوی کردد بادهای غلیظ را
پخته کند و قوت دافعه بر دفع آن قادر شود و چون قوت دافعه
آن بادهای غلیظ را دفع کند و رکها از بادهای غلیظ تهی شود و بلغم
از معده زایل کند کردد و بادها که در امعا باشد شکسته شود و
بادهای فاسد که در کدر کامهای عصب باشد زایل شود لاجرم حواس
صافی تر شود و خون صافی تر کردد و رنک روی خوب شود پس از آن

بواسطه

بواسطه قوت هاضمه غذا بعمق تن برسد و فربهی در تن پدید آورد و
رکهای فراخ شود و روح طبیعی و حیوانی و نفسانی در همه اجزاء تن
شاری شود و اکر افراط کند در وی مضر عقل بود و سپرز و جکر را ضعیف
کند و مبطل باه بود و شهوت غذا ببرد و نسیان آورد و رعشه و ربع و
بخر و ضعف بصر و اعصاب و صرع و سکته و مرک مفاجات آورد و
تبها و اکر بناشتا بخورند بعد از رنجوری کارهای سخت و خناق آورد و
التهاب و اوجاع و مداوای وی بفصد یا بقی بود و ابن مولف کوید
اکر در شراب افراط کنند رکها پر شود پس حرارت غریزی را نفس زدن
ممکن نبود یا فرو میرود و مرک مفاجات پدید آید یا کمتر شود سبب مرک
مفاجات آوردن وی آنست که مزاج دل عاشق شرابست پس هر وقت
که شراب خورده شود دل شراب وافر بخود کشد که تجاویف قلب پر شود
و جای نفس زدن نماند و غریزیه باطل شود و فرو رود هر اینه مفا
جات پدید آید و اکر غریزیه فرو نمیرد ناقص کردد همچنانکه چون چراغ
پیش از حاجت روغن کنند یا بمیرد یا ضعیف شود و چون حرارت غریزی

ضعیف شود آن شراب نامهضوم بماند و بلغم شود و مضرت آن در همه
تن پراکنده شود اما آنچه از آن فضلها در دماغ جمع شود آن دماغ
گرم بود یا سرد اگر دماغ گرم بود آن فضلها سوخته شود و از وی
دیوانگی و وسواس پدید آید و رمد چشم و درد گوش و سرسام ظاهر
شود و اگر دماغ سرد بود بسبب آن بادهای بلغمی یک سرد شود و ز
یادت گردد از وی صرع و سکته و لقوه و فالج و سرسام سرد و فرا
و رعشه و کابوس و ترسیدن در خواب و بیداری بی سببی پدید
آید و رمد چشم رطب و سبل و ضعف حواس ظاهر شود اما آنچه
از آن فضلها در دیگر اندام باز ماند و از وی تبهای سخت و آماسهای
بزرگ و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و آنچه بادها بجانب پای
افتد از وی نقرس و ضعف اعصاب پدید آید اما آنچه از آن فضلها
در وی جمع شود اگر جگر گرم بود بسبب گرمی شراب گرم تر شود و خون را
بسوزد و مایه صفرا و سودا زیادت گردد و تبهای صفراوی و سوداوی
پدید آید و اگر جگر در اصل سرد بود باشد چون شراب خورده شود بسیار

حرارت

حرارت غریزی ضعیف تر شود و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند
کردن بدین سبب فضلها گرد آید و در تن پراکنده شود و سده
پدید آید و باستسقا انجامد و ابن مولف گوید ازین تفصیل که یاد
کردیم معلوم شود که همچنانکه در شراب اندک خوردن منفعت است
در شراب بسیار خوردن صد چندان مضرت است و اگر خواهند
که مستی کمتر کنند رب غوره یا تخم کرنب تنقل کنند و غذا کمتر خورند
و فالوده قندی خورند و نیلوفر بویند و اگر محرور مزاج بود تنقل
با انار مز کنند و سیب مز و کاهو و جمار و طلع و غذا بیشتر از شراب
خوردن آش غوره و آش سماق و انار دانه خورند و دفع مضرت وی
بشراب اترج یا ریباس کنند خمیر تری و خشکی وی بقدر نمک در قلت
و کثرت و تازه وی گرم بود در دوم و کهن وی گرم بود در سیوم
و در وی قوت متضاد بود مرکب از سرد و گرم سردی وی جهت
حموضت بود و گرمی وی جهت عفونت و گرمی طبیعی از جهت
نمک و آرد بود و در وی قوت جلا بود و جذب ماده بلغمی

بکند از عمق بدن بظاهر آن و محلل بود و منضج همه ورمها بود خاصه
دمامیل چون با نمک بیامیزند و اگر ضماد کنند و بر وجعی که در شیب
پای بود نافع باشد و چون معتدل بود و در آب خیسانند و بعد
از دو ساعت صافی کنند و دانگی طباشیر و تسوجی زعفران و دانگی
قند در مقدار سی درم از آن آب حل کنند بیاشامند تسکین
خمار بکند و تشنگی بنشاند و چون خمیر در آب حل کنند و دانگ نیم
وزن آن روغن بنفشه با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند سود
مند بود جهت ورم اندرون حلق چون در آب حل کنند و از آن
حبابی سازند و قطره چند سرکه بدان چکانند و بیاشامند قطع
اسهال بکند خمل سورنجانست و گفته شود خمان دو نوعست
بزرگ و کوچک خمان کوچک بیونانی خماما اقطی گویند و بطینیه
بذقه است و گفته شد در باء یا در صفت ثمر آن که آنرا بل میخوانند
نیز گفته شد و خمان بزرگ شبوقه خوانند و گفته شود و
قوت وی مجفف و مدمل و محلل بود و تحلیل معتدل و قوت

خاما

خاما اقطی مبرد بود و مسهل بسبب رطوبتی مائی که در وی هست لیکن
معده را بد بود و ورق آن چون بپزند مانند ترهادشتی مسهل بلغم
بود و ساق وی چون تازه بود و بجوشانند و با طعام بخورند مستسقی را
سود دهد و اگر کسی را که افعی زده باشد بیاشامد بغایت نافع
بود و اگر با آب بپزند و زن در آن نشیند صلابت رحم نرم
گرداند و بحال صحت باز آورد و ثمر وی چون با شراب بیاشامند
همین عمل کند و چون بر موی مالند سیاه گرداند و ورق
وی چون تر بود با پست جو چون بیامیزند و بر ورم گرم ضماد کنند
و سوختگی آتش و گزیدگی سگ دیوانه بغایت نافع بود و چون
با پیه بز بر نقرس ضماد کنند نافع بود خماهان صندل حدید خوا نند
و آن حجری سیاه رنگ بود و آن دو نوعست نر و ماده بود از آن نر
بغایت صلب بود و تیره رنگ و چون با آب بسایند محک آن زرد بود
مانند زرنیخ و آنچه ماده بود صلبی آن بغایت نبود و جوهر آن پاک
بود و اگر با آب بسایند محک آن چون زنجفر بود بسرخی بغایت

وطبیعت هر دو سرد بود و آن نوعی از آهن است بپارسی خماهن گویند
و محکوک وی چون طلا کنند بر ورم جمره پر مرغ سودمند بود جهت
حرارت آن بنشاند و ضربان ساکن کند و هر دو نوع این خاصیت
دارد در ورمهای دموی و صفراوی خاصه نوع ماده که تبرید
و تسکین در وی زیاده بود از محک نوع نر خندریک نوعی از
کاسنی بری بود اما بغایت تلخ بود و آنرا یعضید خوانند و
ورق وی بکاسنی صحرایی ماند و ثمره وی و گل وی و ساق وی همین
سبیل لیکن قدری کوچک تر بود و بر وی صمغی پیدا شود مانند مصطکی
بمقدار باقلایی و قوت وی مانند کاسنی بستانی بود اما بسبب
تلخی وی که زیاده است تجفیف در وی زیاده بود و صمغ وی چون
سحق کنند و با مر بیامیزند و در خرقه پیچد بمقدار زیتونی و زن
بخود برگیرد حیض براند و اگر نبات وی همچنین با بیخ بکوبند
و با عسل بسرشند و قرص سازند چون بگدازند و با نطرون بیامیزند
و بر بهق مالند سودمند بود و صمغ وی موی زیاده که در چشم

بود

خاء در نون

بود زایل کند و بیخ وی همچنین چون تر بود و نیشی در وی بزنند رطوبتی
که بران جسفیده شود در این موی زیاده که در چشم بود جسفانند
موی زیاده زایل کند و چون با شراب بیاشامند گزیدگی افعی را
نافع بود و آب وی چون با شراب بیاشامند شکم ببندد و صمغ وی
چون با آب کاسنی حل کنند و در چشم کشند باد سبل که در چشم
بود زایل کند و شفا دهد و اگر دو درم از وی با خمر بیاشامند
یا بر موضعی گزیدگی افعی طلا کنند نافع بود و اگر آب ورق وی بر
بواسیر طلا کنند قلع کند و لبن وی در موی چشم همان عمل
صمغ میکند خندروس خالاون گویند و آن حنطه رومی خوانند
بپارسی کاکل خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و لزج و غذا سرد
تر از غذاء گندم بود و اما غذاء نیکو بود و از برنج غذا نیکوتر دهد
و طبیعت آن ببندد و معده را و چون با سرکه بپزند و بر جرب
تر ضماد کنند قلع کند و اگر بطبیخ وی حقنه کنند نافع بود جهت
قرحه امعا خنثی برواق خوانند و ورق وی مانند ورق کندنا

شاخی بود و ساق وی املس بود و ساق و اثر انبار یقن هم
خوانند و بر سر وی کلاسفید بود و بیخ وی دراز بود و کرد شکل
بطریقه بیخ بنلوفر و جریف بود و گفته شد در اصل الحنثه و طبیعت
آن گرم و خشک است و گویند سرد و تر و دیسقوریدوس گوید چون
بیاشامند بول و حیض براند و چون دو درم از وی با شراب
بیاشامند بول و حیض براند و چون دو درم از وی با شراب
بیاشامند نافع بود جهت درد پهلوها و سرفه و بیخ وی چون
بسایند و خاکستر وی مضاد کند برداء الثعلب موی برویاند
بعد از انکه بصوف پاره موضع آن مالیده باشند و اگر بحضوف
کنند و روغن زیت در انجا کنند و بر آتش نهند تا بجوشد و بر
شقاق که از سرما بود بالیدن نافع بود و بر سوختگی آتش همین سبیل
و اگر آن دو روغن در گوش چکانند درد گوش زایل کند و کرانه ببرد
و اگر مدرق وی و گل و بیخ آن بر ضع کنند کی جانوران مضاد کند سود
مند بود خاصه چون با شراب بیامیزند و اگر بیخ وی با درد ی شراب
بجوشانند و بر دمها و ریشها بلیند ریشها بدود و در دم بستان پیدا

شود

شود و صرع خصیه مضاد کردن نافع بود و چون با سویق بیامیزند کود
مند بود جهت درمهای گرم در ابتدای آن مضاد کردن و اگر آب وی
بگیرند و در گوش مخالف درد دندان زایل کند و بر بهق سفید در
آفتاب بخراش پاره بمالند نیک و آب بیخ طلا کنند بغایت سود مند
بود و اگر مرد ی و گل وی با شراب بیاشامند بغایت نافع بود جهت
گزیدگی عقرب و مشکم براند و بیخ وی چون بر قوبا طلا کنند زایل کند
و اگر بزیت بجوشانند و در گوش مخالف چکانند درد دندان ساکن
کند و سخی کنند با عسل و بر شکم مستسقی مضاد کنند نافع بود و ساق
وی چون تر بود به پزند و با سرکه و زیت بخورند یرقان را بغایت و
کمال و استسقا را نیز نافع بود و بسیاری وی مرار آورد و مصلح وی آب
ترهندب بود یا غوره خنفسی بتیرانه خرزوك تس گزگویند اگر
یا زیت بجوشانند و در گوش چکانند در حال درد ساکن کند و اگر
همچنین سخی کنند و در خاس بن زهر آورده است که خنفسه چون
در شب گاز کند مرده شود و چون با زنبور شب سر کین کنند زنده شود

واگر سرها بخشنه دادن بیخ کبوتر نهند میان آن کبوتران اجتماع پیدا
شود و متفرق نشوند و شریف گوید اگر موخر وی پاره کنند دیل بدان
فرو برند و آن رطوبت در چشم کشند قوت بامره بدهد و تاریکی
زایل کند و اگر با زیت به پزند چندانکه قوت باز روغن دهد و به
بواسیر مالند بغایت سودمند بود تمام و اگر بدان او بان کنند دائم
بواسیر را قطع کند و اگر خفقان را نیم کوفته کنند و بر موضع کوفتگی
عقب بندند درد را زایل کند خوانجان بهترین وی آن بود که سرخ
و سطبر و کم کرده بود و آن بیخیست که باز از وی آشیانه سازد و بر لب
دریا در وقت بچه کردن آن را در خانه باز یابند و وی از زمین
یونان خیزد و زمین یونان آب برآمده است کس از اینا بدالاده
خوانند که باز ان را بگیرند و بشویند و پاره پاره به برند و آن را خرد
دو خانند و به ترکیب قرقاف خوانند و طبیعت وی گرم و خشک
در دوم و گویند معده را اینکو بود و درد قولنج زایل کند و درد کرده را
نافع بود و باه را زیاده کند و بوی دهان را خوش کند و طعام هضم کند

دمرة السار اسود سند بود و بولد به بندد چون از سردی کرده و سیاه بود وصرع را
وصداع که از سردی بود و سرطان و خنازیر و دردها بلغمی و سودا وی
بدرا نافع بود و بادها بشکند و بلغم مزاج را نافع بود و رطوبتی
که در معده بود نشف کند و بوودت و مدر بکر و تقویت اعضاء
باطن و دفع بد بوی دهان کند و تحریک منی کند و هیجان باه
و اگر قدری در دهان گیرند لغوط تمام آورد و صاحب جامع گوید
یکدرم از وی چون سعی کنند و بر سر چهار یکی شیهاده کاو را
افشانند و بنا شتابیا شامند در قوت باه بغایت سودمند بود
و مجرب و از خواص وی آنست که در هر دیگ و کاسه که بود مگسی
گرد آن نگردد و جهت معده و جگر سرد بغایت نافع بود و قوت
اعضاء باطنه بدهد و گویند مضراست بدل و مصلح وی کثیرا بود
و چیزها چرب و صاحب قوم گویند مضراست بحجاب سینه و
مصلح آن صندل و طباشیر بود و بدل وی قرفه و قرنفل بود و اسحق
بن عمران گوید بدل وی دارچینی بود و گویند بدل آن قرنفل بود و

خولان حضض است و گفته شد خوخ بپارسی شفتالو گویند و بهترین
وی آن بود که استخوان سهل از وی جدا شود و وی زودتر هضم
شود و آن نوع را آلو خوانند و از معده زودتر بگذرد و آنچه صلب
بود و استخوان بر گوشت چسبیده بود غلیظ بود و دیر هضم شود
و طبیعت آن سرد و تر است در آخر درجهٔ دوم و گویند در آخر درجهٔ
اول و ملین بود و آنچه پخته بود ملین بود و معده گرم را نیکو بود و
آنچه عفص بود قابض و اگر خشک کنند قبض در وی زیاده بود و
آنچه خشک بود بجوشانند و طبیخ وی بیاشامند قطع سیلان فضول
از معده و شکم بکند اما خشک وی دیر هضم شود و آنچه تر بود و
رسیده اشتهاء طعام باز دید کند و گرم و خشک مزاج باه زیاده
کند و تبهاء محرقه را سودمند بود و حرارت بنشاند و تشنگی زایل
کند و فساد وی چون فساد زرد آلو نبود و لذیذتر بود اما غذای
وی غلیظ تر از غذای وی بود و رطوبت وی زود متعفن شود و
مولد بلغم بود و اولی آن بود که بعد از خوردن زنجبیل مربا خورند یا

شراب

شراب ریحانی و اگر ورق وی یا بهار وی بکوبند و آب وی را بیاشامند حب
القرع و کرمها بکشد خوخ اقرع گویند سادج هندیست و گفته شود
خون سیاوشان دم الاخوین است و گفته شود خواتیم الملک و ختم
الملک طین مختوم است و گفته شود خیشقوح حب القطن است و
گفته شد خیار قثاء خوانند بشیرازی خیار بالنگ و صاحب منهاج
گوید لطیف تر از همه خیارزه بود و سرد و تر بود و در وی اندکی قبض
بود و اسحق بن عمران گوید سرد و تر و غلیظ و ثقیل تر از خیارزه
بود و طبیعت وی سرد بود در دوم سودمند بود جهت تبهاء
محرقه و بول براند و تشنگی بنشاند و مبرد احشاء محروری و آب وی
چون بگیرند سی مثقال با ده درم شکر سلیمانی بیاشامند مسهل
مرار اصفر بود و از خوردن وی خلطی بد متولد شود و بهترین وی
کوچک بود که تخم وی رقیق بود و افضل وی لب وی بود و موافق
جگر و معده گرم بود و غافقی گوید لب وی لطیف تر از آب خیارزه
بود اما جرم خیارزه دیر هضم شود و بغایت سرد بود و خوردن وی

خاء و ریاء

تشنگی آورد و درد معده و خاصره و مصلح وی عسل بود یا مویز یا جوارشی
یا نانخواه و کندر در وی بود اما آنچه بسرکه بپرورند بغایت سرد
بود حرارت بنشاند اما در معده دیر بماند و اولی آنکه بعد از طعامها
غلیظ بخورند مانند آش ماست و آش غوره و امثال آن باید که بعد
از اسفیدباج خورند و پوست وی خشک کرده چهار درم چون زن
بیاشامد دشخواری زادن بروی آسان گردد خیارشنبر بپارسی
و هندوی خیارچنبر خوانند و وی هندی و کابلی و مصری بود
و بهترین وی هندوی بود که سبز و سیاه رنگ بود رسیده و فلوس
وی دقیق و بهترین آن بود که درین زمان که خواهند استعمال کردن
در لحظه از قلم بیرون آورند و استعمال کنند و طبیعت وی معتدل بود
در حرارة و نز بود و گویند گرمست و گویند سرد است محلل و ملین بود
جهت ورمهاء گرم نافع بود که در احشا خاصه در حلق بود چون بدان
غرغره کنند و با آب کشنیز تر و لعاب بذر قطونا خناق را نافع بود
و غرغره و طلا کردن بر نقرس و ورمهاء صلب و مفاصل را سود دهد و درد جگر را

نافع

نافع بود و پاک گرداند و چون با تمر هندی بیاشامند مسهل مره صفرا بود
و چون با تربد بیاشامند مسهل بلغم و رطوبت بود و چون با آب کاسنی
یا آب عنب الثعلب بیاشامند یرقان را و درد جگر گرم را بغایت
نافع بود خاصه چون آب کشوث اضافت کنند و اسهال وی بی
زحمت و اذیت تا بحدی که اگر زن آبستن بخورد هیچ زیان ندهد
بلک مصلح وی بود و زادن بروی آسان شود و مره محرقه و بلغم براند
و شکم نرم گرداند و سینه و قولنج بگشاید و شربتی از فلوس وی از
پنج درم تا پانزده درم بود و اسهال وی بقوت جاذبه بود و گویند
بلزوجت و هر کس که امعاء وی ضعیف بود و اولی آن بود که پیش
از استعمال بروغن بادام خویسانند یا بر سر تب ریزند و اسحق
گوید مضر است بسفل و مصلح وی آب عناب بود و صاحب تقویم گوید
مضر است بمعده و غثیان آورد و مصلح وی مصطکی و انیسون است
و بدل وی صاحب منهاج گوید وزن آن ترنجبین است و سه وزن
آن مویز بی دانه و قدری تربد خیری انواعست یکنوع خیری

سیاهست و آنرا خیری خطائی گویند و یکنوع بنفش است و آنرا خیری
مبروینی خوانند و هفت رنگ خوانند و یکنوع سفید است و یکنوع
سرخ و آن بری بود و آن خراما است و گفته شد و یکنوع زرد است
و بهترین آن زرد بود که بپارسی خیری شیرازی خوانند و در بغداد و
موصل آنرا عصفیره خوانند و طبیعت وی گرم بود و گویند گرم و
خشک بود در اول و گویند در دوم و بوئیدن گل وی علل بادهای
غلیظ بود از دماغ و سردی دماغ و رطوبت آنرا نافع بود و گل وی
چون خشک بود قوت وی زیاده بود از تر و طبیخ وی حیض براند
و ورم رحم را سود دهد و چون در آن نشینند بچه مرده و مشیمه
بیرون آورد و اگر بیاشامند مفسد بچه بود بسبب حرارتی که
در وی است و قوت تخم وی و گل یکسان بود و اگر دو مثقال از تخم
وی بیاشامند حیض براند و باد معده و امعا را نافع بود و فواق را
سودمند بود و اگر با عسل بخورد برگیرند بچه زنده و تباه کند و بچه
مرده بیرون آورد اما بیخ وی در قوت مانند ایشان بود لیکن غلیظ تر

بود

بود و طبیعت زمین نزدیک بود و وی را چون خشک کرده با سرکه بر سپرز
سخت شده ضماد کنند نافع بود و بگدازد نقرس را و ورمی که در مفاصل
پیدا شود بغایت صلب بود و چون ضماد کنند و طبیخ وی بسرکه درد
دندان را سود دهد و گل وی چون در موم روغن بکنند شقاق
مقعد را و انگشتان نافع بود و چون با عسل بیامیزند قلاع را زایل کند
و خیری سیاه که آنرا بشیرازی خیری خطائی خوانند طبیعت وی
معتدل است سودمند بود جهت بادی که در سر بود و بغیر از نوع
زرد سرخ که منفعت آن گفته شد که در طب مستعمل است و
منفعت آن بسیار است اما در انواع دیگر خیری را چندان منفعتی
که مشهور بود یاد کنیم مگر کسی که بتجربه معلوم کرده باشد صاحب
تقویم گوید بوئیدن وی مصدع بود و مصلح آن روغن گل و
سرکه بود خیربوا هیل بوا خوانند و هال بوا گویند و بهترین آن
تازه و فربه تر بود و رازی گوید در قوت مانند قرنفل بود و
لطیف تر از قاقله بزرگ بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم

معده وجگر سود را سوسند بود و بجهت معده بنکوتر از قاقله بود و قی
بند و غذا را هضم کند و این ما سویه گوید معده را از اخلاط
بلغمی پاک کند و اشتهاء طعام باز دید کند و نافع بود جهت وجعهای
سرد خاصه در دماغ و قوت و سر بدهد و ابن ماسویه گوید بهق که
در همه بدن بود بغایت سودمند بود چون یک جزو از وی و یک جزو
کندش و یک جزو تخم تره تیزک و جزوی تخم قرطم کوفته و بیخته بعسل
بسرشند و طلا کنند و گوید مقرح بود با مشامه و وی و مسخ آن تیزه
تخم خرفه و سکنجبین بود و ویرا بهندی الاجی گویند چنین ران بلدی
آس برابست و گفته شد در الف و صفت آس بری که آنرا مورد نیز
اسفرم خوانند در میم گفته شود باب الدال داغ ابو بیخ داغ
افرونک نیز گویند و بپارسی اغکک خوانند و از کوه گیلویه که از
ولایت پارس است خیزد و در هیچ موضع دیگر نبود و طبیعت وی گرم است
و معتدل بود در تری و خشک منی بیفزاید و شهوت جماع برانگیزاند
دادی بنابیت مانند جو باریک تر و دراز تر و بطعم تلخ بود و طبیعت

وی گرم و خشک است در دوم و گویند سرد است و بوحنا گوید گرم است
در اول و خشک در دوم و بقرین وی سرخ رنگ بود و گوهی
خشبوی تازه و وی قابض بود و نبیذ خرمایی را از ترشی
نگاه دارد و ملین صلابات بود و شکم بند و درد مقعد را
سودمند بود بغایت و استرخاء آن چون در طبیخ وی نشیند و
اگر دو درم از وی بکوبند و بزیت چرب کنند و سوف سازند
بواسیر را بغایت مفید بود و دنغ زخمها بکند و اگر در طبیخ وی
نشیند مقعد و رحم که بیرون آمده باشد باز جای خود برد و صحت
یابد و اگر با عسل بسرشند و لعق کنند کرمهای بزرگ و کوچک بکشد
و بسیار خوردنی وی کشنده بود و مداوای وی بقی و اسهال و نیز تازه و
چزها چرب بود و صاحب تقویم گوید سده آورد و بواسیر و دوار
و مسخ آن چیزه بنفشه بود و یا هلیله بقند بپرورده و بدل وی نیز هلیله
صلابات چهار دانگ وزن آن بادام و نیم وزن آن ابهل الاسکر
در آبستن نشاید که ابهل مستعمل کند دادی بروی هو فاریقونست

وکفته شود دار شیشعان قندول خوانند بزبان بربری از وی
وبلفظی دیکر اشلا بوش وآن درخت ستبر خارناکست ودر پوست
وی حرافتی ودر کل وی حدتی ودر چوب وی عصوفتی بود و
بعضی کویند بیخ سنبل هندیست رومیست واین خلافست آنچه
محقق است پوست وی مانند قرفه بود بشکل اما ستبری خیلی
از وی ستبرتر بود وسرخ تر مانند خون وبهترین آن بود که اکر
آن وزن بود ودر طعم وی اندکی تلخی بود ونوعی از دار شیشعان
بود که املس باشد وتابان وبغایت تلخ بود وسپید رنک بود
وبوی نداشته باشد وطبیعت وی کرمست در اول و
خشکست در دوم وکویند سرد است محلل ریاح بود ومصلح
عفونت وخون را قطع کند وشکم به بندد وچون طبیخ وی
بیاشامند وچون با شراب بپزند وبدان مضمضه کنند قلاع را
زایل کند وریش بد که در دهن باشد ودندان را نکاه دارد
واسترخاء صعب بغایت نافع بود واکر در ادویه فرزجه کنند

بچه

بچه بیندازد وعسر البول را سودمند بود ورطوبات غلیظ را نشف
کند ومقدار مستعمل از وی یکدرم تا دو درم بود وسودمند بود
جهت نفخ معده وچون سحق کنند وبروغن خیری بسرشند ودر
کوش نهند کرم کوش بکشد وچون سحق کنند بسرکه بسرشند وبر
دندان نهند درد دندان ساکن کرداند واسحق کوید مضر است بجکر
واصلاح وی بدوقو کنند وجالینوس کوید عفونات ونزلات
ووسواس سوداوی را نافع بود ومعده را پاک کند وصاحب
تقویم کوید مجفف اعصاب بود ومصلح وی صمغ عربی وکثیرا بود
وبدل وی در سودمندی استرخاء عصب بوزن آن اسارون
وچهار دانک آن زراوند ونیم وزن آن دروغ وشابور کوید بدل
آن کرمازک است دار فلفل جالینوس کوید بهار فلفل سفید است
وکویند درخت وی غیر درخت فلفل است بتحقیق بهترین وی آنست
که ستبر بود وطبیعت وی کرم وخشکست در سیوم وکویند خشکست
در دوم وکویند تر است در اول محلل بود ومرضهاء سرد زایل کند وهضم

طعام بکند و قوت معده بدهد و باه را زیاده کند و قایم مقام مخمل
بود جهت کودکی جانوران خوردن و باروغن طلا کردن نافع بود و
چون درمیان جگر بوزیدان کرده کشند تاریکی چشم و شب کوری را زایل
کند و جالینوس گوید معده را پاک کند از رطوبات لزج و سده جگر
و سپرز بگشاید و دیسقوریدوس گوید عرق النسا و نقرس و فالج را
نافع بود و فولس گوید قوت پشت بدهد و شهوت را زیاده کند و
اندرماخن گوید نافع بود جهت زهرها کشنده و گزیدگی افعی و
صرع را نیز مفید بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و اسحق گوید
مضر بود بسر و مصدع و مصلح وی صمغ عربی بود و صاحب تقویم
گوید مصلح وی صندل و کلاب بود و بدل آن بوزن فلفل بود و گوید
بوزنان زنجبیل بود و بوزن آن زنهار دارچینی بهترین وی
سیلانی بود خوشبوی و سرخ رنگ و تیز که در طعم وی شیرینی
بود و طبیعت وی گرم و خشک در سیوم و گویند در دوم و روغن
وی گرم بود و دارچینی در غایت لطافت بود و مصلح عفونت بود

ونکام را سودمند بود و خوردن وی و کحل کردن تاریکی چشم زایل کند
و مفرح قلب بود و در وی تریاقیت هست و چون با مصطکی بپزند و
آب آن بیاشامند قولنج زایل کند و بادها بشکند و مرعشه را نافع
بود و سینه را پاک گرداند و سده جگر بگشاید و قوت معده بدهد
و استسقا را سودمند بود و در دهر را با زرنب تحمر مرغ شود دهد و
زهرها گزندگان را نافع بود و بر گزیدگی عقرب با انجیر ضماد کنند بغایت
سودمند بود و درد کرده و عسر البول را نافع بود و چون سحق کنند و با سرکه
بر قوبا طلا کنند سود دهد و چون با عسل بر کلف بمالند زایل کند و سرفه
کهن را سودمند بود و اولی آن بود که بکوبند و با شراب بسرشند و قرص
سازند و در سایه خشک کنند قوت وی پانزده سال بماند و بقرا گوید
قوت انسان نگاهدارد چندانکه در حیات باشد و ذهن را تیز
کند و جالینوس گوید معده و دماغ را از فضول بد پاک کند و نسیان به
برد و دیسقوریدوس گوید چشم را روشن کند و حیض براند و سکر
کردش را نافع بود و مشام را قوت دهد و جهت تبها را نافع بود و فولس

گوید لقوه را نافع بود و استرخاء عضله و روفس گوید یرقان را نافع بود و صرع
و وجعهاء سرد و مقدار مستعمل از وی یکدرم بود و گویند مضر بود بمثانه
و مصلح وی اسارون بود و گویند مضر بود بسر و مصلح وی خمیره بنفشه بود
و بدل وی پوست سلیخه بوزن آن و نیم وزن آن کبابه یا ابهل یا زیت
و گویند بدل وی دو وزن آن کبابه بود و گویند بدل وی بوزن وی
خولنجان بود و گویند دو وزن وی ابهل بود و روغن دارچینی رعشه را
بغایت مفید بود دار الملک نوعی از مرو است و گفته شود در میم
انواع آن دبق افسوس خوانند و آن حبیست بشکل زرشک و
دانه مورد و عطاران شیراز آنرا میویزج عسلی خوانند و چون ۱۵
بشکنند عسلی لزج بغایت چسبنده در اندرون وی بود و بهترین
وی تازه بود املس بود که لون اندرون وی کراثی بود و لون
بیرون وی سیاهی که بسرخی زند و طبیعت وی گرم و خشکست
در سیوم و گویند در دوم و در دوم رطوبتی فضلی بود غیر نضج
و اسحق گوید گرم و تر بود و محلل و ملین بود و چون با زرنیخ بر ناخن تباه

دال در باء

شده

شده نهند قلع کند و بر ورمهای سرد و بر شری بلغمی ضماد کنند نافع
بود و چون با راتینج و موم خلط کنند اجزاء مساوی و بر ورم بن گوش
نهند و مجموع ورمها را نافع بود و اگر با کندر بیامیزند و بر ریشهای
نهند زایل کند و اگر با نوره بر سپرز نهند بگدازند و بلغم و عرق
النسا و نقرس را نافع بود چون درمی از وی مستعمل کنند جذب
رطوبت غلیظ از عمق بدن بکند و فولس گوید خلطها در اعضا
بگدازند و قوت اعضا بدهد و رطوبت زایل کند و روفس گوید
محلل اخلاط فاسد بود که در ورکین جمع شده باشد اما مضر بود
بقلب و از خوردن وی قراقر در شکم پیدا شود و مغص آورد و دوار
و اولی آن بود که با آب و عسل قی کنند و حقنه کنند و سکنجبین
بیاشامند و گویند مصلح وی بالنگو و گاوزبان بود و بدل وی نیم
وزن وی عاقرقرحا بود و در تحلیل ورمهاء صلب چهار دانگ وزن
آن جوز السرو و نیم وزن آن ابهل دبق بپارسی دوشاب خرمائی
گویند و بهترین آن بصری بود که آنرا سیلان خوانند و آن آتش

ندیده باشد و آنچه از رطب فارسی گیرند دوشاب خوانند طبیعت وی
گرم و تر است کلف زایل کند چون با سقط و نمک بدان بمالند و طبع نرم
دارد و غذا دهد لیکن خلطی غلیظ و خونی عکر از وی متولد شود
و مصلح آن بادام و خشخاش بود بعد از آن سکنجبین ساده با مغز
کاو خورند دبا قرع است و گفته شود دجاج بپارسی ماکیان
و مرغ خانگی گویند و خروس او نسبت بمرغ حرارتش کمتر بود و یبوست
در او غالب بود و خروس بچه اعدل و مایل برطوبت دارد و مرغ جوان
فربه در آخر و اول گرم بود و در رطوبت معتدل بود و مرغ بچه رطب
او برطوبت فضلیه و قول پرورده او خروس بچه خلاف قیاس و تجربه است
چه کل لحوم غیر مائی گرمند و مهرای آن کثیر الغذاست و لطیف تر
از اکثر طیور بود و مولد خون صالح بود و غیر مهرا بخلافست و گوشتاب
خروس سالدار محلل و ملین طبع و مخرج سودا و جهت قولنج بسیار
مفید است و چون شکم او را با نمک و قرطم پر کرده بسیار بجوشانند
و بعد از آن یکشب مرق او را بنوشند جهت تنهای مزمن و

دال در جیم

دوار

دوار و رعشه و ربو و مفاصل و نفخ معده و سوء القنیه و قولنج نافع
بود و خروس جوان زیاده کننده و صاف کننده منی است و خروس
بچه جهت ناقهین و امراض حاره مفید بود و مرغ جوان و مرغ
بچه قوی تر بود جهت تسمین بدن و تصفیه رنگ رخسار
و زیاده کردن جوهر دماغ و فهم و رفع خیالات فاسده و پخته او با
روغن تازه جهت سرفه یابس و مداومت مرق و گوشت او تا یک
هفته با نان میده جهت رفع زردی رخسار که سبب او معلوم
نباشد مجرب و کباب او جهت رفع خواهش گل و امثال آن
و موافق معده رطبه و جگر و پیه او جهت نرم کردن صلابات
و مواد سوداوی و طلای نیم گرم او بر سر جهت مالیخولیا عجیب
النفع و جهت شقاق و سعفه و جمیع امراض یابسه و ریه معلوف
بقرطم جهت ابتداء جذام و سرگین او جالی و تند و خوردن او
با شراب و یا سرکه جهت قولنج و رفع همت فطر بقدر یک مثقال مفید
و طلاء او جهت بهق و برص و امثال آن و با سرکه ضماد او جهت سگ

دیوانه کزیده مفید و جگر او کثیر الغذا و مسمن و دیر هضم و خوردن مغز
سر او را بدون پختن جهت کزیدن هوام و نفث الدم که از حجاب
دماغ باشد مجرب و دانسته اند و پخته او جهت تقویه دماغ و پرده
چینه دان آن او که خشک باشد با شراب جهت رفع درد معده از
مجربات است و آشامیدن خصیه خشک او با زرده تخم مرغ نیم برشت
جهت تقویه باه بسیار موثر و بدستور ضماد آن با روغن زنبق بر پشت
زهار و کنج ران مقوی نعوظ و خون خروس و مرغ را آشامیدن و
خشک کرده او را سعوط نمودن جهت قطع رعاف مجربست و چکانیدن
خون بال نارسیده او رافع بیاض چشم آزموده اند و چون شکم مرغ را
شکافته آنچنان زنده بوده بر موضع کزیده هوام بندند جهت جذب
سمیت آن و بر سائر مواد جهت جذب آن بظاهر و رافع بیهوشی هم
سرسام است و تناول نمودن مرغ با شیر و کشک و ماست و پنیر مورث
قولنج و مداومت آن باعث نقرس و مصلحش ادویه حاره و شراب و
مطبوخ آب انگور است و در محرورین سکنجبین و استخوان سوخته

نوع

نوع مرغ سیاه با مثل آن چوب تاک که با هم سوزانیده باشند و با موم سرشته
حمول آن اعادت بکارت کنند و این از اسرار شمرده اند و خوردن سنگ
متولد در جوف او مفتت حصات و استخوان بال راست خروس را
با خود داشتن مورث قبول و در دست راست داشتن موجب ظفر
بر خصم است الحجر الدجاج الاهلی وهو حجر یوجد فی قوانص الدجاج
واذا وضع علی مصروع نفعه وابراه واشفاه الله تعالی وان
حمله انسان زاد فی قوت الجاهیة ویدفع عن حامله عین السوء
ویوضع تحت راس الصبی فلا یفزع فی نومه الخواص اجزاء الدجاج
تطبخ الدجاجة البیضاء بعشر بصلات مع کف سمسم مقشر
حتی تتهرا ویوکل لحمها ویشرب مرقها یزید فی الباه زیادة
لا ینکرها احد ویقوی الشهوة ویلذذها الجماع الرجل والمرئة
ومداومته اکل الدجاج یورث البواسیر والنقرس شحمه یطلی
به اللحیة یزیل النمش والوسخ ایضا یطلی به الکلف الاحمر الذی
فی الوجه ینفع ویزیله وینفع ایضا من الشقاق العارض فی القدم

من البرد مراراته تمنع نزول الماء فی العین اکتحالا قاطعتها قالدیاس
تشوی وتقطع لمن یبول فی الفراش یمنع عنه ذلک بیضها
ینفع فی الحل ثلاثة ایام ثم یترک فی الشمس لیجف فیطلی
به اللهق یذهب عنه بیضها النرمشت فانه ینفع فی تکیة
ماء الملی ویسخن البدن ویزید الشهوة تجیبا ایضا دهن البیض
یطلا به النقرس یسکن وجعه والمدفن قما ینفع من
القولنج اذا شرب بخلا او نبیذ وینفع صاحب الحفاظات هو
ایضا دج روفس گوید فاضلترین مرغ بری بود وبعد از وی
شحرور وسمانی پس حجل ودراج وطیهوج وشفنین وفرخ الحمام
ودرسان وواخیت وطبیعت آن گرم وخشک دجر
لوبیا است وگفته شود دخن بپارسی ارزن گویند و
بشیر ادعی الدم وآن نوعی از جاورس است وطبیعت آن سرد وخشک
در دوم وگویند در سیوم وگویند گرم است شکم به بندد وبول
براند وهذا اذا لک دهد واگر بشیر تازه به پزند خشک وی کمتر شود

وهذا

والدرداء

والدرخاء

وعذا بیار د حد لیکن سده ودرد کرده پید اکند ومصلح وی قند
بود وسویق وی قطع قی واسهال گاه از صفرا بود بکند واستی گوید
مضر بود لبنش ومصلح وی مصطکی بود وشاور گوید بدل آن
برخ است دخان بپارسی دود گویند ومجموع دخانها بجوف
بود ودر وی اندک بقیتی نار وی بود وبقوت ترین دخانهای
دخان قطران بود پس زفت پس مپیه بعد از ان هر بعد از ان کرنه
ودراد وبهاء جهت درم چشم استعمال کنند که در وی ترحم بود
آن ترحم را پاک کند وگوشت برویاند ودر کحلها نیز مستعمل کنند
جهت منع موی برزیاده گدر چشم بود بی آنکه رمد بود ودخان قویر
کرم بود وقطع سبل بکند ورو شنای چشم بیفزاید دراج گوشت
وی معتدل ترازفرخ بود وفاخته وفاضلترین ولطیف ترین
وخشک ترین از گوشت تذرج بود وحرارت کمتی منی را زیاده
کند وشکم به بندد ودماغ وفهم را زیاده کند ومصلح نافرمان
بود دردی الخمر بهترین وی درد شراب کهن بود وطبیعت

والدرداء

وی گرم و خشک بود محلل اورام بود و کلف و نمش را زایل کند و اثر
های که مانند عدس بر روی پیدا شود چون بستانند و با شاذ
خلط کنند و هر روز ویرا بشویند روی را پاک کرداند و جلا دهد
دردی الخل دردی سرکه چون خشک کنند و بسوزانند مانند
زبد البحر یا در دیک کوازی نو کنند و بر سر آتش نهند و غایت سوختگی
وی آن بود که سفید کردد و بشویند مانند توتیای سوخته و وی محرق
و معفن بود و مسخن و مجفف کوشت زیاده که در ریشها بود بخورد
و با دانج بر سفیدی ناخن طلا کنند زایل کند و چون با روغن
مصطکی با دانج بیامیزند و بر موی مالند و یک شب رها کنند موی را
سرخ کرداند و آنچه شسته بود آثار دمامیل و ریشهاء آن ببرد
و تاریکی چشم زایل کند و آنچه نسوخته بود با مورد تازه بر شکم
و معده ضماد کنند بر شیب شکم و بر ریشهاء قطع خون رفتن بکند
و بر ورم پستان ضماد کردن نیکو نافع بود و اکر بر بیرون رحم ضماد
کنند حیض باز دارد و مسکن ورمهای کرم بود درونج عقربی

صاحب

صاحب منهاج کوید دو نوعست فارسی و رومی بهترین وی رومی بود و
آن را درونج عقربی خوانند از بهر آنکه بشکل عقرب بود و صاحب جامع
کوید در ریکستان شام و اندلس بسیار باشد و طبیعت وی کرم
و خشکست در سیوم و عیسی کوید کرم و خشکست در دوم بادها
بشکند و کزیدکی جانوران زهردار را نافع بود و درد رحم که از
سردی بود سود دهد و خفقان که از سردی بود زایل کند و باد
های غلیظ که در معده و امعا و رحم بود لطیف کرداند و همچنانکه
خوردن نافع بغایت بود و تقویت دل را بدهد و مفرح بود و تریاق
همه زهرها بود و مقوی دل اولی آن بود که با شراب سیب ممزوج
کنند تا سخونت وی کمتر شود و بجهت خفقان با قدری کافور خلط
کنند بغایت نافع بود و خاصیت وی باقی بماند و کیفیت وی بشکند
و ابن زهر در خواص آورده است که چون قطعه از وی در اندرون
خوانه بیاویزند طاعون در آنجا نبود و اکر سوراخ کنند و ریسمانی بوی
بندند و از میان هر دو ران زن حامله بیاویزند فرزند او را نکاه دارد

از همه آفتی محفوظ بماند و اگر دشخوار زاید زائیدن بر وی آسان شود
و زود بیاورد و اگر بیاویزند و سر وی بریسمان بسته باشد و بن وی
وی سوراخ کرده باشند بدرازی ایمن باشند از خوابهای بد و از تر
سیدن در خواب و این از خواص است و صاحب تقویم گوید مسخن
دل و معده و جگر بود و هضم طعام بکند و سودمند بود جهت
مالیخولیای معائی بتحلیل نفخ و تلطیف خلط اخلاط و مقدار
مستعمل از وی یکدرم بود و اسحق گوید دو درم و هو گوید مضر بود
بسر و مصلح آن رازیانه و قند بود و رازی گوید بدل وی در دفع مضرت
بادها که در رحم پیدا شود بوزن وی زرنباد و دو دانگ وزن آن
قرنفل و شابور گوید بدل وی دو وزن وی سورنجان بود درد
قیتون از جمله مخدرات بود و نبات وی بدرخت زیتون ماند
لیکن از آن یک گز کوته تر بود و ورق وی برنگ ورق زیتون
بود اما دراز تر بود و تنک تر بود و بغایت صلب و خشن
بود و تخم وی بمقدار کرسنه بود کوچکتر و گل وی سفید بود

ولون

ولون وی مختلف بود و بیخ وی بدرازی یک گز بود و بستبری انگشت و
در کوهها روید و آن نوعیست از بیخ کوهیست و در طبیعت مانند
بذر البنج و یبروج و خشخاش سیاه بود و مسکر بود و اگر زیاده خورند
کشنده بود و غشیان سخت و فواق مغص آورد و اسهال و قی
خون و غش و مست و کشنده بود از چهار روز تا هفت روز
و مداواء آنکس که آن خورده باشد بقی کنند تا معده را پاک
گرداند و همان معالجه که در بذر البنج گفته شد بکنند
درد از شجرة البق خوانند و بشیرازی سفیدار و بسمرقندی گل
کرم و در صعدیان کنجک و در اندلس شجر النسیم و غرب نوعی
از ویست و در صفت غرب گفته شود اما ورق درد از در وی قبضی
بود و جلائی و پوست وی قابض تر و سردتر از ورق وی بود و طبیخ
اصل وی چون بر استخوان شکسته نطول کنند سود دهد و پوست
سبز وی چون یکمثقال با آب سرد بیاشامند یا بشراب مسهل بلغم
بود و ورق وی چون سحق کنند و با سرکه بر جرب ریش شده مالند

سودمند بود و پوست وی چون بر جراحات پیچند بصلاح آورد و اگر
بکوبند و یا بسرکه بسرشند و بر برص طلا کنند زایل کند و بیخ وی چون
بر آتش نهند و بسوزند و رطوبتی که از وی بیرون آید بگیرند و در
گوش چکانند کری که از رنجوری دراز حادث شده باشد زایل
کند و عصاره و ورق وی چون در گوش چکانند نیم گرم ورم
گوش را نافع بود و اگر با عسل بیامیزند و در چشم کشند تاریکی چشم
زایل کند و رطوبت ثمر وی چون بر روی مالند جلائی تمام دهد
و مسیح گوید ورق وی سرد و خشک بود در درجه اول **درد بطارس**
دود بطارس نیز گویند و معنی آن بلوطی بود یا سرخس بلوط و آن
چیزیست که بر درخت بلوط کهن پیچیده میشود مانند سرخس
اما کوچک تر بود و در وی حلاوتی بود با اندکی تیزی و تلخی
اما اصل وی با وجود شیرینی و تیزی و تلخی عفص بود و قابض
بود و معفن و در غایت حرارت بود و چون بکوبند با بیخ
همچنان و بر موی ضماد کنند موی را بسترد و فالج و لقوه را

سودمند

دال در سین

سودمند بود **دستنبویه** بلغت اهل شام شمام خوانند بپارسی
دستنبویه و آن نوعی از بطیخ کوچک است بوییدن وی و ادمان
بدان نمودن دماغ را گرم کند و سده وی بگشاید و بادی که
در وی بود بشکند و گوشت وی بطی الهضم بود و بوییدن
وی سودمند بود و اگر خشک کنند و روی را بدان بشویند
پاک گرداند و جلا دهد **دفلی** جبنیست و آن دو نوعست بری
و نهری و هر دو نوع سم الحمار خوانند بپارسی و بشیرازی خرزهره
و بهترین وی سبز بزرگ ورق بود و بغایت تلخ بود و گل وی مانند
گل سرخ بود برنگ و ثمر وی صلب بود و طبیعت وی گرم و خشک است
در سیوم و گویند خشکی وی در دوم بود و گویند در اول و بغایت
محلل بود و خاصیت وی آنست که اگر طبیخ وی در خوان بیفشانند
قتل براغیث و ارحفه بکند و وی محلل و منضج بود و محلل ورمهای
صلب بود و حکه و جرب و درد پشت و زانوها ضماد کردن خاصه
چون ورق وی بپزند و مانند مرهم بر ورمهای صلب نهند

دال در قاف

بگدازند و تحلیل دهد و آب ورق وی چون بر جرب و حکه طلا کنند
سودمند بود چون با شراب و سداب بجوشانند و بیاشامند سودمند
بود جهت گزیدگی جانوران زهردار و مقدار مستعمل از وی نیم درم
بود و مفاصل را نافع بود و فقاح وی و ورق وی سم حیوانات
بود از آدمی و سگ و اسپ و خر و استر و غیره مجموع حیوانات و آنچه
ضعیف بود از حیوانات مثل بز و میش اگر دفلی در آب خیسانند
و از آن آب ایشان را دهند کشنده بود و اندکی کرب آورد سحق و
باد در شکم پیدا کند و آبی که دفلی در وی رسته باشد بد بود
و فقاح وی بغایت معطس بود و ورق وی چون با آب بپزند و
بپالایند و هر رطل نیم رطل زیت کهن بر سر آن کنند و بجوشانند
تا آب بسوزد و روغن بماند و بعد از آن ثمن رطل موم سفید بر آن
روغن نهند مانند مرهم و آن مرهم بر جرب و حکه طلا کنند بغایت
کمال مفید بود و اگر ورق وی خشک کنند و بکوبند و بر ریشهای
افشانند خشک گرداند و وی شش را ریش گرداند و حوالی آن و مداوی

آن کس

آن کس که دفلی خورده باشد و با اشیاهای چرب و حیضها و لعاب بذر
قطونا و روغن گل و کثیرا و تمر شهر بز عجب مفید بود و همچنین انجیر بعسل و قند
و حلواها و جلاب و رب عنب اضافه یعنی دوشاب انگوری اضافه
چیزها چرب کنند **دقامانون** مشکطرامشیع است و گفته شود
دقاق الکندر در صفت کندر گفته شود **دلب** بپارسی
چنار گویند و بشیرازی صنار پوست وی و جوز وی بغایت خشک
بود و در درجه اول سرد بود و چوب وی سردتر بود و ورق وی چون
تر بود با شراب بپزند و بر چشم ضماد کنند آب رفتن چشم باز دارد
ورمهای بلغمی و ورمهای گرم و سوختگی آتش را سود دهد و پوست
وی چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند جهت درد دندان و سوختگی
آتش و پوست وی جهت برص نافع بود و طبیخ ورق وی درد چشم را
نافع بود و خاصیت وی آنکه ریشهای چرکن را نافع بود و ثمر وی چون تر
بود با شراب بیاشامند گزیدگی جانوران را سود دهد و چون با پیه
بر سوختگی آتش نهند نافع بود و غبار که بر ورق و ثمر وی نشسته

دال در لام

باشد بغایت مضر بود بحواس و شش و آواز و باید که شیر تازه از پی
آن بخورند و صاحب تقویم گوید مصلح آن عود بود یا قرفه و دارچینی
و جوز وی با پیه یا زیت بر گزیدگی جانوران ضماد کردن نافع بود
و پوست وی چون بسوزانند جلایی تمام دهد تا بحدی که برص را
شفا دهد و چون ورق و ثمر وی بخور کنند در خانه خنفسی بگریزند
دلبوث نوعی از سوسن بریست و آن معروفست بسیف الغراب
و بدان سبب این اسم بوی نهادند که ورق وی مانند سیف است
و بشکل ورق ایرسا بود اما ورق ایرسا باریک تر و ساق وی مقدار
یک گز بود و گل وی سرخ رنگ بود و یرا سقراغانیون و بعضی
ماخاریون خوانند و کسقیون نیز گویند و اصل وی مانند دو پیاز
کوچک بود زیر یک دیگر آنکه در شیب بود لاغر بود و بالای فربه بود
و در وی قوت جاذبه و ملطف و محلل بود و در بغداد آن بیخ را
نافوخ خوانند و زنان بغداد جهت فربهی مستعمل کنند و جهت
جلایی روی بدان بشویند بغایت لون را نیکو گرداند و در بغداد

بسیار

بسیار بود و ارزان بها بیخ بالایی وی چون زن بخود برگیرد حیض
براند و چون با شراب بیاشامند شهوت جماع برانگیزد و بیخ شیبو
چون زنان بیاشامند شهوت ایشان بکند و زهراوی گوید چون
بیخ وی در شراب خویسانند و صاحب بواسیر هر روز مقدار یک رطل
از آن بیاشامند بواسیر را خشک گرداند و این مجربست و اگر خشک
کنند بیخ وی هر روز مقدار یک درم با ماء العسل بیاشامند همین عمل
کند دلیک ثمر گل است چون گل بریزد آن ثمر حاصل شود مانند
تخم سنگل سرخ رنگ و چون پخته شود در طعم وی شیرینی بود و در
شام بعرف الدیک خوانند دلق صاحب منهاج گوید فراوای
مانند سمور بود در حالتی و باکشی گوید گرمی وی کمتر از سمور بود
و سخونت وی معتدل بود از بهر آنکه طبیعت حیوان وی گرم و
تر است دقیق ماهی بزرگست سیاه رنگ و سر وی مانند
سر خوک بود و دندان دارد و آنرا خنزیر البحر خوانند و در جرون
خوک ماهی خوانند و گوشت وی فربه بود و چون پیه وی بگدازند

دال در قاف

در حنظلی که شحم وی برون کرده باشند و دران بجوشند و در کوش حکاند
کری کهن شده از آن نوهمه زایل کند و کوشت وی سرد و غلیظ
بود و دیر هضم شود و تیمی گوید کوشت وی ماشد کوشت سك آبی
بود در غلظ و در هضم و تولید سودا و کموس بد بود و دندان وی
چون بر کودك آویزند نترسند و چون بپه وی بخورند درد معاصل را
سود دهد دماغ بهترین مغزها مغز رهنا بود خاصه کوهی و
بهترین مغز مواشی بره و کوساله بود و شیخ الرئیس گوید مصلح کشنی بود
که زهر خورده باشد و یا کوفته و برا کنده بود و بقراط گوید مجموع مغزها
سرد و تر بود و خونی سرد و لزج و خلطی غلیظ از وی متولد شود
و چون هضم شود بدن را فربه کند و دماغ را زیاده و مرطب کرده
و امعا و باه را زیاده کند اما مولد بلغم بود و اشتها ببرد و مغثی
بود نزدیك هضم شدن و بر معده مالیده شود و قی آورد و شکم
نرم دارد و آنچه بریان کرده دیرتر از معده بگذرد از آنچه رسیده
بود و مصلح وی نعنع و صعتر و فلفل و خردل و دارچینی و سکه بود

دماغ

دماغ الدیك و الدجاجه مغز خروس و مرغ چون بخورند بکاهند کی
مار و مره نافع بود و چون بسرشند بکرد آسیاب و مقل را باقلاء
بخورند بحون رفتن از بینی باز دارد خاصه دماغ مرغ و خاصه
که آن خون از جهت دماغ روانه بود دماغ البعیر مغز شتر چون
خشك کنند و با سرکه بیاشامند سود مند بود دماغ ابن عرس
مغز راسو چون خشك کنند و با سرکه بیاشامند مرع را بغایت
مفید بود دماغ الخیل مغز اسپ گویند محرق و معفن بود دماغ
الحقاش مغز شب پره چون با عسل در چشم کشند در ابتداء
نزول آب نافع بود و خاکستر آن روشنایی چشم بیفزاید و مغز
وی تازه چون بر کف پای مالند باه را برانگیزاند دم الاخوین
شبان خوانند و ایداع بهندی هیراد کهن گویند و دم
الثعبانین و دم الثعبان بپارسی خون سیاوشان گویند و بعربی قائم
الدم خوانند و مولف گوید آن سه نوعست چکیده و خشکی و
ترابی و بهترین آن چکیده بود و صافی که قطعا چون در روی بود

وطبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و خشکی وی در دوم بود و
مسیح گوید سردی وی در سیوم بود و یوحنا گوید گرمست در اول و
خشکست در دوم و منفعت وی آنست که قوت معده و جگر بدهد
و شقاق مقعد و سحج امعا را بغایت مفید بود و قطع خون رفتن
بکند از هر موضع که باشد و چون نیم درم از وی بر روی زرده
تخم مرغ نیم برشت بیاشامند شکم ببندد و سحج را نافع بود و درد
روهای چشم قوت بدهد و جراحتهای تازه را سودمند بود و
روفس گوید ریشها و دملها و دانها را نافع بود چون بران افشانند
و جالینوس گوید گوشت بر جراحتها که در امعا بود و ظاهر بدن
برویاند و وی شش را بد بود و مصلح وی صمغ عربی بود یا کثیرا و بدل
وی در همه فعلی کاهو بود یا عصارهٔ کاهو و گویند خصی الحمار و
مولف گوید وی بصمغ بود بقم و از جزیرهٔ سقوطره خیزد آنچه
چکیده بود و آن دو نوع دیگر از هندوستان خیزد از مواضع
دیگر دم خون گرم و تر بود و گفته شود هر یک بجای خود دم الارنب

بپارسی

بپارسی خون خرگوش گویند نافع بود جهت بهق و کلف چون گرم بدان
طلا کنند و منضج ورمهاء گرم بود بزودی و چون در آتش بریان کنند
جهت قرحهٔ امعا نافع بود و قطع اسهال مزمن بکند و چون با شراب
بیاشامند سموم را نافع بود دم الایل خون گوسفند کوهی و گاو
کوهی ذوسنطاریا را سود دهد و اسهال کهن و کسی که زهر خورده
باشد دم ابن عرس خون راسو چون طلا کنند بر خنازیر و
مفاصل تحلیل کند دم السلحفات خون سنگ پشت آنچه بری
بود چون با شراب بیاشامند صرع را سود دهد دم الانسان
خون آدمی چون وقتی که حجامت کنند بگیرند و با آرد شلیر بسرشند
و با سداب تر و عسل طلا کنند و بر هر ریش که بر اعضا باشد خاصه
که در ریساق و ریشها که آب از آن روانه بود بصلاح آورد دم القرا
بپارسی خون بوزینه گویند چون در میان شراب کنند مستی زود
آورد و آن از خواص است دم البقر خون گاو ماده بر جراحت ریزند
خون ببندد دم الحلم خون قراده است و گفته شد منع موی زیاده

که در چشم باشد بکند و بر موضع آن طلا کنند و وی اقوی بود از دم ضفدع
دم الحمام والورشان والشفنین والدجاج خون کبوتر و خون ورشان که
بپارسی کتاو گویند و خون شفنین که بپارسی بوتیمار خوانند و خون مرغ خانگی
بهترین آن بود که از حیوان سلیم گیرند و آن گرم بود جهت ورمها که تولد کند
بسبب سقطه با روغن گل نافع بود و بجهت جراحات چشم در چشم چکانیدن
سودمند بود خاصه خونی که از بال وی بگیرند و خون فاخته و کبوتر
قطع خون رفتنی که از حجب دماغ بود بکند دم الثور خون گاو تر چون
تر بود از جمله سمومات بود و از خوردن وی عسر النفس و وجع حلق
و مری و سرخی زبان و غشیان و سخت و کرب و اضطراب پیدا کند و
دندان خائیدن و بخناق کشد و کزاز آورد و مداوی بحقنه و اسهال
و قی کنند در اینجا خطرناک بود که خناق آورد و بعد از حقنه مسهل
ادویها که نافع بود جهت فیروزگی خون مانند بیخ انجدان و بوره و
حلتیت و خاکستر چوب انجیر در سرکه و فلفل و انفحها در سرکه دهند
و خاکستر و سر و تخم کرنب و عصاره عوسج و علامات خلاص وی

آن بود

آن بود که از دبر وی مانند زعفران چیزی بیرون آید و اولی آن بود که بر شکم
و معده وی آرد جو با ماء العسل ضماد کنند و اگر خون وی همچنان گرم
بر ورمهاء صلب با سویق ضماد کنند تحلیل دهد دم الضفدع
خون وزغ که بشیرازی بک گویند بهترین آن خون ضفدع سبز
و زرد بود منع موی رستن بکند و موی که بر چشم زیاده بود بکشند
و بر موضع وی طلا کنند نروید خاصه خون ضفدع سبز چون لته
بسوزانند و خاکستر وی در بینی دمند خون رفتن باز دارد و علی بن
العباس المجوسی گوید چون طلا کنند بر دندان نهند نیفتد دندان
و این مجربست دم الجربا خون آفتاب پرست که آن نوعی از عصابه است
منع موی زیاده که در چشم بود بکند چون بکشند و بر موضع آن طلا
کنند دم الخفاش خون شب پره چون بر پستان طلا کنند بر حال
خود نگاه دارد و نگذارد که بزرگ گردد دم الحایض گویند مسکن
وجع نقرس بود چون بر وی چکانند و چون زن بخود برگیرد منع
آبستنی بکند دم الکلب خون سگ دیوانه سودمند بود جهت

گزیدگی وی و سم سهام آن منیه بود و آنچه بیرون آورد و منع موی
زیاده که در چشم بود بکند و جالینوس گوید دروغست دم الدب
خون خرس چون گرم بر ورمها نهند زود پخته کند و ابن زهر
در خواص آورده است که خون وی چون در چشم کشند بعد از آن که
موی زیاده برکنده باشند دیگر نروید و شریف گوید خون وی
چون دیوانه بیاشامد نافع بود دم الورک والخردون خون
ایشان در چشم کشند قوت باصره بدهد و ایشان نوعی از
عصابه اند در صفت خردون گفته شود دم البومه خون بوم
سودمند بود جهت ربو و همچنین مرق وی و گوشت وی دم التیس
خون بز نر بود که بشیرازی دکه خوانند بهترین آن بود که از بز کوهی
گیرند چهار ساله وقتی که انگور رنگ خواهد گرفت دیگی سنگین
بیاورند و حلق وی ببرند و خون اول رها کنند و آخر و از آن
میانه بگیرند در دیگ و رها کنند تا سرد شود بعد از آن قرصها سازند
و رها کنند تا خشک شود و از غبار نگاه دارند و در جای نهند که نم

بود

بود و چون خواهند که استعمال نمایند جهت سنگ گرده و مثانه سه درم
از وی بر کاسهٔ شراب شیرین حل کنند و بیاشامند و یا در آب کرفس کوهی
در وقتی که وجع ساکن بود سنگ گرده بریزاند عجایب و این از مجربات
و چون تر بود بر ورمهاء گرم طلا کنند نضج بود دم المعز خون بز چون
با عسل بیاشامند ذوسنطاریا را نافع بود و چون بریان کنند سودمند
بود جهت سم سهام ارمنیه چون با شراب بیاشامند دم الحمل
خون بره گویند سودمند بود بجهت صرع دم الفاره خون موش چون
بر ثالیل و مسامیر طلا کنند قلع کند دم الخنزیر خون خوک گرم و تر
بود مانند خون آدمی و گوشت وی مانند گوشت آدمی بود بطعم
و قطعا فرق نتواند کرد و کسی که آدمی خوار بود دم الدیک والدجاج
خون خروس و مرغ سودمند بود جهت خونی که از غشاء دماغ
روانه بود دم الحمار خون خر منع رعاف که از حجب دماغ بود
بکند دم الخرقان خون خرقان چون بیاشامند صرع را نافع بود
دنقر ابقر گویند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در قوت مانند

دال در نون

نمك بود بلك اقوی بود از وی چون سحق کنند و بر موی غلیظ نهند
دقیق کرداند و نرم بپارسی شوره کویند دند بشیرازی باتو کویند
و آن خروع چینی است و حب خطائی خوانند و حب سلاطین نیز
کویند و آن سه نوعست چینی و هندی و سنجری چینی بمقدار
فستقی بود و سنجری بمقدار بید انجیر بود و میل بسرخی زند و نقط
سیاه بران باشد و هندی از چینی کوچك تر باشد و از سنجری
بزرك تر بود و مغز آن میل بزردی زند و بعضی کویند حب الملوك
دند است و کفته شود و طبیعت دند کرم و خشکست در چهارم
بهترین وی چینی بود پس سنجری پس هندی و شربتی از وی یك
حبه و نیم بود تا دو حبه و کویند از دو دانك تا نیم درم مسهل
رطوبات سودا و بلغم و آنچه در مفاصل بود و شاید که در شهرهاء
سرد سیر طبیعتهای سرد و مصلح وی آن بود که پوست وی باز کنند
بکارد و باید که لب نزدیك او نبرند و اکر لب به پوست وی رسد
سرخی لب زایل شود و سفیدی مانند برص پیدا کردد و مغز

ویرا

ویرا بکیرند و در اندرون وی مانند زبان کنجشك بود آنرا بیندازند
و با قدری نشاسته و ورق کل سرخ و زعفران و کثیرا و رازیانه بکوبند
و اکر خواهند با ادویه مسهله ممزوج کنند تا تربد و عصاره غافت
و عصاره افسنتین و مانند آن که همان مزاج داشته باشد و نباید
که دند در ترکیبی که افیون و فرفیون باشد مستعمل کنند و اکر
با شیر خر و مسکه خورند هم شاید و وی سودمند بود جهت مره
سودا و بلغم و مسهل بلغم و خلط خام بود و درد مفاصل را تحلیل
دهد و سیاهی موی را نکاهدارد و رها نکند که سفید شود و عیسی
بن علی کوید که وی سحج امعا آورد و باید که بعد از آن شیر تازه خورند
غذا کوشت با آب سیب و غوره و قدری نبیذ بران افشانند
و اکر ماهی خورند شاید و اکر حسوی سازند از برنج و جو مقشر
بروغن کل نافع بود دوس زن خوانند و آن حشیشی است که در میان
کندم روید بشیرازی تخم کرکاست خوانند و آن کرمست در اول و
خشکست در دوم و کویند سرد است وی ملین ورمها بود که در ابتدا

دال در واو

بغایت صلب بود و چون بر داء الثعلب طلا کنند سود دهد و چون با آرد
بر غرب ضماد کنند سودمند بود و غرب ناسوری بود که نزدیک چشم پیدا
میشود و در کنج چشم و دو درم از وی مسهل کرم بود ذوی بود با نیشین
و مصلح وی کثیرا بود و بهترین وی سیاه رنگ بود و عصاره که از حشیش
وی بگیرند باید که با آرد آمیزند و خشک میکنند و بعد از آن استعمال
کنند **دوم** درخت مقل است و در میم گفته شود و در قوت جوز
بری است و بیخ آن شقاقل است و گیاه وی خرس گیاه خوانند و کنده
گیاه نیز گویند و بغایت خرس وی را دوست دارد **دوقو** تخم کرفس
بری است و خلافست و بیونانی دوقس غیر آنست و بشیرازی بدران
گویند و صفت آن در قاف گفته شود و بهترین دوقو تازه زرد رنگ
بود و طبیعت آن گرمست در اول و خشکست در دوم و عیسی گوید گرمست
در سیوم و خشکست در دوم مغص را ساکن کند و بول و حیض براند و
سحج اطفال را نافع بود و مقدار شربتی یکدرم بود و مفتح سده بود
و فضلهای بلغمی غلیظ از سینه پاک کند و سرفه که از سبب آن بود

زایل

زایل کند و گزیدگی عقرب را نافع بود چون بپزند و بیاشامند یا موضع گزیدگی
بریزند و روفس گوید قوت معده بدهد و هضم طعام بکند و منی
زیاده کند و جالینوس گوید شهوت باه را برانگیزد و نعوظ قوی آورد
و اربیاسیوس گوید استرخاء مفاصل را نافع بود و سنگ مثانه بریزاند و
فولس گوید کرمها و حب القرع بکشد چون با شیح ارمنی یا با ترمس
بیاشامند دو وزن و دیسقوریدوس گوید مهیج شهوت جماع بود و
صاحب تقویم گوید وی مضعف مثانه بود و مصلح آن تخم مورد بود یا
بلوط و صاحب منهاج گوید مضر بود بمثانه و شهوت جماع ببرد و مصلح
آن مصطکی و بدل آن دو وزن آن تخم کرفس است و گویند دو وزن
تخم کزر **دوغ القرمز** دود الصباغین و آن کرمی سرخست که در
درخت بلوط یابند و وی صدفی شکل بود کوچک مانند حلزون
و جالینوس گوید چون از درخت بگیرند و تر بود سرد و خشک بود در
دوم و صفت وی و منفعت وی در باب قاف در قرمز گفته شود ان
شاء الله تعالی **دود الحریر** بپارسی کرم ابریشم گویند چون

بگیرند و خشک کنند و سحق کنند و سه درم از وی بر حسویی که
از آرد گندم بود اضافه کنند و بیاشامند چند روز پیاپی لون
روی بغایت نیکو گرداند و بدن را فربه کند و اگر یکی از وی خشک
کنند و بر خرقه ارغوانی ببندند و بر محموم آویزند بغایت سودمند
بود **دود** شجر الصنوبر کرم درخت صنوبر در قوت مانند ذراریح
بود و در فعل همان عمل کند و آن سبز رنگ بود و چون بکوبند و بر
موضعی طلا کنند گوشت را تباه کند و اگر بر ورمی و دملی که محتاج
بشکافتن بود نهند بشکافد **دهنج** سنگ سبز است بپارسی
دهانه گویند و آن دو نوعست کرمانی و فرنگی و بهترین آن فرنگی
شیرین بود و ترشی و شیرینی وی چنان امتحان کنند که وی را بسایند
و بر روی آینه کنند و رها کنند تا خشک شود اگر آینه رنگ
بر آورد تلخ بود و اگر نه شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشکست
و در طبیعت نزدیک بتوتیا بود سودمند بود جهت سفیدی چشم
بر مروارید ناسفته و توتیای هندی از هر یک مساوی کوفته

دال در هاء

و بیخته بحریر مانند سرمه در چشم کشند و وی از جمله سمومات
بود و اگر کسی حل کنند و بر زهر خورده بیاشامند دفع زهر بکند
و اگر کسی زهر نخورده باشد بیاشامد سم مهلک بود و اگر بر موضعی
گزیدگی عقرب مسح کنند درد ساکن کند و اگر سحق کنند و بر
قدری با سرکه بگدازند و بر قوبا که از مره سودا بود بمالند زایل کند
و سعفه که در سر و جمیع اعضا بود سود دهد **دهن الخل** لله
شیرج است بپارسی روغن کنجد خوانند و شیر بخت خوانند
و روغن شیره گویند بشیرازی روغن خوش خوانند و در شین
گفته شود و در شرح منفعت آن **دهن الخلوق** روغن زعفران است
و در صفت ادهان در مقالت دوم در مرکبات گفته شود ان
شاء الله تعالی **دهن البلسان** روغن بلسان از درخت
بلسان بگیرند و بعد از طلوع شعری نشتری از آهن ساخته اند
زیر هر برگی شق کنند چنانکه بدان جایگاه که روغن است برسد
و ترشح بنیاد کند و روانه گردد و گویند به پنبه حاصل کنند و

کویند شیشها ساخته اند که هر یک پنج مثقال از آن بکیرد در شیب هر
برکی که شق کرده باشد بیاویزند و بهترین وی آن بود که تازه باشد
و بوی وی قوی بود و امتحان وی چنان کنند که چون بر صوف
چکانند هیچ اثر بر صوف نماند و اکر اثری بماند مغشوش بود و اکر
بر شیر چکانند شیر ببندد و اکر در آب چکانند و حل کنند مانند
شیر سفید شود و اکر بر ابریشم چکانند و ابریشم را بسوزند و
خاکستر آن بسرشند و در آب اندازند در بن آن نشیند و آن
شیر بلسان خوانند و بحقیقت آن روغن نیست بلکه صمغیست
و آن موضع که از انجا بلسان خیزد در قدیم باغ فرعون بوده است
و آنرا عین الشمس خوانند و تخم آن را نیز روغن هست و آن را
حب بلسان خوانند و کفته شد و در صفت عود کفته شود
و حب آن بقوت تر از عود آن بود و امتحان آن بکندنا و سوزن
جوال دوز کنند و مولف کوید این امتحان معتبر نیست که بروغن
کندنا مغشوش کنند نا کنند و سوزن افروخته میشود و غش آن

بروغن

بروغن صنوبر بیشتر کنند و روغن مصطکی و روغن حنا و شمع کداخته
کنند و بر اینچ جهت آنکه چون کندنا بدان چرب کنند و با آتش دارند
برافروزد و طبیعت وی کرم و خشک بود در سیوم و کویند در دوم
لطافت وی از حب و عود زیاده بود و در چشم کشیدن جهت نزول آب
نافع بود و روشنایی چشم بیفزاید و سردی رحم را سود دارد چون
زن بخود برکیرد با موم و روغن کل مشیمه و بچه بیندازد و چون
بیاشامند بول براند و عسر البول را نافع بود و دفع سموم بکند مثل
خانق النمر و افیون و کسی که فطر خورده باشد و کزیدکی جانوران
چون دو دانک از وی با آب که نانخواه در و خیسانیده باشند
بیاشامند بغایت سودمند بود و سنک کرده بریزاند و مرضهای
بلغمی را نافع بود و مجربست و بدل آن دهن دادین و نیم وزن آن
روغن نارکیل و دانک نیم آن زیت کهن و کویند بدل روغن
رازقی است و نیم وزن آن آب کافور و ابن ماسویه کوید بدل آن
یک وزن و نیم آن زیت بود و آب ریحان در صندیه کوید بدل

آن دو وزن آن زیت خالص بود و گویند حب بلسان چون بکوبند
و در روغن رازقی بجوشانند بدل آن بود و گویند بدل آن روغن
کاذی است که در او مر پخته باشد **دیودار** دبیدار گویند و معنی
دیودار شجرة الجن است و آن نوعی از ابهل است و یا مقل و آنرا
صنوبر هندی گویند و عیدان وی مانند عیدان زرنباد بود
و شیر دیودار لبن وی بود و گرم و تیز و محرق و معطس بود و گرمی
وی کمتر از خشکی بود چنانکه بهتر از وی نبود و مرضهای سرد
که در دماغ بود و سکته و صرع را نافع بود و سنگ گرده و
مثانه بریزاند و طبیعت به بندد و طبیخ وی نشستن استرخاء
مقعد را نافع بود و دیوار نیز گویند **دیاقودا** شراب خشخاش است
که با پوست پزند دیفروجش دیفروجاس گویند و بیرجاس
هم خوانند و آن سه نوعست یکنوع معدنی بود که در جزیره
قبرس از چاهی بیرون می آورند و آن نوعی از طین است لیکن بصلبی
سنگ بود چون با آفتاب خشک کنند و نوعی دیگر ثقلی است

دال دریاء

که از مس

که از مس میگیرند چون نحاس بگدازند و آب بروی بزنند چون
از بوطه بیرون آورند در شیب آن یابند و نوع سیوم مرقشیثا است
که می سوزانند مانند کلس و لون وی مانند نقره بود و جالینوس
گوید طعم وی و قوت وی مرکب بود و قبض وی زیاده از حرارة
بود بغایت مجفف بود سودمند بود جهت ریش که در دهن
بود چون تنها مستعمل کنند و اگر با عسل کف گرفته بود جهت
خناق سودمند بود جهت هر ریشی که در دبر و عانه بود و
دهن او بغایت نافع بود و گوشتها زیاده بخورد و ریشهاء بد که در
بدن بود و چون با صمغ البطم بیامیزند یا در موم روغن بکنند
و با صلاح آورد چون با سرکه سحق کنند زایل کند و چون سحق
کنند و بر موی غلیظ فشانند رقیق و نرم گرداند **دیک**
بپارسی خروس خوانند و خصیه وی زود هضم شود و
گوشت وی گرم و خشک بود و بقراط گوید مرق وی رعشه
و درد مفاصل را نافع بود خاصه چون با شبت و بسفایج و

پیاز بپزند و صاحب منهاج گوید با شبت تنها بپزند تا دانگی آب
بماند و آن مرق بیاشامند و مرق خروس پیر ربو را سود دارد و
چون بسفایج و شبت اضافه کنند قولنج را سودمند بود و با [illegible]
مسهل بلغم بود و چون با چیزهاء قابض بپزند سحج را نافع
بود و چون با شیر بپزند قرحهٔ مثانه را نافع بود و چون بشکافند
بعد از آنکه کشته باشند و گویند چون زنده بود و بر گزیدگی
افعی و مار نهند بغایت نافع بود و پوست که اندرون سنگ
دان وی بود پوستی تنک که می اندازند اگر خشک کنند و سحق
کنند و با شراب بیاشامند درد معده را بغایت نیکو بود
و مولف گوید با نبات قدری سحق کنند و سفوف سازند
همین عمل کند و مجربست دینساقوس آنرا خس الکلاب
خوانند و وجرامقه نیز گویند و مشط الراعی نیز گویند و
آن نوعی از خار است بشیرازی ویرا طوسک خوانند و ساق
وی دراز بود خارناک و ورق وی مانند ورق خس است

وخارناک

وخارناک بود و معنی دینساقوس عطشان بود و چون خشک
گردد لون آن سفید گردد و چون بشکافند در میان وی
کرمهای کوچک بود طبیعت وی خشک بود در دوم بیخ وی
چون با شراب بجوشانند و بکوبند تا بقوام مرهم شود و بر مقعد
ضماد کنند شقاق را زایل کند و اگر بناصور نهند سود دهد
و گل وی خواه تر و خواه خشک اما تر نیکوتر بود چون بکوبند
و در خرقهٔ پاک کنند و سر خرقه را ببندند و در میان شیر
نهند و بمالند چندانکه هیچ در خرقه نماند و اگر شیر بر شیری
دیگر کنند مجموع یکپاره گردد و ببندد و اگر در آب بمالند
همچنانکه گفته شد سه دفعه بامداد بناشتا بیاشامند
سپرز را نافع بود و چون بجوشانند و بخورند مسخن بود و بول
براند و اگر جوشانیده و ضماد کنند بر موضعی که قطع خواهند کرد
منع حس بکند دیک بر دیک خوانند و بشیرازی مرک موش
عملی خوانند آکله را سودمند بود و هر ریشی که عفن شده

ذال در الف

باشد یا گوشت زیاده و بواسیر را قطع کند و بوی کنده آن ببرد و
وی از جملهٔ سمیات بود والسلام **باب الذال** ذاق الاسکندرانی
معنی آن بیونانی عار الاسکندرانی بود و دیسقوریدوس گوید
و ورق آن از ورق مورد بزرگتر بود و نرم تر و بغایت سفید
بود و ثمر وی در میان ورق بود بمقدار نخودی و در کوهستان
روید و بیخ وی مانند بیخ مورد بری بود لیکن بزرگتر و خوشبوی
بود و چون بیخ وی بگیرند مقدار شش درم و با طلا بیاشامند
سودمند بود جهت دشخواری زادن و چکیدنی کمیز و جهت کسی که بجای
کمیز خون از وی آید و جالینوس گوید قوت وی مانند قوت ذاق
الاسکندرانی بود و عبدالله بن صالح گوید فرق میان ذاق الاسکندرانی
و خاماذاقی آنست که ورق ذاق الاسکندرانی اول پهن بود
و با قضبان بود و خاماذاقی ورق وی کوچک و از قضبان جدا
بود و باقی همه مانند یکدیگر بود **ذبل** جلد سلحفات هندی

ذال در باء

بود و گویند بحری چون بسوزانند و خاکستر وی بسفیدهٔ تخم

مرغ

مرغ بسرشند و طلا کنند بر شقاق کعبین و انگشتان سودمند
بود و بجهت شقاقی که زنان را در نزدیک حیض آمدن پیدا شود
بغایت نافع بود **ذباب** ابن زهر گوید مگس الوان بود و هر حیوانی را
مگسی معین بود شتر و گاو و شیر و سگ و امثال آن و اصل آن
کرمی بود و مگس آدمی از سرگین حاصل میشود و اصل ایشان
کرمی کوچک بود که از بدنهای ایشان بیرون آید از هر حیوانی
که باشد و آن کرم باز مگس شود و زنبور و همو گوید چون بگیرند مگس
بزرگ و سر وی بیندازند و بدن وی شعیره که در مژه باشد
حک کنند حکی سخت زایل کند و اگر مگس بگیرند و با زردهٔ تخم
مرغ سحق کنند نیک و ضماد کنند بر جسمی که گوشت سرخ در اندرون وی
جسفیده باشد و بیونانی کرماسیس خوانند در ساعت ساکن گرداند
و اگر حک کنند و بر داء الثعلب حکی سخت کنند داء الثعلب را زایل
کند و بر گزیدگی عقرب و زنبور چون بمالند سخت چند نوبت
در موضعی گزیدگی بغایت نافع بود و چون وی را بسوزانند و با عسل

ذال در داء

بر داء الثعلب و داء الحیه طلا کنند موی برویاند و خاکستر وی سرد
و خشک بود **ذراریح** حیوانیست از مگس بزرگتر بقدر زنبور
سرخ اما باریکتر بود و بغایت سرخ رنگ و نقط سیاه بران بود و
آن سم قاتل است و مولف گوید در حوالی همدان و کرد و کر هر دو آن
نواحی بسیار باشد هر یک بمقدار زنبوری بزرگ و بر نبات شبرم
نشسته باشند و غذاء ایشان شبرم بود بیحد باشند در ان
صحراها و چون خواهند که استعمال کنند در کوزه نو کنند و سر آن
بکتان پاره ببندند و واشکونه بر سر دیگی که سرکه در ان جوشیده
نهند تا بخار سرکه بر ایشان رسد و خناق بگیرد بعد از ان مستعمل
کنند و بهترین وی ذهبی رنگ بود و طبیعت وی بغایت گرم و خشک
بود در دوم و چون بر ثالیل طلا کنند قلع کند و اگر در موم روغن
کنند برص ناخن را زایل کند و ناخن تباه شده بیندازد و
بزودی برص و بهق با سرکه طلا کردن نافع بود و با خردل سحق
کرده طلا کنند موی برویاند و ورم سرطانی بگدازاند چون با زیت

بپزند

بپزند تا غلیظ شود و بران طلا کنند و بر جرب و قوبا طلا کردن
نافع بود و اندکی از وی چون با ادویه بود که دفع مضرت وی بکند
مدر بود و گویند اگر در زیت بجوشانند داء الثعلب موی برویاند و
اگر بر گزیدگی عقرب بوی حل کنند نافع بود و اگر در روغن کنند و
یک هفته در آفتاب نهند و بعد از ان قطره در گوش چکانند
درد گوش و کری ببرد و روغن وی محلل ورمهاء بلغمی صلب بود و
هر کس که یک ذراریح بخورد گویند کشنده بود و علامت وی
آن بود که ورم قضیب و زهار و نواحی آن پیدا کند و قرحه و
مثانه و بول ببندد و بعد از ان خون و گوشت بعوض بول بیرون
آید و سوزشی سخت و اسهال سحج و غشیان و اختلال عقل و
سوزش حلق و افتادن در وقت برخاستن و غشی و تاریکی
چشمها و طعم دهن مانند طعم قطران یافتن و سه تسوحی
از وی قرحه مثانه پیدا کند بخاصیت با وجود دانگ سنگ مثانه
پیدا کند بخاصیت با وجود سنگ مثانه بریزاند و اگر خواهند

در مداوی مستعمل کنند یک طسوج با ادویه که مصلح وی بود مانند کثیرا
و مداوی کسی که آن خورده باشد بقی و حقنه و شیر تازه آشامیدن
و لعاب و روغن بادام شیرین و جلاب و مرقهاء چرب و
بیض نیم برشت کنند و صاحب تقویم گوید مصلح وی حب کاکنج
و طین مختوم بود و بدل آن گویند طینوث است و گویند کرم
درخت صنوبر بود ذره جاورس هندیست بشیرازی ذره
خوانند و آن دو نوعست سفید و سیاه بود بهترین وی سفید
و فربه بود و طبیعت آن سرد و خشکست و مجفف قطع اسهال
بکند و اگر استعمال کنند مانند ضماد سرد گرداند و جفاف
پیدا کند ذرق الخطاطیف بپارسی سرگین پرستوک
خوانند چون در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زایل
کند ذرفکر فطراسالیون است و گفته شود ذفری
نوعی از سداب بری بود و بویی بد دارد و گل وی زردی خوش
رنگ بود چون بکوبند ورق آن و بیاشامند جهت درد

ذال در فاء

دندان

ذال در نون

دندان و تب ربع و درد جگر سودمند بود ذنب الخیل نباتیست
که در خندقهای و کوهها روید و قضبان وی مجوف بود و
بسرخی مایل بود پر گره و ورق باشد مانند ورق اذخر باریک
تر و اطراف وی بسیار باشد مانند ذنب الخیل و بیخ وی صلب
بود و طبیعت وی سرد بود در اول و خشک بود در دوم و قابض
بود خاصه عصاره وی و مجفف بود بغیر لزج و قطع خون
رفتن بکند و جراحتهای عظیم چون بر وی ضماد کنند باصلاح
آورد و اگرچه عصب بود و فتق نافع بود و قرحه امعا و مجموع
انواع شکم رفتن چون با آب بیاشامند سودمند بود و عصاره
وی رعاف را نافع بود و بیخ وی و حشیش وی سرفه و عسر
النفس را نافع بود و ورم معده و جگر و استسقا را بغایت
سودمند بود و وی نوعی از لحیة التیس است و بسیار مستعمل
کردن مرخی اعصاب بود و مصلح وی خمیره بنفشه بود ذنب
الفاره لسان الحمل است و گفته شود و بدان سبب بدین

ذال در واو

اسم خوانند که خوشهٔ وی بذنب موش ماند ذو ثلاثه جهات
زعرورست وگفته شود ذو ثلاثه شوکاه مشکاعی است و
گفته شود ذو ثلاثه ورقات این اسم بر چهل چیز واقع است
بر جند قوقا و بر خصی الثعلب و بر فصفصه و بر حومانه و هر یک
در باب خود گفته میشود ذو ثلاثه الوان و ذو ثلاثه اوراق
نیز خوانند و آن طریفلی است و طریفولیون نیز گویند و گفته
شود ذهب بپارسی زر سرخ گویند طبیعت وی معتدل

ذال در هاء

و لطیف بود و فولس گوید گرم و لطیف بود نافع بود جهت درد
دل و خفقان و تقویهٔ آن و در ادویهٔ داء الثعلب و داء الحیه
طلا کردن نافع بود و سخالهٔ وی در دهن گرفتن کند دهن زایل
کند و در چشم کشیدن قوت باصره بدهد و روشنائی چشم بیفزاید
و اگر میلی زرین سازند و هر بامداد در چشم کشند نافع بود و سخالهٔ
وی یعنی آنچه بسوهان زده باشند و در ادویه جهت دفع سودا
بغایت مفید بود و محلول وی لطیف تر بود از سخاله و صاحب

منهاج گوید مقدار مستعمل از وی قیراطی بود و گویند مضر است بمثانه
و آلات بول و مصلح آن حب الآس بود و شاهبلوط و شربتی از وی
دانگی بود و دیسقوریدوس گوید سودمند بود جهت خون دل
و اندوه و غم و بادی که در دل بود و عشق و فزع که از شدت
سودا بود خاصیت وی آنست که نافعست عظیم درد دل را نافع
بود و فولس گوید بدن را فربه کند و سر گردش را نافع بود و جذام را
بغایت سودمند بود چون سخالهٔ وی در ضمادات مستعمل کنند
و عرق النسا و نقرس و فالج را نافع بود و چون با ادویه بیاشامند
بسفایج و کمادریوس و سودمند بود جهت همه دردها سوداوی
و مقوی اعضاء اصلی بود و در خواص آورده اند که اگر نرمهٔ
گوش را بسوزن زرین سوراخ کنند دیگر فراهم نشود و اگر
پارهٔ زر خالص بر کودکی آویزند نترسند و صرع گرد وی
نگردد مجربست و اگر کسی که داخس داشته باشد و داخس را
بشیرازی خوی درد خوانند انگشتری زر در انگشت کند درد

ذال در یاء

ساکن کردد مجربست وهم در خواص آورده اند که اکر نیم دانک زر
سرخ در ده رطل زیبق اندازند غوص کند واکر هر جسم دکر که باشد
یک رطل در اندازند غوص بکند **ذیب** بپارسی کرک کویند
سر وی چون در برج کبوتر بیاویزند هیچ حیوانی مؤذی کرد آن
نکردد البته ودماغ وی چون بکدازند باب سداب وروغن
زیت در جسد مالند نافع بود جهت هر علتی ظاهر وباطن که
در بدن باشد از سردی واکر چشم وی بر کودک بندند نترسند
واکر کرکی دفن کنند نزدیک دیهی هیچ کرک نزدیک آن دیه
نکردد واکر سرکین وی در پوست بزی کنند که پاره از وی کرک
خورده بود بر خاصره صاحب قولنج نهند بکشاید واین مجربست
وسرکین وی چون بر ران صاحب قولنج بندند بریسمانی که از
پشم کبشی که بعضی از وی کرک خورده باشد بغایت نافع بود
واکر بعوض پشم غوج در پوست ایل بندند واز ران وی بیاویزند
همین عمل کند واکر انبوبی کوچک از نقره بسازند وانبوب بشیرازی

مسره

مسره خوانند وباشد که دو کوشه داشته باشد ومقدار باقلائی
از سرکین کرک در وی کنند وصاحب وجع از خود بیاویزد نافع بود و
مجربست بغایت وبکرات امتحان کرده شد وصاحب تقویم کوید
سرکین خشک کرده وی چون سحق کنند ودر انبوبی کنند وبر حلق
صاحب خناق بپاشند که سبب آن رطوبت بود زایل شود وابن
زهر در خواص آورده است که کرک خاک نکرده وکیاه الا وقتی که
رنجور شود همچنان سک وهمه حیوانات قضیب ایشان از عضله
از عصب بود بغیر از روباه وکرک که از استخوان بود واکر ذنب
وی در جایی که علف خوار کاو بود بیاویزند مادام که آن آویخته
باشد اکرچه کاو کرسنه بود قطعا کرد آن نکردد واکر در موضعی
سرکین آن بخور کنند موشان آن جایکه جمع شوند واکر زن بر سر
بول کرک شاشد هرکز آبستن نشود واکر خصیه راست وی
بکوبند با زیت وپاره صوف بران بیالایند وزن بخود برکیرد
شهوت وی منقطع شود واکر زهره وی بوزن دانکی با عسل یا شراب

بیاشامند تبهاء کهن زایل کند و چشم وی کسی که با خود دارد منع صرع
بکند و هیچ سباعی گزنده گرد وی نگردد و از راه زنان و دزدان ایمن
باشند و این از خواص است و شیخ الرئیس گوید زهره وی منع تشنج
و کزاز بکند و ریشها عصب که از سردی بود و چون سعوط کنند بدان
نزلهاء سخت را نافع بود و در خواص ابن زهر آورده است چون گرگ
اسپی را بگزد و از وی پاره جدا شود آن اسپ بر مجموعی اسپان در
رفتن سبق گیرد و پیه وی بر داء الثعلب و داء الحیه را سودمند بود
چون بدان بمالند و حافظ گوید اگر آدمی خون آلوده بود و گرگ
بوی خون بشنود قصد وی کند اگرچه سلاح تمام داشته باشد
در شجاعت و پهلوانی نظیر نداشته باشد تا بحدی در پی او
کند که بخورد و همو گوید که سر گرگ در موضعی که گوسفند بود
دفن کنند مجموعی بمیرند و اگر نکاح نامه بپوست بزی که
بعضی از وی گرگ خورده باشد بنویسند قطعاً میان زن
و شوهر موافقت نباشد البته و پوست وی و چشمهای

وی

وی چون جمع کنند و آدمی با خود دارد بر خصم غالب آید و محبوب
خلایق گردد والله اعلم بالصواب باب الراء راوند بپارسی
ریوند گویند و مولف گوید بیخ ریباست و صاحب منهاج گوید دو
نوعست صینی و خراسانی و خراسانی معروف بود براوند الدواب
و آن جهت چهارپایان مستعمل کنند و چینی جهت آدمی بهترین
آن چینی بود که چون سحق کنند برنگ زعفران بود و چون بشکنند
اندرون وی بطریق کوهان گاو بود و آنرا ریوند لحمی خوانند و باید
که سمهای بزرگ بود مانند رسم اسپ و باید که قطعا سوراخ در
وی نبود و طبیعت آن گرمست در سیوم و خشکست در اول و گویند
گرم و خشکست در دوم چون سحق کنند با سرکه و بر کلف روی مالند
زایل کند و چون بیاشامند بادها را نافع بود و ضعف معده
و درد گرده و مثانه و رحم و درد جگر و مغص و ورم سپرز و عرق
النسا و نفث دم که از سینه بود و ربو و فتق و فواق و خفقان
و قرحه امعا و اسهال و در تبهاء دایره و سموم و گزیدگی جانوران

راء در الف

وشربتی از وی نیم درم بود تا دو درم و گویند از دانگی تا یک درم و اگر
با سرکه بر قوبا طلا کنند زایل کند و چون بیاشامند بادها را نافع
بود و ضعف معده و درد گرده نافع بود و چون با آب ضماد کنند بر
ورمهاء گرم مزمن بگدازند و جالینوس گوید سودمند بود جهت جگر
و سپرز را و سدهٔ جگر و امعا بگشاید و خاصیت وی در جگر و وجع
آن اگرچه مزمن شده باشد و ورم و صلابت آن و قوت جگر زیاده
از همه چیز بدهد و گویند نافع بود باسهالی که از ضعف معده بود و
شیخ الرئیس گوید چون روغن وی بمالند جهت فسخ که در عضله
حادث شود و درد آن و امتداد آنرا نافع بود و مجهول گوید چون طلا
کنند میان هر دو شانه خوف از دل ببرد و مقوی اعضاء باطن
بود و سده بگشاید و رطوبات فاسده خشک گرداند و طبیعت
پاک گرداند از بلغم لزج و خلط خام و استسقا را سود دهد و
سنگ گرده و مثانه بریزاند و بغایت نافع بود جهت درد مثانه
و بول براند و انواع اسهال که از سدهٔ ما باساریقا و جگر یا از رطوبت

بسیار

بسیار بود سود دهد و چون با صبر بود فعل وی اقوی بود و همچنین با هلیله
کابلی جهت تنقیهٔ دماغ تنقیه تمام بود و ذهن را نیکو گرداند و
و صداع بلغمی را دفع کند و اگر ایارهٔ لوغاذیا کهن با وی اضافه
کنند فعل وی اقوی بود و خواه با وی و خواه تنها بخدر و فالج
و علتها از سردی دماغ بود و نافع بود بجهت قولنج بلغمی و ریحی
و اطلاق طبیعت و تحلیل ریاح بکند و تب ربع و تب صفرا
وی را نافع بود و فولس گوید بدن را پاک کند از همه حرار
تها و ورمهاء گرم را نافع بود و درد جگر و سپرز و یوحنا
گوید ورم معده و درد شش و جگر را نافع بود و ناصور
که در مقعد بود چون سحق کرده بران پاشند خاصه با انزروت
و گویند مضر بود بسفل و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل
آن نیم وزن زراوند مدحرج و بوزن آن ورق گل سرخ
و سنبل و رازی گوید بدل وی در ضعف جگر و معده یک
وزن و نیم آن ورق گل سرخ و پنج یک وزن آن سپند بود

رازیانج بری بود و بستانی بود بستانی را ایارثون خوانند
و بری را اقایارثون بهترین آن بستانی بود تازه و بری گرم
و خشک بود در سیوم و بستانی در دوم و بری را بشیرازی
خولاو خوانند و بستانی ورق وی گرم بود در سیوم و
بقراط گوید گرم بود در دوم و خشک بود در اول سده بگشاید
و روشنائی چشم بیفزاید خاصه صمغ وی سودمند بود جهت نزول
آب چشم و در نزدیک فرو آمدن آب و رازیانه چون بخورند
شیر زیاده کند و تخم وی همین عمل کند چون بیاشامند یا با جو بپزند
و اگر طبیخ وی با شراب بیاشامند گزیدگی جانوران را نافع بود و
طبیخ وی حیض براند و بول و محلل ریاح بود و چون با آب سود
بیاشامند در تبهاء غثیان و التهاب معده ساکن گرداند و بیخ
وی چون بکوبند و بعسل بیامیزند و بر گزیدگی سگ دیوانه ضماد
کنند سود دهد بغایت و آب رازیانه چون خشک کنند و در
کحلها کنند جهت روشنائی چشم بغایت نافع بود و آب رازیانه

چون بجوشانند دو سه جوش و کف وی بگیرند و با عسل و سکبینج
در چشم کشند منع نزول آب بکند و روشنائی بیفزاید و بیخ وی
در معالجه از تخم و ورق اقوی بود و مسیح گوید سده جگر و سپرز
بگشاید و بری سنگ گرده و مثانه بریزاند و تقطیر البول را نافع بود و
تبهای مزمن و شریف گوید از قول فلاحه نبطی و فلاحه نبطی از
قول آدم علیه السلام که تخم رازیانه با مقدار یکدرم قند هر روز
سفوف سازند از ابتداء آنکه آفتاب بحمل آید تا آنکه ببرج سرطان
رسد و مداومت بر آن نمایند در سالی این سه ماه که گفته شد
قطعاً مریض نشود البته و اگرچه بسن طبیعی برسد و حواس وی
بصحت باشد تا آن زمان بمیرد شیخ الرئیس گوید بطی الهضم بود
و غذا بدهد و سودمند بود جهت تبهاء مزمن و اسحق بن عمران
گوید رازیانج دابغ معده بود و تخم وی خشک کرده سده و مثانه
و گرده را بگشاید و باد بشکند و درد پهلوها و سینه که تولد از
سده کند یا ریاحی غلیظ نافع بود و مسخن معده بود و رطوبت

آن بزداید و بقراط گوید گزندگان بتخم رازیانه تر چرا کنند تا چشم ایشان
قوت گیرد و افعی و مار بعد از زمستان چون از سوراخ بیرون آیند و
چشم ایشان ضعیف شده باشد چشم خود بدان بمالند جهت
روشنایی و تقویت آن فسبحان الذی الهمها هذا و ارشدها الیه
و رازیانه محرور مزاج را صداع آورد و مصلح آن صندل و کافور بود
و بدل رازیانه تخم کرفس بود اما بوی وی اقوی بود و سنگ گرده
بریزاند و یرقان را شفا دهد و بول و حیض براند و شکم ببندد و
طبیخ وی با شراب گزیدگی سگ دیوانه طلا کنند سودمند بود
رازیانج شامی انیسون است و گفته شد و رازیانج رومی نیز
گویند راسن و برازنجبیل شامی خوانند و بلغت اهل اندلس
جناح خوانند و کلموح نیز خوانند و آن دو نوعست یکنوع بستانی
بود و آن فیلجونست و گفته شود و یکنوع دیگر بریست و آن نه بر شکل
فیلکوش بود و بیخ آنرا بترکی اندز گویند و در وی رطوبتی فضلی
بود و بهترین وی آن بود که سبز و تازه بود سودمند بود جهت

ورمهای

ورمهای سرد و عرق النسا و درد مفاصل که از رطوبت بود چون با روغن
بپزند و بدان طلا کنند و اگر در لعوقات کنند نافع بود جهت دفع
اخلاط غلیظ لزج که در سینه و شش بود اثری تمام بدهد و چون
طبیخ وی بیاشامند بول و حیض براند و چون طبیخ وی مربا کنند با شراب
بغایت معده را نیکو بود و مربا چنان کنند که اول خشک کنند اندکی
و بپزند و بعد از آن در آب سرد خیسانند پس از آن در شراب نهند
و شیخ الرئیس گوید نافع بود جهت همه المها و دردها که از سردی بود و
مفرح دل بود و مقوی و غافقی گوید مقطع اخلاط و بلغم بود و باه برانگیزاند
و سودمند بود جهت افتلاج و مفاصل که از رطوبت بود و ابن ماسویه
گوید سودمند بود جهت تقطیر البول که از سردی بود و مقوی مثانه بود
و دیسقوریدوس گوید گزیدگی جانوران را نافع بود خاصه مصری آن
مقدار دو درم و لعوق آن سرفه و عسر النفس را سود دهد وقتی که با عسل
بود و چون با عسل بپزند و ضماد کنند عرق النسا را سودمند بود و
گویند اگر زن در شیب خود دود کنند ترک حیض کند و اگر بکوبند و

باعسل بسرشند و یکمثقال بیاشامند مسخن اعضاء متألم بود که سبب آن از
سردی بود و منصوری گوید سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و بسیار خوردن
وی خون را تباه گرداند و منی کم کند و شیخ الرئیس گوید مصدع بود لیکن
درد شقیقه بلغمی ساکن کند خاصه نطول کردن و مصلح وی سرکه بود
و گویند مصلح وی مصطکی و حماما بود و گویند خمیرهٔ بنفشه و بدل
وی ایرسا بود **رامک** مرکبی است از مازریون و پوست انار و زاج سیاه
و صمغ و دوشاب یا عسل و طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم
بود و وی قابض و لطیف بود و صفت وی در مرکبات گفته شود **ه**
راطینی بیونانی همه علکها را بدین نام خوانند راتینج و راتیاج
و راتیانج گویند و رخینه و رشینه نیز گویند و آن صمغ صنوبر است
و آن سه نوع بود یکنوع سایل بود که منعقد نشود و یکنوع صلب بود
ساده و نوع سیوم صلب بود و بعد از آنکه با آتش پخته باشند و آن را
قلقونیا گویند و بشیرازی زنگباری خوانند بهترین وی آنست که سفید
بود و اندکی بزردی زند و بوی آن مانند بوی صنوبر بود و طبیعت آن گرم

وعلکها

خشکست و عیسی گوید گرمست در سیوم و خشکست در اول و مجفف و
محلل بود گوشت برویاند در ریشها لیکن مهیج الم بود و ریشها
باصلاح آورد با گلنار و عروق و امثال آن و وی مسخن اعصاب بود و
مصلح وی موم روغن با آب حی العالم بود و بدل آن علک البطم بود و قنه
و گویند بدل آن زفت کهن **رازقی** صاحب منهاج و صاحب جامع
گوید رازقی سوسن سفید است و چند قولی دیگر هم آورده است که
رازقی قطن است و دیگر گوید رازقی کتان است و هم گوید روغن رازقی
از بهار انگور رازقی گیرند و دیگر هم گوید روغن سوسن سفید
روغن رازقیست و مولف گوید رازقی گل زنبق است و صاحب منهاج
گوید زنبق سوسن سفید است و صاحب جامع گوید زنبق یاسمین
سفید است و هر دو خلافست اما اگر گویند که زنبق نوعی از سوسن
سفید است دور نباشد **راس الفار** سر موش چون خشک کنند
و بسوزند و بکوبند نیک و با عسل بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند
نافع بود **راس الارنب** سر خرگوش چون بسوزند و خرد بکوبند

وبا پیه خوس برداء الثعلب طلا کنند نافع بود ذریتا مولف گوید ماهی
کوچک است که از طرف هرموزی آورند و در کرمسیر و براما ماهی اشنه
خوانند و از وی ماهیان دساوند و هیجان خشک بنو میخورند و
طبیعت وی گرم تر از ابیان بود و مهیج باه بود و معده را نیکو بود لیکن
تشنگی آورد ذریرة عنب الثعلب است و گفته شود رب السوس
عصارهٔ سوس است و در عین گفته شود ذریل نوعی از افسنتین است
و گفته شود رقه بندق هندیست و گفته شد ذریتا مولف
گوید حیوانیست مانند عنکبوت و در یزد و آن نواحی است مانند
عنکبوت بود و آن را خایهٔ کرک خوانند و بپارسی دمله و بترکی
باجی و از جمله گویند کان زهر دار بود و لون وی زرد بود و
نباتیست کرپونانی فالنجیس خوانند و نافع بود بگزیدن ذریتا و آن
نباتو ایتو ذریتا کنند و گفته شود در فارسی رجل الجراد شیخ الرئیس
گوید بقرایت که قایم مقام بقلهٔ یمانی بود و سودمند بود جهت
سل و طحال وی نافع بود جهت تب ربع بود و تبهای مطبقه و مسیح

کوید

گوید زرنب است و مولف گوید بتحقیق زرنب است و آن اسرو ترکستانی
خوانند و گفته شود رجل الغراب در شام رجل الزاغ خوانند
و از جمله حشایش بود بنکل پارسی کلاغ و چون بپزند نافع بود
جهت اسهال مزمن و درد شکم خاصه اصل وی چون بخورند قولنج
را سود دهد بی انکه مضرتی بوی رسد و درد پشت و ران
و زانوها را بغایت نافع بود و اما اصل وی کوم بود در آخر در حرف
دوم و شربتی از وی جهت نقرس چون تنها بود از دو درم تا
سه درم باشد کوفته و بیخته و اگر در حبه که جهت مفاصل که
استعمال کنند از یک درم تا یک مثقال باشد و در دردهای مفاصل همان
عمل سورنجان میکند بی مضرت رجل الحمامد شیخ الرئیس و
گفته شد در الف در صفت ابو خلسا رجل العقاق در حرف ز زعفران
و رجل الزرود و رجل الغراب که گفته شد آمد یلال را بو رجل الغراب
و گفته شد در صفت هردو رخمه مرغیست که دیوار مردار خوار
خوانند و دو بوا کوینید و بیزاذی خود در کوینید زهرهٔ وی چون در

گوش و شقیقه بالند دهد زایل کند و کودکان را سهول کنند یا در
گوش او چکانند بادی که کودکان نوابود زایل کند و اگر زهره وی
با گلاب در چشم کشند سفیدی ببرد و اگر سرگین وی در شیب زن
بخور کنند بچه بنیدازد و اگر با زیت خلط کنند و در گوش چکانند
کرانی گوش ببرد و زهره وی بر گزیدگی مار و عقرب و زنبور مایدان
نافع بود و شریف گوید گوشت وی چون با خردل خلط کنند و خشک
کنند و بخور کنند هفت نوبت در شیب کسی که بزنان بسته بود
گشاده گردد باذن الله تعالی و در خواص بن زهر آورده است
پروی چون بخور کنند در خانه گزندگان زهردار بگریزند و سرگین
وی بسرکه حل کنند و بر برص بالند لون آن متغیر شود و سود
مند بود و جگر وی چون بریان کنند و سحق کنند و با سرکه حل کنند
و کسی که جنون داشته باشد بیاشامد هر دو روز سه نوبت سه روز
چنین کند پیاپی صحت یابد انشاء الله تعالی و پوست نزد که در خانه و
سنگدان وی بود خشک کنند و سحق کنند و با شراب بیاشامند سود مند

بود

بود هر سی که باشد و گوسپندی که بزرگ کند شخوار نزاید بیاویزند آسان
بزاید رخام نوعی از حجارت است و الوان بود زرد و سیاه و سرخی رنگ
و سفید و زردی بود و بهترین وی سفید بود و شریف گوید طبیعت
آن سرد و خشک است در دوم چون سه دو زهر روز یکمثقال سحق
کرده مانند هیا بعسل بر شند و بخورند منع مطلبا بکند که بر اعضا هیجان
خون پیدا کرده و چون بسوزند و سحق کنند و بر جراحتی که خون از وی
روان بود بپاشند قطع خون بکند و بصلاح آورد و منع تورم بکند
چون خلط کنند جزوی از وی با جزو شاخ بز سوخته و بر آهن طلا کنند
و در آتش برند تا سرخ شود بعد از آن بیرون آورند و در آب و نمک اندازند
آن آب همین عمل کند و گرد از خاکی که تو اریخ بران نقش کرده باشند
در سوفرها بپاشند و سحق کنند و کسی که عاشق بود بنام معشوق
بیاشامد معشوق را فراموش کند البته و صاحب منهاج گوید گرم
بود در دوم و خشک بود در اول سود مند بود جهت سعفه و داء
الثعلب رشاد حرفت و گفته شد بپارسی سپندان خوانند

(١) در دوم بریشین

دنبه تیرک گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود و لطیف کند مها بکشد و
بادها را تحلیل دهد و قطع بلغم بکند و مضر بود بمعده و مثانه و تقطیر
البول احداث کند و اولی آن بود که محرور ی مزاج از آبا کاسنی و
کاهو خورد رصاص قلع بپارسی اذیر خوانند و بتیرازی قلع
وبهترین وی آن بود که صافی بود و طبیعت وی سرد و تر بود و گویند
خشک بود و حرق و اسپیدباج آن لطافت در وی زیاده بود و تلیین
و تحلیل و صفت حرق آن در باب الف در صفت آبا رکفته شد
و انجا نیز گفته میشود منع آبا آنکه محرقست بپارسی سرب سوخته
گویند صفت آن بستانند تابه آهن و اسرب بروی تابه بنهند و
قدری کوکرد بران اندازند و در کوره نهند و کاسه گواری سوراخی
در بن آن کنند و بر سروی نهند و ببندند تا آن زمان که سوخته
گردد بردارند و استعمال کنند و مولف گوید چون در تابه آهنین افکنند
و بخته اسرب بروی تابه نهند و کوکرد در زیر چوکنند و آتش در زیر
تابه کنند تا آتش در کوکرد افتد و با آهنی می جنبانند و چیز یادت

میکند

رصاص

میکنند تا آبا رنیک سوخته شود انگاه آبا را از خاکستر و انگشت جدا کنند
و چند نوبت بشویند و بکار برند و دیسقوریدوس گوید در یک جا
کریت یاد کرده و در دیگر موضع نفی کرده و گفته اند که آبا در تابه آهنین
بر سر آتش نهند و بسوزانند تا بکوه مزد زنگ نشود و ابوریحان گوید این
نوع بهترست از دیگر انواع و طبیعت آن سرد بود در درجهٔ دوم و منفعت
وی آنست که چون محلول کنند نشف ریشها چشم بکند و سودمند
بود جهت ریشهای که در مفاصل و ذکر و خصیه چون بران موضع هر
روز بکنند و هیچ چیز بر بواسیر و سرمان و ریشهای زشت و بد آن
اندست و آبا در سرب سوخته است گفته شد و اسرب رصاص اسود
بود و سردی وی زیاده از قلعی بود و قلعی را قسطین و قصدیر
هم خوانند و اگر صحیفهٔ تنک بسازند و بر عانه بندند یا کوکناه
منع احتلام بکند و اگر آن صحیفه را بر بشوئی که بر عضو پیدا شود دمه
نهند زایل کند و هر مادهٔ که پیدا کرده در ابتداء مثل خیارک چون
بروی بندند بگذارند و دمها مقعد که با دیش بود و بواسیر

دو نیمه قضیب و زعاده و پستان و دیگها مثل سرطانات باعضاره که
در غایت سردی بود و روغن دنبه یا روغن گل یا روغن مورد چون
بوی اضافه کنند و آن صحیفه بدان روغن حل کنند و بالند نافع
بود و برادهٔ آن چون بیاشامند همان علت حادث شود که از
خوردن مرداسنگ از بستن بول و غایط و ثقل معده و امعا و نفخ
در ایشان و ضیق النفس تا بحدی که بخناق کشد و ایلاوس
پیدا کند و لون وی رصاصی بود و مداوای بقی کند به طبیخ تخم
کرفس و شبت و انجبوه و بورهٔ و ماء العسل و غذا اسفیذباج بود
و نشاذ خلاصهٔ وی آن بود که ادرار بول و اطلاق طبع حاصل شود
و شیخ الرئیس گوید چون حل کند رصاص را بشراب یا دنبه نافع
بود بمجت و بهما گوید و این دهر در خواص آورده است اگر پارهٔ
رصاص در دیگ اندازند هر چند که آتش در شیب وی برافروزند
گوشتی که در آن دیگ بود قطعاً پخته نگردد و هر کس که آنگشتری
رصاص در انگشت کند بدن وی لاغر گردد و کلور رصاص در دوغن

بالند

بالند تا زنگ برآورد و بعد از آن آن دوغن بر آهن طلا کند هرگز زنگ
نگیرد و صاحب فلاحه گوید که طوق از رصاص بر درخت کند که ثمر
دار بود و ثمر وی نیفتد چیزی و ثمر وی زیاده گردد رطب که مربود
در درد دوم و تر بود در اول و گوید حرارت وی کمتر از رطوبت وی
بود و هر چه حلاوت وی زیادت بود حرارت زیاده بود و
اسحق گوید کرم و تر است در دوم و غذا وی زیاده از غذای بابس
بود و بصرتن آن حسی بود و هضم دیر و بعد از هضم زود و رطب نفخ و
شکم پیدا کند مانند انجیر و مثال انجیر تر و خشک همچون رطب
و خرما بود و رطب معدهٔ سرد را نیکو بود و منی بیفزاید و طبع نرم دارد
سرد مزاج را و رطب و خرما مفسد دندان و گوشت بن دندان بود
و مضر بود بحنجره و آواز و خونی که از وی حاصل شود بد باشد زود
ضعف شود و مصدع بود و مولد سدد بود و مضر بود بادام و
خشخاش بود که با وی بخورند و بعد از آن مغز کاهو یا خیار و بسر که و
یا سکنجبین خورند رطبهٔ فصفصه است و چون خشک شود قت

رطب و خرما

راء در عین

کویند و علف کویند بپارسی سبست خوانند و در فا کفته شود
رعی الابل سفافی کویند و آن کیاه حشیشی است که دانه وی چون
دانه مورد بود و در وی حلاوتی اندک بود و طبیعت وی کرم است
در اول و تر است در دوم و جالینوس کوید کرم است در اول و خشک است
در دوم و لطیف بود و شتر چون بوی جرا کند هیچ مضرت بوی
نرسد لیکن سم جانوران زهردار بود و طبیخ وی موی را سیاه کند
و تخم وی چون با شراب بیاشامند جهت کزیدکی جانوران سودمند
بود و سیلان رطوبات رحم را نافع بود و وی مضر بود با حشا و اعصاب
و مصلح وی قرفه بود یا سنبل الطیب رعی الحمام فرسطاریون و
فارسطاریون نیز کویند و آن حبیست تیره بمقدار ماش اندکی
بزرکتر و طبیعت وی کرم و خشک بود و کبوتر وی را دوست دارد و
هیچ چیز مانند وی کاو را فربه نکند و دیومشک نیز خوانند و
کویند نوعی از کرسنه است و در کاف کفته شود رعی الحمار کویند
رعی الابل است و کفته شد رعاد حیوانیست دریائی و دیسقوریدوس

کوید

کوید ماهی دریائیست مخدر بود چون بنهند بر کسی که صداع مزمن داشته
باشد صداع زایل کند و چون بخود برکیرند مقعد که بیرون می آید شفا
یابد و اکر بزیت بجوشانند و آن زیت بر مفاصل مالند درد مفاصل
ساکن کند رغث جلنار است و کفته شد رغیدا دانه ایست
که در میان کندم می باشد و آنرا از کندم پاک کنند و مضر بود
خوردن آن و بشیرازی آنرا هر خوانند و بپارسی حر رغوة الغنم
بزاق القمر است و زبد القمر نیز کویند و آن حجر القمر است و کفته
شد رغوة الحجامین اسفنج است و کفته شد رغوة الملح زبد
الملح کویند و قوت وی زیاده از قوت ملح بود و محلل و ملطف
بود رغوة ماء الملح در غایت حرارة و حرافت بود و باشد
که بسوزانند رق سلحفات بحریست و کویند سلحفات بری و
کفته شود در سین رقاقس کویند جفت افرندست و بعضی
کویند لعبة بربری است و بعضی کویند خصی الثعلب است و صفت
هریک در باب خود کفته شود رقعا هر دوائی که جبر کسر کند

راء در غین

راء در قاف

آنرا رقعه خوانند مثل انجبار و بنشومه و خاما افطی و رقعه خاص اسم
بیخیست سرخ رنگ صلب و طبیعت آن سرد و خشکست چون بکوبند و
یک مثقال از آن در دو بیضه نیم برشت سه روز پیاپی بخورد و
هر روز این مقدار موافق بود و ثی و حسوسی که در بدن پیدا شود
بسبب افتادن یا زخم یا برداشتن سنگین رقاع یمانی بخور القی
ماند اما سر وی شکافته بود و مثلث شکل بود و بهترین آن بود که
رسیده بود و طبیعت آن گرم و خشکست مقی بلغم و رطوبات معده
بود و خلطهای غلیظ لزج بیرون آورد رمان حلو انار شیرین
رسیده ملینی بود و آن سرد بود در اول درجه او تر بود در آخر
آن و گویند گرم بود باعتدال و در وی جلا بود با قبض و دانه
وی با عسل درد گوش را نافع بود و وی حلق و سینه را گرم نرم
دارد و معده را جلا دهد و خفقان را سودمند بود و موافق
معده بود و بول براند و عصیر وی چون در شیشه کنند و در
آفتاب نهند تا غلیظ شود و در چشم کشند روشنائی چشم الله

بیفزاید

راء در میم

بیفزاید و چندانکه کهن گردد بهتر بود و دانه وی بد بود نفخ و ریاح در معده
پیدا کند و گویند مصلح وی انار ترش بود و گویند اندکی نفخی دارد
و گرم باشد که نعوظ آورد و محتاج باصلاح نیست از بهر آنکه نفخ وی
در روده رود و گل وی چون بسوزند جراحت را سودمند بود
رمان حامض انار ترش بهترین آن بزرگ آبدار بود و انواع
انار غذا دهد و قابض بود و قابض ترین اجزاء وی گل وی بود
و انار ترش سرد و خشکست در دوم و گویند معتدل بود در
تری و خشکی صفرا بشکند و منع سیلان فضول بکند از احشا
و دانه وی با عسل قلاع را نافع بود و عصاره وی ناخنه را سود
دهد و دانه وی چون در آب باران خیسانند منع نفث دم
بکند و وی خفقان را سود دهد و جلاء دل بدهد و التهاب
معده نافع بود و جگر گرم را سود دهد و تبها را و سویق وی مصلح
آن زوی زنان آبستن بود و در وی ادرار بول زیاده بود از شیرین
و سویق وی جهت اسهال صفرا وی سودمند بود قوت معده

بدهد و جگر گرم را و آب وی با پوست درد دل ساکن کند و انار سبز
تازه ترش و شیرین پوست از وی جدا کنند و در هاون سنگ
نهند و بکوبند همچنان با پوست و پیه خرد و بیفشارند با نیم
رطل با بیست درم شکر طبیعت براند بقبض و مرهٔ صفرا براند و
معده را قوت دهد و شراب وی و رب وی خمار را سودمند بود
و تشنگی بنشاند و غثیان و قی باز دارد خاصه منعنع وی و
بسیار خوردن وی مضر بود بشهوات و انار دانهٔ خشک ترش
شکم ببندد و صاحب تقویم گوید انار ترش مضر بود بسینه
و آواز و صاحب منهاج گوید دانهٔ وی بد بود و مخشن حلق و سینه
بود و مضر بود بامعا و معده و مصلح آن حلوای عسلی یا قندی
بود و بهر چه شیرینی بود و اولی آن باشد که زنجبیل پرورده یا ترنج
پرورده خورند رمان السعال خشخاش است و گفته شد
رمان الانهار نوعی از هوفاریقون است و گفته شود در ها
رمان البر درختیست که بدرخت انار ماند اما کوچک تر بود

وحب

وحب قلقل دانهٔ اوست و مغاث بیخ وی بود و صفت حب قلقل دانهٔ
اوست گفته شد و مغاث گفته شود در میم رماد بپارسی خاکستر
گویند مجموع مجفف باشد رماد الماذریون جلا دهنده بود
و معفن و روشنائی چشم بیفزاید رماد خشب البلوط خاکستر
چوب بلوط قابض بود و خون ببندد و چون بحریر بیزند و سه
روز هر روز بناشتا دو درم با شراب سیب بیاشامند سودمند
بود جهت معده و درین زحمت بغایت نافع بود رماد حطب الکرم
خاکستر چوب رز بهترین آن بود که از درخت پیر بود و طبیعت آن
سرد و خشک بود و گویند گرم بود ریش روده را نافع بود مقدار
نیم درم و گویند مضر بود بشش و مصلح آن کثیرا بود و چون با
سرکه ضماد کنند و بر گزیدگی جانوران و سگ دیوانه نهند سودمند
بود و اگر سحق کنند و در خرقه کنند و بر بواسیر طلا کنند چون سرد
شود دیگر بدل آن گرم بنهند پیاپی و بدان ادمان کنند بغایت
سودمند بود و چون با سرکه و نطرون ضماد کنند جهت گوشت

زیاده که در پوست خصیه پیدا شود و چون با زیت و سرکه و یا پیه
کهن ضماد کنند جهت شدخ عضله و استرخاء مفاصل و تعقد
اعصاب رماد القصب خاکستر نی بهترین آن نبطی بود و طبیعت
آن سرد و خشک بود و گویند گرم و خشک بود در سیوم سده
که در مرا سره بود بگشاید بمقدار دانگی و گویند مضر بود بشش و
مصلح آن کثیرا بود رماد عش الخطاطیف خاکستر آشیانه پرستوک
و بهترین آن بود که آشیانه در موضعی ساخته باشند که بسیار
هوا بود و صفت سوختن آنچنان بود که در کوزه کنند و بگل حکمت
گیرند و در تنوری که آتش تیز بود بنهند یکساعت و بعد از آن
بیرون آورند و سحق کنند و طبیعت آن سرد و خشک بود نافع
بود جهت دشخواری زادن مقدار یک مثقال و گویند مضر بود
بشش و مصلح آن سکنجبین بود رماد السرطان صاحب منهاج
گوید صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند و در گل
حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود بنهند بعد از آن بیرون

آورند

آورند و سحق کنند و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم
و منفعت آن در باب سین در صفت سرطانات گفته شود
و صاحب جامع گوید صفت سوختن وی چنان بود که یک دیگ
مسین سرخ بر سر آتش نهند و سرطان زنده در آن نهند و
بسوزانند تا چون خاکستر گردد بردارند و استعمال کنند رماد
تبن الباقلا خاکستر چوب باقلا وقتی که تر بود چون بسوزند
و ضماد کنند یا بمالند آثار جرب سیاه که در بدن باشد ببرد رنت
بهرامج است و گفته شد رنب صاحب منهاج گوید آس است
و صاحب جامع گوید غار است و صفت آس گفته شد و صفت
غار نیز گفته شود روس بهترین سرهاء آن بود که از حیوانی
معتدل در رطوبت گیرند و طبیعت آن گرم و تر و غلیظ بود و غذاء
بسیار دهد و منی بیفزاید و مصلح اصحاب کد بود و سر میش چون
بپزند و بمرق آن حقنه کنند امعاء سفلی تر کند و گرده و
اعصاب و بدن را نیکو گرداند و باه زیاده کند چون در وی

راء در نون

راء در واو

اندک حرارت و یبوست بود و خوردن وی مضر بود بمعده از بهر
آنکه دیر هضم شود و اولی آن بود که با دارچینی خورند بعد از آن
مصطکی بخایند و سر گوسپند تر تر از سر آهو بود بدین قیاس
و فی الجمله غذائی بود که اندک سخونتی داشته باشد و
غذاء بسیار دهد و قوت بدن ضعیف بدهد چون ده
هضم بر وی مستولی شود و باه زیاده کند و سر ضعیف را
گران کند و کسی که معده وی ضعیف بود نشاید که خورد که
قولنج آورد قولنجی بغایت سخت و گوشت زبان سبکتر بود و
گوشت خدین غذا بسیارتر دهد و چشم چرب تر بود و
زودتر بگذرد و دماغ سرده بود با نمک خورند و چشم نیز
با نمک زیاده خورند و اولی آن بود که پوستها و غضروفها
چندانکه امکان بود نخورند و اگر آن زود غالب بود با سرکه
و خردل خورند و مصلح دماغ بود و در صفت دماغ گفته شد
اما سرهاء ماهی کوچک نمک سود خشک کرده چون بسوزانند

جهت

جهت شقاقی که در مقعد و ملازه و ورم کرده و ورم صلب و مانند
آن نافع بود و سر میش نمک سود چون بسوزانند و بر گزیدگی
عقرب مالند نافع و سودمند بود رواس جرجیر الماست
و گفته شد روستنج را سخت گویند و آن نحاس محرق است
بپارسی مس سوخته بود لیکن بپارسی روی سوخته گویند
و بهترین آن مصری بود و طبیعت آن گرم بود در سیوم و قابض و
مجفف و ملطف بود و مسهل آب زرد بود و در خضابات موی
استعمال کنند و ریشهاء بد که در بدن بود منع کند روبیان
اربیان است و گفته شد صفت آن و اهل مصر فردیس خوانند
و اهل اندلس قمرون خوانند و ابن زهر در خواص آورده است
که چون بکوبند با نخود سیاه و بر ناف ضماد کنند حب القرع را
بیرون آورد و گویند چون خشک کرده سحق کنند با فلفل و در
چشم کشند شبکوری را نافع بود و ماسرجویه گوید گرم و تر بود
باعتدال منی را زیاده کند و شکم نرم دارد و بصری گوید بیش

از انکه نمک سود کنند باه را زیاده کند و غذائی صالح دهد و چون نمک
سود کنند یا کهن کرده مولد سودا و حکه بود و زانرا کوید دشخوار
هضم بود و معده را بد بود و اولی آن بود که اصلاح وی بسرکه و
مری و کرویا کنند و بعد از آن چوارش عود یا جوارش سفرجلی
مسهل خورند و اگر محرور مزاج بود از عقب آن دب انار و منعنع خورند
و اگر جمت باه خورند نشاید که بسرکه خورند بعد از آن که نمک بخته
کنند بار و غن کردکان زیره تخم مرغ و بیاذ و کند نافلیه سازند
و تناول کنند مسخن کرده و مرطوب بود و باه را زیاده کند **مروت**
الحمار الاهلی خواه سوخته و خواه ناسوخته قطع سیلان خون
بکند خاصه چون با سرکه بیامیزند و اگر سرکنی تازه بیفشارند
و آب آن در پنبه کنند در عاف زایل کند و همچنین چون سرکه بروی
افشانند و ببویند همین عمل کند و چون تر بود چون بیفشارند
و آب آن بیاشامند سنگ کرده بریزاند و سرکنی اسپ نیز همین
عمل کند و سرکنی خر که در علف جویده بود و چون خشک کنند و با آرد

بیاشامند جمت کریدگی عقرب عظیم نافع بود **مروت البردون** سرکنی
استر چون دود کنند در شب زن بچه مرده و میتمه بیذارد دفع
مروا عنب الثعلب است و کفته شود **مرهشی** بشیرازی آرد
خوانند و طبیعت وی کرم و تر و غلیظ بود و مصلح وی عسل
بود یا دوشاب و بر صفت سمسم کفته شود **مرح القار**
حرفقان کویند و آن سم القار است و تراب الهالک نیز خوانند
و آن شک است و در شین کفته شود **مرهوان** در لغت بعضی
عرب مرعزان خوانند و کفته شود **مرهنج** راتنج است و کفته
شد در **ریباس** بپارسی ریباس خوانند قوت وی مانند
حماض اترج و غور بود و بهترین وی فارسی بود و شاخهای
ستبر و آبدار بود و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و حرارت
بنشاند و مسته باز دارد و خمار را نافع بود و طاعون و وباء را
نافع بود و چون عصاره وی در چشم کشند روشنائی چشم
بیفزاید و وی اسهال صفراوی و حصبه و جدری را سود مند

مروت در هاء آید

مراء در باء آید

بود و بواسیر را نافع بود و غثیان ساکن کند و قوت احشا بدهد
و معده و جگر گرم را سود دهد و آب وی با آرد جو بر حمره و
نمره طلا کردن بغایت مفید بود و صاحب منهاج گوید مضر
بود بسینه و قولنج و مصلح وی شراب عود یا انیسون بود
و بدل وی حماض اترج است یا غوره ریه بپارسی شش
گویند و صاحب منهاج گوید طبیعت آن گرم و تر بود و زود
هضم شود و سهل انسام و طبیعت به بندد و غذاء آن
اندک بود و میل به بلغم داشته باشد و مضر بود با
صحاب کد و بقراط گوید مجموع ششها سردتر بود و روفس
گوید سرد و خشک بود و دشخوار هضم شود و اصلاح وی چنان
کنند که بسرکه و کرویا بجوشانند و بعد از آن بریان کنند بی
نمک و یا نمک اندک و بهترین ششها شش بره جوان چون
بریان کنند بی نمک و رطوبتی که از وی روانه بود بگیرند و بر ثالیل
خشک که بر اعضا رسته بود طلا کنند و بدان ادمان کنند

البته

البته زایل کند و هم رطوبت او بر قوباء خشک مالند نرم گرداند و
شش مضر بود بمعده و آلات بول و مصلح وی حب الآس
و شکر بود ریة الثعلب شش روباه چون با سرکه عنصل
بخورند ربو و ضیق النفس را سود دهد مجربست و بکرات
امتحان کرده اند ریة الخنزیر و الابل شش خوک و شتر
چون بسوزانند و خاکستر آن بر سحجی که حادث شود دریای
بسبب موزه نافع بود و اگر نسوخته همچنان گرم بر آن نهند
نافع بود و شش خرس همین عمل کند و منع تورم آن
نیز بکند و خاکستر شش خوک چون بر جرب تر افشانند
سودمند بود مجربست ریة الحمار الوحش شش خر کوره
چون خشک کنند و بکوبند و بیاشامند سودمند بود جهت
ضیق النفس و سرفه کهن مجربست ریة البحر قلومن بلاسیوس
آن چیزیست که در ساحل دریا یابند مانند آبگینه چون
تر بود و چون سحق کنند و بر نقرس ضماد کنند نافع بود و شقاق

که در دست و پای می باشد بسبب سرما بران ضماد کنند بغایت
نافع بود ریحان و ریحان الملك و ضیمران نیز گویند بپارسی
شاهسفرهم خوانند و بواسیر را نافع بود و باقی منفعت آن
در باب شین یاد کرده شود ان شاء الله تعالی ریحان
سلیمان جم سفرهم و جما سلیمان نیز گویند و نبات وی
در کوهستان فارس و اصفهان بسیار بود مانند شبت تر
و ورق وی مانند ورق خطمی و فقاح وی کوچك بود
مانند لبلاب است که بر درخت پیچیده شود و وی مجفف
و مقبض و لطیف بود و اگر با سرکه بر جمره و حمره طلا کردن
سود دهد و بر ورمهای بلغمی طلا کردن سود دهد و چون
بر نقرس و یا بر بواسیر همین سبیل و بجهت لقوه بغایت
مفید بود و بر گزیدگی عقرب طلا کردن بغایت نیکو بود
و ابن ماسویه گوید طبیعت وی گرم بود در درجهٔ دوم
و بواسیر ظاهر و باطن را سودمند بود بغایت و بسیار از وی

صداع

صداع آورد مصلح وی روغن کافور و نیلوفر و یا روغن نیلوفر
و کافور بود و ابن زهر گوید بدل آن مرزنگوش است و
صاحب منهاج گوید بدل آن نیم وزن آن شیح است و نیم
وزن آن عنب الثعلب است ریحان داود و ریحان
دارو نیز گویند و آن آذان الفار است در باب الف گفته
شد انواع آن ریحان الکافور و کافور یهودی و
شجرة الکافور نیز خوانند و آن نوعی از درخت است
و نبات وی بیشتر در خراسان بود و گل وی مانند
گل خرما بود و ورق وی مانند ورق کاسنی صحرائی
بود و گل وی و ورق وی بوی کافور کنند قوی
چون ببویند و یا در دست بمالند خواه خشك و خواه
تر بود و طبیعت آن گرم و خشکست در درجهٔ دوم و
صاحب تقویم گوید گرم است در دوم و خشك است
در اول و بسیار وی و ادمان بدان نمودن رطوبات

از غشاء دماغ بکشد و چون ادمان بدان نمایند اخلاط غلیظ
که در سر باشد تحلیل کند و بوئیدن وی سرد مزاج را
سودمند بود و مضر بود بگرم مزاج ریحان شراب صرفست
خشبوی ریمست سعد است و گفته شود ریبتانج صد
صاحب منهاج گوید سنگیست مانند سرطان و طبیعت
آن سرد و تر است در درجهٔ دوم نشف رطوبات چشم
بکند و جلا دهد و روشنائی چشم بیفزاید و مولف
گوید آنچه محقق است آن نوعی از سرطان حجری است که در باب
سین در صفت سرطان گفته شود ریش شریف گوید
پر مرغها بود چون بسوزند و خاکستر آن بر جراحت
افشانند خشک گرداند و پرهای بزرگ آن یاری دهنده
بود در قی کردن و در معالجات بینی شکسته بود و
صاحب منهاج گوید چون خاکستر پر در زیت بیامیزند و
بر بواسیر مالند خشک گرداند و منافع هر پری در موضع خود گفته شود

باب الزاء

زاء در الف

الباب الزاء زاج انواعست سفید و سرخ و سبز و زرد زاج سفید را
قلقدیس گویند و شوغار خوانند و بیونانی خلقشیش و زاج سرخ
سوری گویند و زاج سبز قلقت خوانند و قلقطار و زاج زرد است
بپارسی زاج شتر دندان خوانند و بهترین آن مصری بود براق
مانند زرنیخ بدخشی و چون در دست بمالند زود ریزه شود و پاک
بود و کهنه نباشد و نوعی دیگر از زاج سوری هست بپارسی زاج
کفشگران گویند و صاحب جالینوس گوید قلقطار چون کهن
گردد زاج شود و وی معتدل ترین زاجات بود و محرق وی الطف
محرقات بود و زاج احمر و اخضر در قوت مانند یکدیگر لیکن زاج در
غلظ و لطافت است و لطیف ترین وی سفید است و اقوی ترین
سبز و غلیظ ترین سرخ و قلقطار خیر الامور اوساطها بود و متوسط
است و میان غلظ و لطافت و زاج دیگر هست که بیونانی مسبق
گویند و بهترین آن قبرسی است که لون آن مانند زرد بود و طبیعت
قلقطار گرم و خشک بود در سیوم و همه زاجات در طبیعت مانند

یکدیگرند و وی قابض بود و محرق خشکریشه احداث کند و جرب و
سعفه و ناصور و رعاف و ریش گوش و مده آنرا سودمند بود
خاصه چون فتیله بعسل بیالایند و بقلقطار بگردانند و در گوش
نهند و آکله که در دندان و بینی بود و دهن و ریش آن خاصه
سوری سودمند بود و خوردن آن مجفف شش بود بحدی که
بکشد و از خوردن زاجات سرفه سخت پیدا شود تا بحدی که بسل
کشد و مداوای وی بشیر تازه و مسکه و قند و مانند آن کنند و
باقی منفعت هر یک در باب خود گفته شود ان شاء الله تعالی
زاق درختیست که آنرا مران خوانند و گفته شود زاقب زیبق است
و گفته شود زبیب بپارسی مویز خوانند و هر ثمری که خشک
شود زبیب خوانند الا خرما که ویرا ثمر الرطب خوانند و زبیب
نخوانند و زبیب را عنجر خوانند و بهترین آن خراسانی بود بزرگ
شیرین گوشت وی گرم و تر بود در اول و دانه وی سرد و خشک
بود در اول و جالینوس گوید سرد بود در اول و خشک بود در دوم

زاء در باء

وبادانه

و بادانه خوردن قرحه امعا را نیکو بود و معده و جگر دوست دارند و
گوشت وی گرده و مثانه را نافع بود و یاری دهنده بود در ادویه مسهل
چون ده درم از وی اضافه کنند و چون بی دانه بود شکم براند و
آن نوع که لاغر بود و قابض حرارت وی کمتر بود و معده را قوت
دهد و طبیعت ببندد و محرق دم بود و مصلح وی خیارشنبر بود
و گویند شیره تخم تورک و اسحق گوید حده دم بنشاند و قول اول
اصح است و گویند مضر بود بگرده و مصلح وی عناب بود و مویز بدن را
فربه کند و هیچ مضرت و اذیت نرساند اما مگر بمحروری مزاج و
مصلح وی سکنجبین بود یا از فواکه ترش چیزی بر سر آن خورند
و دیسقوریدوس گوید گوشت وی چون بخورند موافق قصبه شش
بود و سودمند بود جهت سرفه و اگر گوشت وی با فلفل خلط کنند
یا با آرد جاورس و بیض بریان کنند بعسل و بخورند بلغم از دهن
بیرون کشد و چون بیامیزند با آرد باقلا و کمون ضماد کنند بر
ورم گرم که عارض شود در انثیین بغایت سود دهد چون

سحق کنند با شراب و ضماد کنند بر هر چه پیدا شود در پوست مثل جدری
و ریشها شهدیه و عفونتها که در مفاصل بود و سرطانات و چون
ضماد کنند با جاوشیر بر نقرس نافع بود و چون بر ناخنی که جنبد
چسپانند زود قلع کند و مویز غذا زیاده از انگور دهد و
جلاء مویز کمتر از جلاء انجیر خشک بود و اطلاق وی کمتر از
اطلاق آن بود غیر از آنکه موافق تر از انجیر خشک بود بمعده
و بدل آن کشمش است زبیب الجبل مویزج است و گفته شود
و صاحب جامع گوید حب الراس است و گفته شد و بشیرازی
مویزک خوانند زبد البحر بپارسی کف دریا خوانند و آن پنج
نوعست و یکنوع بشکل اسفنج فربه بود و ستبر و بوی وی مانند
بوی ماهی بود و در ساحل دریا بسیار باشد و نوع دوم بشکل
ناخنه چشم بود یا اسفنجه و بسیار تجویف بود و بوی وی مانند
بوی طحلب بحری بود و سیوم بشکل کرم بود و ویرا میلیسون خوانند
بشیرازی کرم ایوب خوانند و نوع چهارم بصفوف چرکن ماند

بسیار

بسیار تجویف و سبک بود و مولف گوید آن اسفنجست و گفته شد
و نوع پنجم بشکل مانند فطر بود و ویرا هیچ بوی نبود و باطن وی
خشن بود مانند قیشور و ظاهر املس و بهترین آن که بزردی
مایل بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند تر بود
داء الثعلب را نافع بود چون بسوزانند و با شراب سرخ رنگ که قوام
آن رقیق بود بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و خنازیر و
جرب و قوبا و بهق و هر علتی که در جلد پیدا شود جهت آن
سودمند بود چون با موم و روغن گل استعمال کنند و بشره را صافی
کند و کلف سیاه و اثری که در روی و همه اعضا پیدا شود زایل
کند و نوع سیوم که گفته شد عسر البول سنگ گرده و رمل که
در مثانه بود و درد گرده و استسقا و درد سپرز را سودمند بود
و حیض براند و باقی انواع آن منفعتهای دیگر که گفته شد در
ایشان باشد و جلاء دندان بدهد و موی بر داء الثعلب برویاند
چون با نمک و شراب طلا کنند و انواع زبد البحر موی بسترند و برویانند

ویکنوع هست که سفید وطبیعت وی گرم بود وتیز وخشک در دوم
جلاء چشم بدهد وبا ادویه که مناسب بود سفیدی که در چشم
بود زایل کند البته وقلع آن بکند ومقدار مستعمل از زبد البحر
از دانگی تا دو دانگ بود وبدل وی بوزن آن کثیرا بود وگویند
مضر بود بحواس ومصلح وی روغن کدو بود وبدل آن بوزن آن
حجر القیسور واگر خواهند که وی را بسوزانند در دیگی گلی ناپخته
بنهند وشکاف آن بخمیر بگیرند ودر تنور میان آتش نهند پس
چون پخته گردد بیرون آورند وبردارند از دیگ بوقت حاجت
استعمال کنند واگر خواهند که غسل وی کنند مانند اقلیمیا
مغسول کنند زبد الحیرة بیونانی ازارافیون وازارقی وادراقیس
گویند وبسریانی عاقورا وآن گرد بر گردنی جمع میشود ودر دریا مانند
یخ بود ومیان بی وگیاه یابند ولون وی مانند حجر اسیوس بود
وبشکل زبد البحر است وبسیار سوراخ وطبیعت وی در چهارم گرم بود
ونشاید که تنها استعمال کنند باید که ادویه با وی خلط کنند که کسر حدة

وی بکند واگر محتاج باشند که از جهت بیرون شاید که باز استعمال کنند
ولیکن از جهت اندرون احتراز واجب دانند سبب شدة قوت که
در وی است ودیسقوریدوس گوید جهت جرب ریس شدة کلف و
قوبا وبثورها ومانند آن بغایت نافع بود وفی الجمله دوایی حار بود
وثقل مزاج بد که عارض شود در اعضا باز مزاج نیک کند وعرق
النسا را سود دهد ورازی گوید چشم را جلا دهد وچون کوفته
باب طلا کنند ورم پستان ساکن کند زبد القمر حجر القمر است و
گفته شد زبد بپارسی مسکه گویند وبشیرازی نمشک وبهترین
آن تازه بود که از شیر میش گیرند وطبیعت آن گرم وتر است در
اول وتری وی زیادت بود منضج ومحلل بود واگر بر بدن طلا
کنند بدن را فربه کند وغذاء وی بدهد وجراحات اعصاب را
سودمند بود وورم بن گوش وانثیین ودهن خوب کند و
اگر بر لثه کودکان بمالند جهت زود رستن دندان نافع بود وهمه
ورمها که در دهن بود نضج دهد چون با عسل خلط کنند ولعوق کنند

نافع بود جهت خونی که از شش حاصل شود و ذات الجنب را و ورم
شش را بغایت نافع بود بدان حقنه کردن و ورمها که صلب حار
در رحم و امعا و انثیین باشد سود دهد و ریش روده و اگر با ادویه
بود نافع جراحتها که در اعصاب و حجب دماغ و فم مثانه باز دید آید
سود دهد و ریشها پاک گرداند و گوشت آن برویاند و دفع زهرها بکند
و چون با گزیدگی افعی بود نافع بود و سرفه سرد و خشک را بغایت سود
دهد خاصه چون با شکر و مغز بادام بود و ذات الجنب و شش را
بغایت نافع بود و منع خون و ماده بکند و چون پانزده درم از وی
با عسل بخورند و بسیار خوردن وی مسهل بود و مغثی و مرخی معده
و مصلح وی چیزهاء قابض بود و گویند مصلح وی فانید قندی بود
و نافع بود جهت خشونت حلق و قوبا و سعفه خشک و خشن چون
بدان بمالند سودمند بود و حرقت مثانه را مفرد نافع بود و یا با
بیضه نیم برشت و آنچه تازه بود در بعضی ادویه بدل زیت بود و
در بعضی بدل شحم و دخان وی بعضی دوده وی چون بگیرند از چراغ

مانند

مانند دوده چراغ روغن برند آن طریقه گیرند و در ادویه چشم مستعمل
کنند مجفف و قبضی اندکی در وی بود و قطع سیلان ماده چشم
بکند و ریش آن پاک گرداند و در حال صحت آورد زباد نوعی از
طیب است و آن عرقی است که از میان هر دو پای جانوری گیرند
بشکل گربه اما سر وی کوچک بود و آنرا گربه زباده خوانند طبیعت
وی گرم بود در سیوم و معتدل بود در رطوبت و یبوست و بوئیدن
آن و مالیدن آن صداع سود و درد شقیقه و زکام را سودمند
بود و اگر یک قیراط در ده درم شرابی که مفرح بود و بگیرانند و
بیاشامند خفقان را زایل کند و ضعف دل را ببرد و درین عمل
بغایت کمال بود و اگر زنی دشخوار زاید یک درم از وی با یکدرم
زعفران و در مرق مرغ فربه کنند و بیاشامند زائیدن بر وی آسان
گردد زبل بپارسی سرگین گویند مختلف بود بسبب اختلاف
حیوان و اختلاف اشخاص یکنوع تنها خاصه انسان و مجموع
زبلها محلل و مجفف بود و همه متفصل گفته شود زبل الاطفال

آنچه اول از طفلان بیرون آید بسایند و خشک کنند و سحق کنند با همچندان ورق
مامیثا و همچندان نبات مصری در چشم کشند سفیدی زایل کند در چند
روز و بهترین زبل الاطفال آن بود که از طفلی گیرند که محفوظ باشد از
تخلیط و بعسل بسرشند و بدان تحنک کنند خناق و ذبحه را نافع بود
و یا در حلق دمند همین عمل کند و همچنین کسی که ورم حلق پیدا کرده
باشد و نزدیک مرگ بود و احتیاج بفصد بود از خناق سخت چون
زبل کودکان خشک کرده معجون سازند بر حلق وی طلا کنند
بغایت کمال نافع بود و مجرب و باید که غذاء کودک سه روز
ترمس با انار تنوری دهند که بنمک خشک کرده باشد و شرابی
که اندک مزاجی داشته باشد بوی دهند سه روز پیاپی
و غذاهای معتدل و روز چهارم زبل وی بستانند و خشک
کنند و نگاه دارند تا وقت حاجت و همچنین اگر غذاهای
که رطوبت بسیار داشته باشد نگاه دارند و اگر نگاه ندارند
در فعل و قلت نتن مانند زبل کلاب بود و زبل اطفال بزرگ

ترین تریاق کسی باشد که پیکان زهره دار بوی زده باشند و زبل الانسان
چون خشک کنند و با شراب بیاشامند سودمند بود جهت تبهائی
دائره و گزیدگی جانوران و ادویهاء کشنده تلف کننده و یرقان را
نافع بود و قطع اسهال بکند و چون سحق کنند و بر موضع عقبه
پاشند زایل کند مجربست زبل اللقلق سرگین لقلق چون بیاشامند
مصروع را سودمند بود زبل الجراد سرگین ملخ بهق و کلف را زایل
کند زبل الخردون و الورک و سرگین عضابه لون را نیکو گرداند
طلا کردن زبل الخطاف سرگین پرستوک سفیدی چشم زایل
کند زبل الکلب بهترین آن بود که از سگی گیرند که استخوان خورده
باشد و آن با عسل نافع بود جهت ریشهاء کهن و تحنک بدان
کردن خناق را زایل کند و جهت دفع اسهال آشامیدن بشراب
سودمند بود خاصه چون ذوسنطاریا بود و جهت قولنج بدان
حقنه کردن با آب گرم نافع بود و دیسقوریدوس گوید سرگین
چون بگیرند در تابستان بعد از غروب ستاده کلب و خشک

کنند در سایه و با شراب بیاشامند یا با آب شکم ببندد و سرکین بز که
کاه خوان خورده باشد آنچه سفید بود و خشک و کند بنود آن را
خشک کنند و نگاهدارند و چون خواهند که استعمال کنند و با
ادویه که ناف بود بدین زحمت و اگر با ادویه که محلل بود خلط کنند
و مرهما بکذارانند زبل الذئب بهترین سرکین گرگ آن بود که از
خار گیرند و سفید بود و در وی استخوان و موی بود و قوی تر از ناف
بود خاصه چون آن گرگ استخوان خورده باشد در نهایت کمال
نافع بود و مجربست و اگر نزدیک خاصره بیاویزند همین خاصیت دهد
و در پوست ابلق یا پوست گرگ گیرند و بیاویزند بر پیسانی که از تبخیر
کشیده که بعضی از وی گرگ خورده بود دیگر تبود این مرض را ببرد
زبل الزرازیر یا زیر یا و سی سرکین گونیست خوانند بهترین آن بود که
انجیر را زیری گیرند که برخ خورده باشند قوی باشد و بهق و کلف را سود
دهد زبل العصافیر سرکین گنجشک پاک کنده و زایل کننده کلف
آن روی بود و چون بلعاب دهن بسرشند و بر تالیل طلا کنند زایل

کنند

کنند و تالیل را بیفزایند کوک خوانند و با الوان بیزند زبل الزحمة سرکین
مردار خوار خوانند در شب زن چون نهند بچه بیندازد و چون
با زنیت بیامیزند و در گوش چکانند کر را گوش زایل کند زبل الحمام سرکین
کبوتر کوهی از همه سرکینها بود و سودمند بود هر مرضی که از سردی بود
و اگر با آرد جو بیامیزند محلل بود و چون با سرکه بیامیزند خنازیر را سود مند
بود خاصه چون بر کنار کوفته با وی اضافه کنند و چون با عسل
و بر کنار خلط کنند در مرهما صلب سخق کردانند و خشک دهند که
حادث شود از آتش پارسی و چون با زنیت بیامیزند سوختگی آتش را
سود دهد اما سرکین کبوتر از خانها و برجها آرند بغایت گرم
بود و کبوتر صحرایی و کوهی حدت وی کم تر بود و سرکین کبوتر در بسیار
مرضها مستعمل کنند خاصه چون با تخم خرف کوفته و بیخته با خرزهره
بیامیزند و مستعمل کنند در مرضهای سخت سرد که احتیاج بسخونت بود
و قوی باشد در مفاصل و سعفه و در دشکم و در دکرده و اناث بود و
چون با آرد بیامیزند و آب بزنند و اندک قطران اضافه کنند و با هم

سحق کنند تا مانند مرهم گردد و بر برص نهند بکتان پاره سه روز رها
بکنند بعد از آن بردارند و دیگر بار تازه بنهند سودمند بود و چند
این عمل بکنند که زایل گردد انشاء الله تعالی و اگر بپزند و کسی را که
عسر البول بود در آن نشینند بغایت نافع بود و جهت درد شقیقه
طلا کردن نافع بود و چون با سرکه بر مستسقی طلا کنند سودمند بود
و همچنین اگر با سکنجبین بیاشامند و سرگین کبوتر سرخ چون دو
درم از وی با سه درم دارچینی بیاشامند سنگ گرده بریزاند و
چون بسوزانند و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و گویند سرگین
کبوتری که بذر کتان خورده باشد سنگ گرده بریزاند و این مجربست
و سرگین کبوتر در حقنهٔ قولنج نافع بود زبل الخیل سرگین اسپ همان
عمل سرگین خر کند زبل الفیل چون زن به پشم پاره بخود برگیرد
هرگز آبستن نشود و اگر بخور کنند صاحب تب کهن را نافع بود و پشه
بگریزد زبل الدجاج سرگین مرغ چون دود کنند سودمند بود جهت
درد دندان و موافق کسی بود که فطر کشنده خورده باشد و اگر

باسرکه

باسرکه بیاشامند قولنج را بگشاید مجربست زبرجد نوعی از زمرد است و
طبیعت آن سرد است در دوم و خشک است در اول باصره را قوت دهد
و دیگر منافع در صفت زمرد گفته شود زجاج بپارسی آبگینه گویند
و طبیعت آن گرمست در اول و خشکست در دوم موی برویاند چون
با روغن زنبق طلا کنند و در وی قبض و لطافتی بود و سفیدی چشم
زایل کند و روشنایی بیفزاید و چون بسوزانند در عمل قوی بود و آنچه
سوخته بود سحق کنند سنگ گرده و مثانه بریزانند چون با شراب
بیاشامند و اگر غیر محرق مستعمل کنند باید که بغایت سحق کنند و
استعمال کنند و صفت سوختن وی آنست که در کورهٔ آهنگران
نهند و بدمند تا نزدیک گداختن پس بیرون آورند و در آب
قلی اندازند بعد از آن سحق کنند و بر روی صفحه از آهن کنند
سر آن گشوده بود و آتش فحم در زیر وی کنند مقدار سه ساعت
و دایم تحریک آن کنند پس از آن سحق کنند بغایت و مستعمل کنند
زرنباد بزبان هندی کچور خوانند و بزبان اهل مکه عرق

زاء در جیم

زاء در راء

الکافور گویند و وی بیخیست که از وی بوی کافور آید چون تازه بود و
بلفظی دیگر سطراک خوانند و طعم وی تلخ بود آنچه در تری بکارد پاره
کنند و بجوشانند تلخی وی کمتر بود و آنچه پاره نکرده باشند تلخ تر بود
و آن نیکوتر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم تا سیوم و
گویند در اول محلل ریاح بود خاصه در ارحام بدن را فربه کند
و قطع بوی سیر و پیاز و شراب بکند چون در دهن گیرند و قی به
بندد و گزیدگی جانوران را سود دهد تا بحدی که نزدیک
بجدوار و شکم به بندد و مفرح و مقوی دل بود بخاصیت قوت
قبضی و تلطیف و از ادویه تریاق کبار بود و مقوی روحی بود که
در جگر باشد و مسهل سودا بود شربتی از وی یکدرم بود و بول
براند و سودمند بود جهت مرضهای سوداوی و خفقان دل
و فساد فکر و غم و وحشت و در بیشتر منافعهای مانند درونج بود
و معده را خشک گرداند و چون در دهن گیرند و بدان ادمان کنند
درد دندان را نافع بود و نگاه دارد و بوی بد از دهن زایل کند خواه

که از سبب

که از سبب ریحی طرد نمل بود یا از اغذیه و ابن زهر در خواص آورده است
چون تر بود و بکوبند و در شیب پای بمالند هر علتی که در سر بود زایل
کند از صداع و شقیقه و امثال آن و چون در خانه بخور کنند مور
بگریزد و باز نگردد و اگر صاحب داء الفیل طلا کنند بر حقویه که بشیرازی
کوکاه گویند موافق بود و اگر یک جوز بزرگ از وی سوراخ کنند و
بیاویزند بر حقوی کسی که شهوتش منقطع شده باشد از علتی که نه آنکه
طبیعی بود بحال صحت باز آورد و انتشاط حاصل کند و دیسقوریدوس
گوید نافع بود جهت ثرخر کودکان و عرق النسا و نقرس و فالج
و جرب کودکان را با سه درم عسل بسرشند و طلا کنند چند
نوبت زایل کند و جالینوس گوید درد ورکین و حقوین و عرق
النسا و فالج و صرع که سبب آن از رطوبات بود و چون با عسل
بیاشامند نافع بود و صاحب منهاج گوید بسیار خوردن وی
مضر بود بدل و مصلح آن سنبل الطیب و نبات بود و بدل آن
رازی گوید در مداوای گزیدگی جانوران و بادهای غلیظ

یکوزن ونیم آن درونج وچهار دانك وزن آن طرخشقوی بری ونیم وزن
دانهٔ اترج وکویند بدل آن شیطرج وراسن است زرنباد درخت کویند
درخت اترج است ومولف کوید درختیست که در ولایت کازرون
بسیار باشد خاصه در بشاور وورق وی مانند ورق زیتون
بود وکل وی مانند قرصی آینه زرین بود ودر وقت انکور
بشکفد وورق آن چون سبز بود بکوبند وعصارهٔ آن بیاشامند
با می بختج عرق النسا وعسر البول وطمث را نافع بود وخون بسته از
مثانه بیرون آورد وکزیدکی جانوران را سودمند بود ووی مضر
بود بمثانه ومصلح وی حب الآس وبلوط بود وبدل وی بوزن آن
قنطوریون است باریك بوزن تخم خیارزه وبوزن آن حب الاترج
وکویند بدل آن نیم وزن آن زعفرانست زراوند مدحرج
زراوند مدور خوانند ومعروف بود بشامی ووی ماده بود بپارسی
زراوند کرد خوانند وبهندی کچور خوانند وزرنباد نیز کچور کویند
وبهترین آن بود که بلون زعفران بود وبغایت فربه باشد وطبیعت

آن

آن کرمست در آخر درجهٔ دوم تا اول وسیوم وخشکست در سیوم ووی
اقوی بود والطف از طویل نافع بود جهت ربو وصرع ووسواس و
فواق ونقرس چون دو درم از وی بیاشامند ونافع بود جهت کزیدکی
جانوران وادویه کشنده وجذب شوك وسهام بکند چون ضماد کنند
واز اعضا بیرون آورند وبهق را سود دهد ودندان را جلا دهد و
دفع اخلاط بلغمی ومراری بکند وقوت سمع بدهد وریشهاء بد پاك کند
وورم سپرز ودهن وعضله ودرد پهلو چون بیاشامند نافع بود ودماغ
ومعده را از اخلاط بد پاك کند ودرد سر وشقیقه که از سردی بود
سود دهد ویرقان صفراوی وبلغمی چون با عسل بیاشامند ودرد و
رکین وعرق النسا ونقرس وفالج ودردهاء مزمن کهن شده را
نافع بود وصاحب تقویم کوید مضر است بسپرز ومصلح وی عسل بود
وصاحب منهاج کوید مجفف اعضا بود ومصلح وی روغن بنفشه
وکدو بود ومقدار مستعمل از وی یکمثقال تا دو درم بود وبدل
وی بوزن آن زرنباد ودو دانك آن بسباسه ونیم وزن آن قسط

واسحق بن عمران گوید بدل زراوند مدحرج یکوزن و نیم زراوند طویل و گویند
بدل آن راسن است و نیم وزن آن ریوند چینی زراوند طویل شجرهٔ
رستم خوانند و ارسطلوخیا و ارسلطلوخیا نیز گویند و اهل اندلس
مسمقار و مسمقران نیز گویند و بیونانی دکر خوانند و در قطولیطس
گویند و وی تر بود و بهترین آن بود که همرنگ زراوند مدحرج بود
و ستبرتر بود و از انگشت نر ستبرتر بود و طبیعت آن گرمست
در سیوم و خشکست در دوم گوشت برویاند و صرع و کزاز را
آشامیدن بغایت سود و لون را صافی گرداند و سینه را پاک
گرداند و احشا را نافع بود و ریشهاء تر عفن شده را باصلاح
آورد و دندان را و بن دندان پاک گرداند از رطوبتی که در آن بود
و اگر کوفته بسرشند بسرکه و طلا کنند بسپرز بغایت سود دهد
و اگر با سکنجبین بیاشامند و ضماد کنند و گزیدگی عقرب و همه
جانوران و ادویهٔ قتاله بغایت سود دهد و چون با فلفل و مر
بیاشامند نفس را پاک گرداند از فضول بسته که در رحم بود و حیض

براند

براند و بچه بیرون آورد خواه مرده خواه زنده و اگر فرزجه از وی
بسازند و زن بخود برگیرند همچنین عمل کند و کرم دراز و حب القرع بکشد
و اگر با روغن بر بدن طلا کنند شپش بکشد و جهت تبها نافع
بود و معده را سود دهد و چون با ایرسا و عسل بیاشامند ریشهاء
عمیق هموار کند و بصلاح آورد و اسحق گوید مضر است بجگر و مصلح
وی عسل و بدل آن شیطرج است و گویند بوزن آن زرنباد و رازی
گوید که بدل آن در نفع از ریاح و تحلیل آنچه در شکم و سپرز بود
بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن انزروت بود زرشک و زرنک
انبرباریس است و گفته شد زرنیخ الوان و انواعست زرد و
سرخ و سبز و تیره و سفید و بهترین آن زرد بود ارمنی که بر صفحهای
بر روی یکدیگر بود و بلون زرد بود مانند طاق زرد براق و بوی کبریت
از وی آید و بپارسی زرنیخ بدخشی گویند طبیعت آن گرم و خشکست
در سیوم سوزنده بود و در وی قبضی و معضی بود و لذاع بود و گوشت
زیاده بخورد و در ریشهاء و موی بسترد و با پیه بر جراحت نهند سود

دهد و جرب و سعفه تر و اگر با زفت بر موضع که خون مرده بود بسبب ضربی
طلا کنند نافع بود جهت دفع تپش و با روغن گل جهت بواسیر و اگر
در موم روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ نافع بود جهت ریشی بینی
و دهن و آکله که در وی بود و جوزی گوید زرنیخ سه نوع بود
زرد و سرخ و سفید نوع سفید کشنده بود و زرد و بر موضعی
که خون مرده بود بسبب ضربی چون طلا کنند آثار آن ببرد و نوع سرخ
در فلنقیون نیکوتر بود و اسحق بن عمران گوید زرنیخ سبز چون سحق کنند
و در میان شیر کنند هر مگس که در آن افتد بمیرد و دیسقوریدوس
گوید زرنیخ بقوت مانند راتنج بود چون با راتنج بیامیزند داء الثعلب را
زایل کند و زرنیخ بر اعضا طلا کردن مفید بود و نوع سرخ چون
سحق کنند و بعصارهٔ بیخ ترنج بسرشند و بر شیب بغل طلا کنند
بعد از آنکه موی برکنده باشند هرگز نروید بر اعضا طلا کردن
کلف آورد و مصلح وی آن بود که بعد از وی برنج و خسف طلا
کنند و زرنیخ مصعد کشنده بود و از خوردن وی همان عارض شود

که از

که از خوردن شک که آن سم الفار است و اکسیریان آنرا زرنیخ سفید خوانند
و مداواء آنکس که زرنیخ مصعد خورده باشد بقی یا آب گرم و روغن
کنند بعد از آن آب گرم و جلاب و روغن کنجد بادام و طبیخ برنج و مرقهای
چرب مانند آبگوشت از مرغ بروغن بادام و شیر تازه و لعابات دهند
و رازی گوید بدل زرنیخ سرخ نیم وزن زرنیخ زرد بود و صاحب منهاج
گوید زرنیخ معفن اخلاط بود و مصلح وی هلیلهٔ زرد بود و مقدار
ماخوذ از وی نیم درم بود و تشویه کردن زرنیخ چنان بود که دیگی نو
کوازی بستانند و بر سر آتش نهند و زرنیخ در آن کنند و دایم تحریک می کنند
تا آن زمان که لون آن تغیر کند و بریان شود و بعد از آن فرو گیرند و سرد
گردانند و سحق کنند و بوقت حاجت استعمال کنند زرنب رجل الجراد
خوانند و این اسم بدان نهاده اند که مشابه آنست و هندی تبرج خوانند
و بپارسی سرو ترکستانی خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در آخر
درجهٔ دوم بغایت مفرح و مقوی دل بود مانند زرنباد بسبب عطریتی
که در وی است و قبض تقویه و تفریح زیاده تر دهد و چون با نبات و روغن

کل و روغن بنفشه سعوط کنند درد سر که از سردی بود سود دهد و از
تری نیز و در قوت مانند سلیخه بود و کبابه و معدهٔ سرد را و جگر ضعیف را
سودمند بود و اوجاع اعصاب را نافع بود و مجموع عصبها بدن را
و محلل بادها بود که در مجموع بدن پیدا شود و شکم ببندد و مصلح وی
جلاب نیم گرم بود و بدل وی دارچینی بود و گویند سلیخه و کبابه و
گویند بدل آن هیل است و گویند بقوت جوزبوا است لیکن تر تر
از وست زرد رنگ آب حنق است و صفت آن در باب عین در
عصفر گفته شود زرقون سلیقون گویند و آن اسرنج است
و در سین صفت آن گفته شود زعفران جاوی خوانند و
حساد و ریقهان و کرکم و شعور الصقالبة و خلوق و بهترین
آن تازه بود که بغایت سرخ رنگ و تیز بوی و از ولایت فارس
از کوه بادکوبه خیزد و آن نوع بهترین انواعهای زعفرانست بعد
از آن خراسانی که معروف بود بکمندی و بعد از آن دفه آوری
و زعفران فرنگی که آن مشهور بمصری بود بیشتر قلب بود

مـ زاء در عین

وطبیعت

وطبیعت زعفران قلبهٔ گرمست در دوم و خشکست در اول و
در وی قبضی بود و محلل و منضج بود و مصلح عفونت بود و مقوی
احشا و لون را نیکو گرداند و چشم را جلا دهد و تاریکی زایل کند
و آب رفتن وی زایل کند چون در شیر زنان در چشم کشند و چون
با ادویهٔ خلط کنند که مناسب بود و بیاشامند جهت درد
اندرونی نافع بود و ضمادات از وی چون مستعمل کنند درد رحم
و مقعد را نیکو بود و وی مقوی دل بود و مفرح و منوم و باه را
برانگیزد و بول براند و سدهٔ جگر بگشاید و چون با زردهٔ تخم مرغ ترنی
که دشخوار زاید بیاشامد مقدار دو درم در ساعت بار بنهد این
مجربست و صاحب منهاج گوید یکدرم تمام بود و چون با شراب بیاشامند
بغایت مستی زیاده کند و تفریح بخشد تا بحدی که گاه باشد از
غایت فرح بدیوانگی کشد و وی دابغ معده بود بسبب عفوصت که
دارد و مقوی معده و جگر بود و مقوی آلات نفس بود و قوت
پشت بدهد و درد ورکین و رکبتین را نافع بود و مقوی دماغ بود

ومشانه وکرده را پاک کند و پیه را بخایت سود دهد و چون به پزند و آب
آن بر سر بریزند صداع را نافع بود که سبب آن بلغم بود و مرهمهای گرم
که در بن گوش باشد و حمره چون بران طلا کنند نافع بود و اگر با ادویه
خلط کنند نفوذ آن ادویه را در جمیع بدن بکند و هر دو که از نر دی بود
و شقیقه را سود مند بود و اصل وی چون با شراب بیاشامند بول
براند و شربتی از وی از نیم درم تا یکدرم بود و اسحق گوید مضرت بیش
و مصلح وی انیسون بود و منصوری گوید مصدع و مغثی بود و مصلح
وی عصاره زرشک بود و صاحب منهاج گوید مظلم حواس بود و
مصدع و منوم و چون سه مثقال از وی با آب بیاشامند کشنده
بود بتفریح و مسیح گوید هضم طعام بکند و رازی گوید اشتهاء طعام
ببرد و مغثی بود و در خواص آورده است که در هر خوانده که زعفران
بود سرسام و برص دران خوانده بود و رازی گوید بدل آن بورت
آن قسط و بوزن آن دانق انوج بود و دانگ و نیم آن سنبل و شش یک
آن قشور بلیخد و صاحب منهاج گوید بدل آن دو وزن آن خلط

وثقل

وثقل رومی آن بود زعرور و جبلی تفاح بری خواند و لکینر گوید
درخت و برا قلل خواند و زعرور بشیرازی کیل خواند و جالینوس گوید
آنرا اهلیلون خوانده است و بهترین آن سرخ بود و آن بستانی
بود و کهنه شود بعد ازین اما نوع زرد طبیعت آن سرد و خشک
و قابض تر از سنجد معده را نیکو بود و شکم به بندد و بول به بندد
و مسکن صفرا و خون بود و قی باز دارد و قوت معده و جگر
کرم بدهد و صاحب تقویم گوید غذاء بدن بدهد و مقوی
و مسمن بود و قوت پشت بدهد و داء الثعلب را نافع بود
لیکن مصدع بود و مصلح وی کاشکر و خشک انگبین بود و
صاحب منهاج گوید در مداوات سه درم مستعمل بود و مصدع
بود و قی آورد و کرده را بد بود و مصلح وی انیسون بود
و اولی آن بود که غایت رسیده بود زعرور بستانی مثلث
عجم خواند و بشیرازی کیل سرخ گویند و بهترین آن رسیده
بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و کوبنده تر و مولد بلغم

بود و معده و کرده را بد بود و مصلح وی رازیانه بود زعفران الحدید
صدی الحدید است و زنجار الحدید هم گویند بشیرازی زنگ
آهن خوانند و آن از آهن گیرند صفت آن بستانند سپوس آهن
و آنرا بر روی و نم کنند بآب و بنهند تا خشک گردد و بکوبد آنچه
مانده باشد دیگر نم کنند و بنهند تا خشک شود و بکوبد تا آن
زمان که زعفران شود و انواع ساختن آن بسیار است این یک
نوع آسان تر بود که گفته شد و طبیعت وی قابض بود در دوم
و چون زن بخود برگیرد قطع خون رفتن بکند و چون زن
بیاشامد منع آبستنی بکند و چون با سرکه بیامیزند و بر جمره و بر
بثرها ببندانند سودمند بود جهت راخس که بر ناخن برآید که
آنرا بشیرازی خوی درد خوانند نافع بود و خشونت اجفان و بواسیر
که رسته باشد در مقعد سودمند بود و بن دندان محکم دارد و
چون در نقرس ببندانند نافع بود و بر داء الثعلب موی برویاند زعیر
مرد سفید است و در میم گفته شود صفت انواع مرد زفت رومی

زاء در فاء

سه نوعست بری و بحری و جبلی و بهترین آن بود که براق و صافی بود
پاک املس و طبیعت آن گرم و خشک بود عرق النسا را سودمند بود
و نقرس و مفاصل و فالج و بادهای سرد و درد رانها و زانوها را نافع
بود و جذام را طلا کردن بغایت نافع بود خاصه چون ادمان
بران کنند و مقدار یک درم تا دو درم مستعمل بود اسحق گوید مضرست
بشش و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن جاوشیر است و علک البطم
و گویند بدل آن قطران است زفت یابس زفت تر است که خشک
میشود بطبیعت خود و آنرا ابوسفاس خوانند بیشتر از بنیوت
خرنوب است و آزر صنوبر بریست که بر نمیدهد و طبیعت آن گرم است
در اول و گویند در دوم و خشکست در سیوم و جالینوس گوید
گرمست در سیوم و وی خشک تر از زفت رطب بود و قوبا را
نافع بود و ریشهاء فاسد از رطوبت پاک کند و ریشهاء سر و
گوشت در ریشها برویاند و مفتح و محلل و ملین جراحات بود و بر موضع
ضرب طلا کردن سود دهد و منضج ورمهاء صلب بود زفت رطب

زفت تر است و آن روانه بود و در مرهمها کنند و آن از قبیل قبرس است و از
بینوت و غیر آن از انواع صنوبر گیرند و زفت نزدیک بقطران بود
و روغن وی قالادن خوانند و آنچنان گیرند که زفت در پختن بر بالای
وی صوفی پاک بیاویزند و بخار که بران متصاعد شود چون بسیار گردد
آن صوف را بفشارند در ظرفی یا در قرع انبیق نهند تا بچکد و آن را
روغن زفت خوانند و چون با آرد جو بر داء الثعلب ضماد کنند موی
برویاند و اگر بر خنازیر نهند نافع بود و منضج اخلاط غلیظ بود و
برص ناخن ببرد و ملین ورمهاء صلب بود و قوبا را زایل کند و چون
با شکر بخورند سینه را پاک گرداند و اگر بر ریش چهارپایان بندانند
سود دهد و اگر چند نوبت بر هر عضوی که خواهند طلا کنند فربه
گرداند و بر شقاق پای طلا کردن سودمند بود و منع نفث دم بکند
و مسهل بود و شریف گوید چون زفت تر حقنه کنند گزیدگی مار و
عقرب را نافع بود و چون میان سر بتراشد کسی که علق فرو برده باشد
و بدان روغن با قطران چرب کنند علق بیرون آید از حلق و صاحب

منهاج

منهاج گوید چون بگیرند از روغن وی تا ده درم و با عسل بیاشامند
تریاک زهرها بود و بر گزیدگی افعی طلا کردن سود دهد و دودهٔ
وی مژهٔ چشم را برویاند و ریش آن زایل کند و در قوت مانند دخان
کندر بود زلابیه بشیرازی زلیبی خوانند و حلقه چی نیز خوانند
و آن سبکتر از لوزینج و قطایف بود و زود هضم شود و سرفهٔ تر را
سودمند بود و رطوبت سینه و شش را نافع بود و مولد
سخونت بود و مصلح وی آن بود که بعد از وی سکنجبین خورند
یا انار میخوش و سدهٔ جگر تولد کند کسی را که مجاری جگر وی
تنگ بود زمرد ارسطاطالیس گوید زبرجد و زمرد هر دو
یک جنس اند و در معدن زر از مغرب زمین خیزد و طبیعت
وی سرد و خشکست و خاصیت وی آنست که چون بیاشامند
بوزن هشت جو از گزندگی جانوران زهردار و سمها کشنده
خلاص یابند و باید که پیش از آنکه زهر در وی عمل کند بیاشامد
از مرگ خلاص یابد و موی نریزد و پوست رها نکند و صحت یابد

زاء در لام

زاء در میم

واگر از وی گردن بندی سازند یا نگینی و با خود نگاه دارند صرع را دفع
کند چون پیش از آنکه زحمت نگاه دارد و چون بر کودکان خورده
بیاویزند خاصه در زمانی که بزاید از صرع ایمن باشند و ابن
ماسویه گوید نافع بود جهت خون رفتن و اسهال چون بیاشامند
و بیاویزند و مجهول گوید زبرجد چون حک کرده بیاشامند
جذام را نافع بود و در خواص آورده اند که افعی نظر چون بر زمرد
فایق اندازد آب از چشم وی روان شود و آنکه گویند که کور
شود خلافست و چون سحق کنند و با ادویه جهت سعفه
استعمال کنند بغایت نافع بود و ادمان نظر بدان کردن کندی
چشم زایل کند الزمرد وهو حجر اخضر شفاف یدخل فی ادویته
معالجة من سقی السم وفی اکتحاله یزیل البیاض العین و
من حمله یقطع نزف الدم ووضعه فی الفم یقطع العطش من
الماء ویبرد حرارة القلب منه جنس اذا نظرت الیه الافاعی
سالت احداقها علی حدودها زمج مرغیست که بدان صید کنند

وبپارسی

وبپارسی چرخ گویند و شریف گوید گوشت وی خوردن و بدان مداومت
نمودن ضعف دل و خفقان را نافع بود و زهره وی چون در کحلها
کنند تاریکی چشم و شب کوری زایل کند و سرگین وی چون بر کلف
طلا کنند زایل کند زنجبیل بهترین آن چینی بود که لون آن بزردی
مایل بود اندکی و طبیعت آن گرمست در آخر درجه سیوم و خشکست
در دوم و ابن ماسویه گوید گرم است در آخر سیوم و تر است در اول
سودمند بود جهت سده که در معده و امعا باشد و جگر و معده سرد را
نیکو بود و مجامعت را قوت دهد و جالینوس گوید فالج و خدره و لقوه
و اغوار را نافع بود و مجموع دردها که از سردی بود چون بعسل بسرشند و
با ادویهاء قوی بیاشامند و فولس گوید عرق النساء و نقرس و فالج
و خدره و جمود و سده دماغ و اخلاط بلغمی را نافع بود و جالینوس
گوید کرمها بکشد و سحج امعا را نافع بود و درد سر و شقیقه و صداع که
از سردی بود چون سحق کنند و با روغن خیری بر صدغین طلا کنند
نافع بود و چون دو درم از وی با قند و آب گرم بیاشامند مسهل

اخلاط لزج بود و در چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم زایل کند با تربد مسهل
رطوبات مفاصل و ساقین و با خولنجان و پسته جهت تقویت باه از
اسرار مجربست و در دهان داشتن او رافع تشنگی بلغمی است و خوردن آن
حرارت بیفزاید و رطوبت از نواحی سر و حلق بزداید و گزیدگی جانوران
زهردار را نافع بود و تری معده را نشف کند و منی بیفزاید و مره سودا
و بلغم بیرون آورد و مقدار دو درم مستعمل بود و اسحق گوید مضر است بحلق
و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن آن دار فلفل یا فلفل سفید بود
و گویند بدل وی یکوزن و نیم راسن بود و گویند بدل وی عاقرقرحا
بود زنجبیل الکلاب فلفل الماء است ورق وی مانند ورق بید
بود اما بغایت زرد بود و قضبان وی سرخ بود و بطعم زنجبیل
بود و زنجبیل الکلاب از بهر آن گویند که سگ را میکشد و طبیعت
آن گرمست در سیوم و خشکست در اول و چون تر بود بکوبند با تخم
وی و بر کلف روی و نمش کهن طلا کنند زایل کند و اگر بر ورمهای
صلب طلا کنند بگدازاند زنجبیل العجم اشترغار است و گفته شد

زنجبیل

زنجبیل شامی و زنجبیل بلدی راسن است و گفته شد زنبق
گلی است سفید که اندرون گل وی دو سه شاخک زرد باشد
و قد آن شاخ که گل دارد یک گز باشد و زیاده نیز باشد و هر
شاخی چهار و پنج شش تا ده زیاده نیز گل بود و بوی عظیم
خوش دارد و پر برگ که برین شاخ بود مانند برگ مورد دراز
تر و برگ اصل وی مانند برگ کاسنی بود لیکن ستبر بود صاحب
جامع گوید هو دهن الحل المربا بالیاسمین و خطا کرده است
و صاحب منهاج نزدیک تر گفته است که زنبق نوعی از سوسن است
شاید و مولف گوید هو سوسن الابیض و مولف محقق بود گفت
و مولف گوید رازقی زنبق است باقی همه اقوالها خلافست و خطا
و طبیعت آن گرمست در اول او معتدلست در تری و خشکی
زنجاره بپارسی زنگار خوانند و بیونانی قسیطوس و معنی
آن مجرود و آن دو نوعست معدنی و عملی و بهترین آن معدنی
بود که در معدن مس حاصل شود و آنرا بیونانی باسفا و نفس

گویند و معنی آن دوده بود زنجار معدنی را دهنهٔ فرنگ گویند و طبیعت
وی گرم و خشکست تا چهارم تیز بود و خورنده گوشت صلب بود و
جرب و برص و بهق را سودمند بود و در مرهمها استعمال کنند جهت
ریشهاء پلید که در بدن بود و قوت زنجار مانند قوت مس
سوخته بود لیکن زنجار بقوت تر بود و چون در بینی دمند
ریش بینی و کند بینی زایل کند و باید که دهن پر آب کنند تا گرد
آن بحلق نرسد و اگر با ادویه که نافع بود جهت چشم بیامیزند لله
ناخنه و سبل و سپیدی چشم و جرب و سلاق زایل کند و
تیزی چشم را زیاد کند و رطوبت آن خشک گرداند بغایت
و بواسیر و نواصیر که در مقعد بود چون با رازیانه و روغن گل
بیامیزند سودمند بود و چون با عسل بیامیزند یا با سرکه بپزند
نافع بود جهت ریشهاء اعضاء خشک مزاج مانند ریش
دهن و استرخاء لثه و ریش بینی و گوش و پرهای بینی و سود
مند بود جهت غلظ اجفان چون با عسل در چشم کشند و غبار

وی

وی مضر بود بحلق و مداواة بشیر تازه و مسکه کنند و وی از جملهٔ
سموم بود چون بیاشامند از بهر آنکه چون بجگر برسد تفتیح کند و
مضر بود بمعده از بهر آنکه معدهٔ عصبی است و عضلی و از خوردن
وی مغص سخت و لذع قوی در حلق و تقطیع در احشا و ریش پیدا
کند و قی آورد و معالجهٔ وی آن بود که جلاب و آب گرم و روغن
بادام و لعابات و مرقهاء چرب بیاشامند و بدل آن بوزن
آن اقلیمیا فضه و نیم وزن آن اقلیمیا ذهبی و نیم وزن آن
زنجرف بود زنجرف بپارسی شنگرف خوانند و بشیرازی
صفروان مخلوق بود بیونانی یسنون خوانند و آن حجر الزیبق
بود و آنچه مصنوع بود بیونانی قینابادی خوانند و آن قینار
بود و از گوگرد و زیبق سازند و آنچه مخلوق بود از گوگرد چیزی
بمعدن زیبق رسد و مستحیل شود بزنجرف و قوت زنجرف
مانند قوت اسفیداج بود و گویند بقوت شادنج و طبیعت وی
معتدل بود در حرارة و برودة و در وی قوت تحلیل بود و گویند

کرم وخشک است در دوم کوشت در ریشها برویاند ومبرم ورم حار
بود وجالینوس کوید سرد است در دوم وخشکست ورم جکر وسده را
نافع بود وچون با روغن کل طلا کنند وفولس کوید نافع بود جهت
دانهای که بر سر ولب پیدا شود وچون با اسفیداج رصاص بروغن
کل بسرشند وبدان طلا کنند بغایت کمال مفید بود وچون مرهم
کنند سوختکی آتش را سود دهد وجراحتها را باصلاح آورد
واکر ذرور کنند بر آکله نافع بود وبر ریشهاء عفن ودر داروهاء
چشم استعمال کردن بقوت تر از شادنج بود از بهر آنکه قابض تر
بود از شادنه وقطع خون رفتن بکند ووی از سموم قتاله
بود چون بیاشامند همان عارض شود که از زیبق مصعد
ومداوای وی در زیبق کفته شود وکویند بدل وی مرداسنک
وکویند بقوت شادنج است یا اسفیداج زوفرا تخم حراست
وکفته شد در حرا ولکن اینجا نیز بعضی کفته شود طبیعت
آن کرم وخشک بود در سیوم ومحلل نفخ بود وکزندکی عقرب را

نافع

نافع بود خوردن وطلا کردن ومجفف منی بود وحکه را نافع
بود ومقوی بدن بود ودرد سینه وشش را نافع بود
خوردن وطلا کردن چون با عسل کف کرفته بیاشامند وچون
سحق کرده با روغن کل بر سر طلا کنند در حمام خراز را نافع بود و
شپش بکشد زوفاء یابس کیاهیست که ببرک حناء مکی
ماند وجبلی بود وبستانی بود که از کوه بیت المقدس خیزد و
آن مشهور بود بزوفای مصری وطبیعت آن کرم وخشک بود
در سیوم ولطیف بود وطبیخ وی با انجیر جهت درد کوش بود
تحلیل کند وچون با سرکه بپزند وبدان مضمضه کنند درد
دندان ساکن کند وچون با آب وانجیر وعسل وسداب بپزند
وبیاشامند نافع بود جهت ورم شش کرم وربو وسرفه کهن
ونزله که از سر ریزد بحلق سینه ودشخواری نفس وکرم
بکشد وحب القرع بیرون آورد واکر با عسل لعق کنند
همین عمل کند ومسهل بلغم بود وداء الثعلب وداء الحیه

وریش روده وعرق النسا را سودمند بود ومفلوج را نافع بود و
درد معده وسینه ودرد پهلو ورانها وسحج امعا وسدهٔ جگر وقولنج
را نافع بود وچون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند مسهل کیموس
غلیظ بود واگر با قردمانا یا ایرسا خلط کنند مسهلی قوی بود وچون
با انجیر ونطرون بر سپرز ضماد کنند بگدازاند وبا شراب جهت
ورمهاء گرم ضماد کردن نافع بود وچون با آب بجوشانند وضماد
کنند بر خون مرده که در زیر چشم بود بگدازاند وچون با طبیخ
انجیر بیاشامند خناق را نافع بود بغایت ولون را نیکو گرداند
وچون با شراب بیاشامند چند روز متواتر استسقا وگزیدگی
جانوران را نافع بود وچون با آب بپزند وبر چشم نهند سودمند
بود جهت نزول آب ومقدار مستعمل از وی چهار درم بود
واسحق گوید مضر بود بجگر ومصلح وی صمغ عربی بود وگویند
عناب وگویند بدل آن بوزن آن پرسیاوشان ونیم وزن
آن مرزنجوش زوفای رطب دسمیست که بود بنهای میش

ارمن

ارمن جمع میشود وباشد که گیاهی که شیر دارد وآن از نیومات بود
چون بخورند جهت حدت وقوت آن شیر وسخ بر دنبهٔ ایشان جمع
میشود وباشد که روان بود وآنرا بپزند وبقوام آرند وگویند
هرگاه که ایل افعی را بخورد وقوت طبیعت ایل حرکت کند تا دفع
سمیت وضرر آن کند عرق بسیار بر پیشانی وی جمع شود و
کثیف گردد آنرا زوفای تر گویند واین نوع بغایت قوت بود
وطبیعت زوفای تر گرم است در سیوم وگویند در دوم وتر است
در اول محلل اورام صلب بود چون بدان ضماد کنند وبابوره
وانجیر بر سپرز ضماد کردن سودمند بود واستسقا را نافع بود
ومحلل صلابتی که در حوالی مثانه بود ودر رحم نافع بود جهت
سردی آن وسردی گرده وچون با اکلیل الملک ومسکه
بیامیزند وزن بر خود برگیرد حیض براند وبچه آسان
بیرون آورد وچون با پیه مرغ آبی بیامیزند ریش گوش و
ریش قضیب ومقعد ورحم پیرامون آن سودمند بود وتشنج را

نافع بود و صاحب تقویم گوید مولد صداع باشد و مصلح وی روغن
گل و سرکه بود و مولف گوید آنچه مصنوع بود صفت آن اینست بگیرند
پشمهای که در میان ران گوسفند بود و چرک آن در دیگی کنند و بجوشانند
با قدری آب و چربیهای که بر سر آب آید رها کنند تا سرد شود و آنرا
بردارند و استعمال کنند و گویند بدل آن مغز گاو بود زهم زرنباد است
و گفته شد زهرة الملح نباتیست که در نیل مصر در روی آب بود
و در آبها ایستاده و نهرها نیز بود و در زمینهای شور روید و بهترین
آن زعفران رنگ بود که بغایت منتن باشد و در طعم وی شوری
و گزندگی بود محلل و ملطف بود و مصلح ریشهای پلید بود و ریشهای
رطوبات که از گوش آید و چون با آب و شراب بیاشامند صرع را
نافع بود فی الجمله در حدت و تلذیع مانند نمک بود زهرة النحاس
آن چیزیست که چون مس بگدازند و در گوی از زمین ریزند تا ببندد
و اجزاء مس جمع شود آن آب چون گرم شود کفی گردد مانند نمک و آنرا
زهرة النحاس خوانند بهترین آن سفید بود و وی اکال و لذاع و قابض

زاء و هاء

بود

بود و گوشت زیاده بخورد و کری کهن شده زایل کند چون سحق کنند
و در گوش دمند و مسهل آب زرد بود و بواسیر را خشک کند و
ورمهای را تحلیل دهد و ریشهای پلید عفن باصلاح آورد و چون
با شراب بیامیزند بثور زایل کند و چون با عسل بیامیزند و بحنک
بمالند ورم ملازه بگدازاند زیتون آنچه رسیده بود در حرارة
معتدل بود و گویند گرم بود و آنچه نارسیده بود بغایت سرد و
قابض بود و زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود و طبیعت
آن سرد و خشک بود زیتون سیاه غذا زیاده تر از دیگر زیتونها
دهد و طبیعت وی گرم و خشک بود و زودتر از سبز هضم
شود چون با استخوان بخور کنند جهت ربو و مرضهای شش نافع
بود لیکن خوردن وی بیخوابی آورد و صداع و خلط سودا
از وی متولد شود و اولی آن بود که در میان غذا خورند و سرکه
کسر ضرر وی بکند و مقوی معده بود و اشتهای طعام آورد
و مجامعت زیاده کند و قوت ذکر بدهد و زیتون کوهی گرم و خشک

زاء و یاء

بود وآنرا عثم خوانند وزیتون الما آنچه نارسیده بود معتدل بود
در حرارت وگویند گرم بود اشتها بدهد ومقوی معده بود
خاصه که با سرکه بود وچون سحق کرده ضماد کنند ریشهاء چرکین پاک
کند وقوت غذاء بدهد خاصه نمک سود اما دیر هضم شود
وغذاء بد بدهد وچون در سرکه نهند زود هضم شود وشکم
بیشتر ببندد از غیر نمک سود اسحق گوید چون پنجدرم آب
وی بیاشامند نافع بود جهت مره صفرا وگویند مضر است
بشش ومصلح وی عسل است وعصاره زیتون چون زن
بخود برگیرد سیلان رحم وخون باز دارد ومغز استخوان وی
چون با پیه وآرد بر برص وناخنه نهند زایل کند وآب نمکی
که زیتون در وی نهاده باشند چون بآن مضمضه کنند
بن دندان را محکم کند وآنچه بلون یاقوت بود معده را
نیکو بود وآنچه سیاه بود معده را بد بود وآنچه در نمک و
آب نهند بهتر از آن بود که از آن در آب نهند قیل شجرة الزیتون

شجره

شجرة المباركة لا تنبت الا في البقاع الشريفة الطاهرة المباركة
قال رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان آدم ع
وجد ضربانا في جسمه ولم يعهده فشكى الى الله تعالى فنزل
جبرائيل ع بشجرة الزيتون من الجنة وامره ان يغرسها ويأخذ
من ثمرتها ويعصرها ويستخرج دهنها ويأخذ من دهنها ويدهن
به وقال ان في دهنها شفاء من كل داء الا السام ايضا
قال ص واذا طبخ ورق الزيتون وشرب عصارة مائها من سقي
السم وبادر في شربه لم يؤثر فيه السم واذا طبخ ورق الزيتون
الاخضر طبخا جديدا جيدا ورش في البيت هربت منه الذباب
والهوام واذا طبخ بالخل وتمضمض به من كان به وجع
الاسنان اسكن ضربانها واذا طبخ بالعسل يصير كالعسل
وجعل منه شيء على الاسنان المتآكلة قلعها بلا وجع و
اذا اخذ رماد ورق الزيتون نفع العين الموجوعة كحلا و
يقوم في مقام التوتيا في الخاصية وصمغ شجرتها ينفع من كان له

البواسیر اذا ضمد به زیت روغن زیتون خوانند آنچه شیرین بود از زیتون
رسیده گیرند طبیعت وی گرم و تر بود و آنچه از زیتون سرخ گیرند زیت الالفاق
خوانند سرد و خشک بود در اول و گویند در وی رطوبتی بود و معده را
نیکو بود و آنچه از زیتون بری گیرند مانند روغن گل بود در اکثر حالتها
و نافع بود مجرب و قوبا و صداع و دندان محکم کند و سبوسهٔ سر زایل
کند و اگر هر روز در موی مالند زود سفید نشود و آنچه از زیت
کهن بود بقوت روغن خروع بود و آنچه تازه بود گرم بود باعتدال
و میل برطوبت دارد پس اگر بشویند معتدل شود میان تری و خشکی
و شستن وی چنان بود که در آب شیرین کنند و بسیار بدست
بزنند و صاف کنند بعد از آن استعمال کنند جالینوس گوید
زیت گرم است در دوم و کهن وی چون در چشم کشند تاریکی زایل
کند و بر نقرس طلا کردن نافع بود و آنچه مغسول بود مناسب درد
اعصاب و عرق النسا بود و ده درم از وی با آب خوردن مسهل
بود و با آب گرم آشامیدن و قی کردن دفع زهرها بکند و زیت الالفاق را

زیت

زیت الاصحا خوانند و بهترین آن شیرین بود و تازه معده را نیکو بود
دندان و بن دندان را محکم گرداند چون زمانی در دهان نگاه دارند
و منع عرق بکند و چون آب آن در دیگ مس کنند و بجوشانند تا بقوام
آید در منفعت مانند حضض بود و جمع زیتها دفع سرما بکند و زود
در بدن نفوذ کند و تلیین طبیعت بکند و قولنج که سبب آن ریحی
و یا ورم امعا بود یا از شدتی که عارض شود از رجیع یابس بدان
حقنه کردن سود دهد و در چشمی که سبل بود و یا در اجفان وی
رطوبت غلیظ یا در یابس باشد چون زیت کهن در چشم کشند
زایل کند و قوت باصره بدهد و روشنائی بیفزاید و زیت بیک سال
کهن شود و هر چند که بگذرد فاضلتر بود چون گرم کرده بر گزیدگی
عقرب بمالند در حال درد ساکن گردد و بدل زیت کهن روغن
خروع است و گویند روغن فجل بود و در ادویهٔ قتاله زبد البحر زیتار
ثفل زیت است و بیونانی امورغی و بعربی عکر الزیت و بپارسی دردی
زیت گویند و چون بپزند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و منفعت

وی در باب عین در عکر الزیت کفته شود زیت زکال زیت انفاقست
و اهل عراق زیت رکابی خوانند از انجهت که بشتر می آورند از جانب
شام و اهل شام آنرا زیت فلسطینی خوانند و کفته شد زیتون الکلب
و زیتون الخیل زیتون بریست و کفته شد در زیت انواع زیتون
زیتون الارض مازریونست و کفته شود زیتون الوران
کویند زیتون الهرجانست و اهل مغرب الاقصی ارجان و ارقان
خوانند و درخت آن دو نوع است یکنوع بزرک بود خارناک و ثمر
آن مانند بادامی کوچک بود روغنی از آن می کیرند و بشیرازی
درخت ویرا ارجن خوانند و یکنوع دیکر بادام کوهیست و بشیرازی
بخرک کویند و بعربی لوز البر خوانند و کویند زیت آن غیر زیت هرجانست
و آن زیتیست که از بلاد سودان آورند و بغایت کرم بود سودمند بود
جهت دردهای و علتهای سرد اما منفعت لوز البریه در صفت حلون
کفته شد زیبق بپارسی سیماب کویند ویرا نام بسیارست بلغة
اکسیریان زیبق سیماب جیوه العباء الغبیط الزئوم الحی

الماب

الماب الاسحاب النور الزاوروق الغبان
الزم زمی الحی ماء السحاب الروحانی
عین الحیوان اللبن الحل الدهن الابق
الفرار الروح الرجراج رجراج الروح النافذ الطیار
لبان عطارد فیذانق قرار برق ثقیل
رطب جسد ماء الحیواة عیان صرباء
الشمس ملک الارض ماء المرافق العبد
العطایة الحیة لبن العذراء طلق الحاجی
قندیل البحر و بهترین وی آن بود که زنده بود و مستعمل
نکرده باشد و بغایت جهنده بود و اکر در کرباس سیاه
شده باشد استعمال کرده باشد و طبیعت زیبق کرم
و محرق بود و کویند سرد و ترست در دوم و وی
مصدع و قابض بود و معتدل وی بجهت قمل و شپش
خاصه دارد که قرد آن حیوانات را بکشد و همچنین

وقردان را بشیرازی کنه گویند و با روغن گل جهت جرب
و حکه نافع بود و دخان وی رنجهای بد پیدا کند
مانند فالج و لقوه و رعشه و کری و عقل را زایل کند
و لون زرد کند و جستن در اندامها پیدا کند و بد
بوی دهان و خشکی دماغ و در موضعی که دود وی
بود از آن جامار و عقرب و جمله گزندگان بگریزند و
بمیرند و اگر زیبق را در گوش کسی ریزند اختلاط
عقل پیدا کند و باشد که بصرع و سکته کشد و مدا
واء وی آن بود که میلی از رصاص در گوش وی کشند
تا زیبق بوی چسپد و بیرون آید و آنچه مصعد
بود و نه مقتول چون بیاشامد در حال در از شیب
بیرون آید و مضرتی زیاده نرساند چون زنده بود
و علاج کسی که زیبق خورده باشد مانند علاج
کسی که مرداسنگ خورده باشد بکنند و مولف گوید صنعت

تصعید

تصعید آن بسیار است اما این یکنوع گفته شود بستانند
زیبق و بیامیزند با نیم وزن آن اسرب یا قلعی و بسایند
با همچندان زاج سوخته و همچندان خشت پخته و بوزن
مجموعی آن نمک بریان کرده و همه را بر صلایه بسایند و آب
حماض اترج بران میریزد آهسته و می سایند تا بغایت
سوده گردد پس آنرا بریان کنند و در شیشه بگل اندود
کنند یا دیگی نو بگل اندوده و سر بسته با آتش نرم بریان
کنند و دیگر بسایند یک روز بحماض اترج و دیگی بریان کنند
با آتش نرم هفت نوبت چنین کنند و در شیشه کنند
و در شیشه را بگل حکمت اندوده کنند و تصعید
سه نوبت تا سفید گردد مانند دانه مروارید و آن سم
قاتل مهلک است نعوذ بالله من شره و فعله

قاضی عضد الدین بلخی فرموده

هران کو بامداد از خواب برخاست ٭ کند طعم دهانش رنج پیدا ٭
اگر شیرین بود طعم دهانش ٭ سرش باشد گران سست اعضا ٭
علاجش نیست غیر از خون گرفتن ٭ بگویم با تو یکیک آشکارا ٭
وگر طعم دهانش تلخ باشد ٭ توان تلخی بدان جز عین صفرا ٭
همه سردی ترشی بایدش خورد ٭ همین است ای پسر او را مداوا ٭
وگر باشد ترش طعم دهانش ٭ دلیل است اینکه باشد او ز سودا ٭
همه شیرینی و چربی خوردی او ٭ اگر خواهد خلاص امروز فردا ٭
اگر باشد دهانش سر بسر شور ٭ ز بلغم دان اگر هستی تو دانا ٭
ز گرمی ز خشکی خود غذا ساز ٭ اگر پیری شوی مانند پرنا ٭
وگر ناخوش بود طعم دهانش ٭ بدان کاخلاطها گشت است پیدا ٭
ز اول قی کند آنگاه مسهل ٭ کند دفعش نتدریج مدارا ٭
علاج جمله بیماران همین است ٭ تو یاد دار از گفته ما ٭
چنین حکمت که مثل این نیابی ٭ عضد می گوید از قول اطبا ٭

هذا کتاب شفاء الامة فی ترجمة طب الرحمة فی الطب والحکمة
فی کلام ابی حامد محمد قرالی اعلی الله درجته وانال سعده

لب بسم الله الرحمن الرحیم وبه نثق الرحمه

بدانکه ایدک الله این کتاب مشتمل بر پنج باب است باب
اول در علم طبیعی یعنی سرشت مزاج وآنچه خدائی تعالی باما
نهاده دران از علم وحکمت باب دویم در بیان دانستن
علم طبیعت طعامها ودواییها ومنافع ایشان باب سیوم
در بیان آنچه نیکو باشد از برای بدن در حالت صحت
باب چهارم در علاج نمودن بیماریهای که عام باشد
در بدن واز جای خود بجای دیگر تردد نماید باب اول
در بیان علم طبیعی وآنچه وضع نموده است خدای تعالی دران
از علم حکمت بدانکه وفقک الله که این باب محتاج ترین بابها
وبزرگترین ایشان است از جهت فائده برای کسی که طالب
این علم باشد زیرا کسی که کامل باشد در علم طبیع کذر

نیکند بروی چیزی از معادن ونباتات وحیوانات الا که
میشناسد ترکیب ومنافع ونقصانی آنها پس مرد میکوشد
وحال انکه خدای تعالی عز شانه عالم ودانا تر است که
اول چیزی که آفرید خدای تعالی او را طبیعت کرمی بود
واصل آن کرمی از جنبش وجود میباشد آن جنبش قدرت
خدای تعالی است وآن جنبش سبب اصل همه علتها
است در اشیاهای جنبیدنی پس بیافرید خدای تعالی
طبیعت سردی واصل آن طبیعت از آرمیدن میباشد
که آن آرمیدن از قدرت خدای تعالی میباشد وآن
آرمیدن سبب همه علتها است در اشیاهای آرمیده
پس این دو طبیعت که یاد نمودیم اول که جفتی میباشد
از انها که خدای تعالی آفریده است چنانچه خدای
تعالی فرموده که وَمِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ
تَذَکَّرُونَ پس از آن جنبیدن آن طبیعت کرمی از سردی

افتاد تا آنکه باز پس کرداند آنچه خدای تعالی با امانت ها
نهاده است دران از جنبیدن مذکوره پس باهم آمیخته ها
شدند پس پیدا شد از آن کرمی خشکی تولد نمود از آن ها
سردی و تری پس چهار طبیعت گشتند تنها تنها در یک
جسم تنهای روحانی و آن اول مزاجی میباشد غیر مرکب
پس بالا شد آن کرمی باتری بسوی اعلای اطراف و افلاک
علویات بدن پس بیافزید خدای تعالی از آن کرمی و تری
طبیعت حیات را و فرود آمد آن سردی با خشکی بسوی پایین
پس بیافزید خدای تعالی از آن سردی و خشکی طبیعت موت
و افلاک پایینها را پس محتاج شدند بآن جسمهای که ارواح
ایشان را ربوده بودند بدان ارواحهای که بالا رفته
بودند و جدا شده بودند ایشان پس مکرانید خدای تعالی
فلک اعلا را کردانیدن دویم پس آمیخته آن کرمی با سردی
و آن تری با خشکی پس متولد شد از آن امتزاج عناصر اربعه

و این پیدا شدن بدین وجه است که حاصل شده است از امتزاج کرمی با
خشکی عنصر مزاج هوائی حاصل شده است و از امتزاج کرمی با تری
عنصر آتشی حاصل شده است و از امتزاج سردی با تری عنصر
آبی حاصل شده است و از امتزاج سردی با خشکی عنصر خاکی هم
پس عناصر اربعه ازین امتزاجها حاصل شد و آن اصل مرکب
میباشد زیرا که آن اصل جفت طبایع میباشد دو مرتبه پس
بیافرید خدای تعالی از آن اصل عالمهای علوی و ترکیب نمود
از آن معدنها و آن اولی مرکبات ثلثه میباشد پس
بکردانید خدای تعالی فلک اعلی را بسوی اسفل کردانیدن
سیوم مرتبه پس پیدا شد نباتات و حیوانات چهارپایان و آن
بعد از آن بکردانید خدای تعالی فلک اعلی را بسوی اسفل
کردانیدن چهارم مرتبه تولد شد حیوان سخن گوی انسانی
و این آخرین مرکبات میباشد و احسن و اکمل ایشانست از
جهت ترکیب و غرض ما ازین همانست از برای آنچه ما بصدد

کفتن میباشیم حاصل میشود بدین علم طبیعی فصل در بیان اخلاط
اربعه الاول خلط الصفراوی نخستین ایشان خلط صفرا می
باشد و آن کرم و خشکست و اصل آن متولد شده از عنصر هوائی
طبیعی میباشد و مسکن آن در بدن انسان زهره میباشد الثانی
خلط الدموی دویم خلط خونی میباشد و آن کرم و تراست و اصل
آن متولد شده از عنصر آتشی طبیعی میباشد و مسکن آن در بدن انسان
جکر است الثالث خلط البلغمی سیوم خلط بلغمی میباشد و آن سرد و
تراست و اصل آن متولد از عنصر آبی میباشد و مسکن آن در بدن
انسان شش میباشد الرابع خلط السوداوی چهارم خلط سودا
میباشد و آن سرد و خشک است و اصل آن متولد از عنصر خاکی
میباشد و مسکن آن در بدن انسان سپرز است پس آن
اخلاطهای که کفته شد بدیشانست قوام بدن و منها و
از جمله ایشان است تدبیر صلاح بدن و از آنجمله است
که فسادی آن چنانچه که بعد ازین زود باشد که ذکر

کرده

کرده شود انشاء الله تعالی فصل فی الامزجة فصلیست که در
بیان مزاجها بدان که وفقک الله بدرستی که مزاج طبیعی
واقع نمی شود هرکز و نمی باشد در بدن انسان که معتدل و
مستقیم باشد ولکن مختلف میباشد پس زیاده می کند بعضی
بر بعضی دیکر بکثرت حرارت و بعضی بکثرت سردی با تری و
خشکی پس منقسم میشوند مزاجها به پنج قسم القسم الاول فی
الصفراوی قسم اول از مزاجهای صفراوی و آن آنست که بسیار
است در آن کرمی با خشکی و اندکست در وی سردی با تری و علامت
صاحب صفرا آنست که در جنبیدن چست خیزی سریع می باشد
در همه حالات و فرا پیش شود در کارها و بد شجاعت و بسیار
شهوت و نیک فهم و لاغر تن و کم خوابی باشد و اکر کرمی طبیعت او
از خشکی بیشتر است رنک او سرخ باشد و اکر خشکی بیشتر بود رنک
او سفید با سرخ آمیخته و اکر کرمی و سردی برابر باشند رنک او
زرد میباشد القسم الثانی فی الدموی قسم دویم از اقسام

مزاجهای خونی باشد وآن آنست که تری در وی بیشتر است
از خشکی وسردی وعلامت صاحب خون آنست که فربه
تن وبسیار گوشت وبسیار خون وپاک تن ومیانه
فهم وخوب سیرت واگر گرمی در وی بیشتر باشد
از تری رنگ او زرد میباشد واگر تری آن بسیار باشد
سفید رنگی باشد که آمیخته با سرخ بود واگر هر دو
برابر باشند سرخ زرد روشن باشد القسم الثالث
فی البلغمی قسم سیوم بلغمی باشد وآن آنست که سردی
وتری در وی بسیار باشد وگرمی وخشکی ونشان صاحب
بلغم آنست که بدن او سطبر باشد وبسیار
گوشت وبسیار تری وبسیار خواب وسستی بدن
وسست جنبش وبسیار فراموش کننده بغایتی که نزدیک
نیست بدان چیزی که در دهن نگاه داری نماید واگر سردی در وی
از تری بیشتر باشد سفید رنگ میباشد مانند گچ واگر تری بیشتر

باشد

باشد از سردی سفیدی می باشد خوش رنگ نزدیک از رنگ
پیسی واگر سردی وتری برابر باشند قلعی رنگ می باشد
القسم الرابع فی السوداوی قسم چهارم مزاج سوداوی باشد
وآن آنست که در وی سردی وخشکی بسیار باشد وگر
می وتری کم ونشان صاحب سودا آنست بخیل ونابخشنده
ولاغر بدن وبسیار خون وکم خواب وبی صبر در جماع کردن
با آنکه ضرر بسیار دارد باشد واگر سردی مزاج او از خشکی
بیشتر باشد رنگ او مانند رنگ جگر باشد واگر خشکی
از سردی زیادتر باشد خواک زمین رنگ باشد القسم
الخامس المعتدل قسم پنجم مزاج معتدل می باشد یعنی میانه
وآن آنست که راست می باشد مزاجهای او در میزان
طبیعت وعلامت صاحب مزاج معتدل آنست که ذکی
فهم ومیانه اعضا در همه خلقت ومتوسط الحال در
جمله امور ومحکم فکر میان سستی وشتابندگی ومیان

دلیر و خونناکی و نیک سیرت و میاند صورت در جمله ده
امورها فصل در دانستن طعامهای متفرقه بدانکه
ایدک الله که خوردنی باعث ثبات بدن و ثبات
روح در بدن است و از خوردنی صلاح بدن ترتیب می
افتد و نیز فساد او از وی مترتب می شود و این فصل
مهم و ضروریست و صاحب فائده نزدیک بدان
نیست که عاقل از دانستن آن بی نیاز باشد و آن چنانست
زیرا که طعام هرگاه که هضم و گوارا شد و تصرف نمود
در جمله اسباب گوارانیدن شعله زنده می شود و پس
و آرزوی خوردن و اینحالت کرسنگی است که معلوم
می باشد پس هرگاه موجود و مقدور نشد اصلی از خوردنی
برای او میل او ایراده میکند بخوردن ترا اصلی که در بدن
باشد پس میخورد از آن پس هرگاه که فنا شد و باقی نماند
آن رطوبت و تری فرو میمرد آن کرمی اصلی که در طبیعت

بوده و آن سبب و باعث هلاک می کردد و هرگاه که مقدور
نشد اصلی از خوردنی برای او میرد آن را قوت که در سر
آدمی می باشد و تر است یعنی دندان و میبرد آن طعام را
بمقدار که قادر باشد سرشت آدمی و میجنباند آن طعام را
زبانی که کردانیده است خدای تعالی آن را معنی کوینده
و آشکارا کلام کننده و می کرداند آن خوردنی را در دهان
بطرف راست و طرف چپ بسوی دندانها و خورد می نماید
و به آرد میکند آن را و اکر آن خوردنی خشک باشد پس
هر آینه که خدای تعالی آفریده است در زیر زبان آدمی
دو جوی خالی را که از آن دو جوی پیدا میشود نان خورش
آن طعام خشک پس هرگاه که زاویدن آن تمام دفع
مینماید زبان آن طعام بسوی غلصمه و آن سر حلق
می باشد و می اندازد غلصمه آن را نیز بسوی مری و
آن مجرای طعام و شراب می باشد و در کلو و دهان بالای

معده است زیرا که شکم مانند قاروره است که گردن و اندرون
داشته باشد پس هرگاه که نازل شد و بیاید از دهان
بسوی اندرون شکم کم کم و پر شد شکم پس آن پر شدن
سیری معروف باشد و بدستی که خدای تعالی آفریده است
در پایین شکم سوراخی را که هرگاه که سیر خورد آدمی و پر
شد شکم پس فراهم می آید آن سوراخ بهم آمدنی سخت و
بسیار گرم میشود اندرون شکم پس حل میشود آن طعام
و صاف و خورد می گردد بواسطهٔ آن تری که در شکم است
پس هضم و گوارا میشود و نازل میشود از آن سوراخ کم کم
بسوی رودها و هرگاه که تری معده کم باشد باقی میماند در
طعام که در وی باشد بخشکی با بسیاری حرارت اندرون
شکم پس شعله میزند آتش طبیعت و راغب میشود باشامیدن
آب و آن تشنگی معروف است و اگر آب بدست نیفتاد در
خود میچیند و خشک میگرداند آن گرمی تمام رطوبات اصلی

بود

بود و بسبب او هلاک میگردد و اگر پیدا شد آب عمل مینماید طبیعت
بواسطهٔ آن رطوبات که سبب آب پیدا شد پس گوارا
میشود باقی طعام که در شکم باشد و نازل میشود بسوی
رودها و آن روده در زیر معده میباشد و در جانب چپ
پس خورد مینماید آن طعام را طبیعت بار دوم در رودها
و حال آنکه باب سفید لطیف میگردد پس آن آب را
می اندازد بواسطهٔ آن دهان گرمی او راست بسوی جگر
و آن جگر گوشتی میباشد سرخ در جانب راست از زیر
دل پس خورد مینماید نیز جگر او را بار سیوم پس میگردد و
تبدیل میشود باب سرخ مختلف و آن بر چهار صنف است
الصنف الاول رغوة صفراویة صنف نخستین کفک
صفراوی میباشد آفریده است خدای تعالی از برای
او زهره را و زهره ظرفی میباشد که آشکارا واقع است
در میان جگر و معده مر او راست دهانی متصل بجگر

کند از معده آن کف را دفع مینماید آن کف را در اوقات
مشهوره بواسطهٔ دهانی که مر او راست و می افکند بسوی
معدهٔ پس یاری بدهد آن را بر هضم و کوا شد بواسطهٔ
کثرت حرارت و قطع برودت والله اعلم **الثانی فضلة**
سوداویة صنف دوم فضله و زیادهٔ سودا باشد که گره
و آفریده است خدای تعالی برای او سپرز را و آن اسفنجی باشد
که سه دهان دارد یکی از آن دهان بسوی جگر میرود
و میکشد و میچکد از آن دهان آن زیادهٔ را دفع مینماید
از آن زیادهٔ و می افکند هر زمان چیزی را بسوی معده و
بدهان دوم میکشند از او ترش میگرداند بر سبیل کواری
آن پس صاحب قوت مینماید معده را در هضم نمودن
و دهان سیوم از سپرز متصل میباشد بسوراخی و برود دفع
مینماید سپرز بدن دهان هرچه باقی مانده باشد در وی
از زیادهٔ سودا پس نازل میشود و بیرون می آید بالفاظ یعنی

سرکین

سرکین مشهور **الثالث** فضلیة مائیة صنف سیوم زیادهٔ
آبی باشد و آن آبی بود رقیق و تنک و باهم چسبیده و سفید
آفریده است خدای تعالی از برای آن زیادهٔ آبی کرده را
می کشد و می مکد کردهٔ آن زیاده آب را از جگر پس پیدا
میشود از آن آب اصلی پی کرده و باقی از آن زیاده آب
نازل میشود بسوی مثانه و آن ایستادنگاه بول می باشد
و در درون آدمی و غیره آن پس دفع میکند و تبدیل
مینماید طبیعت آن را به بول معروف **الرابع الغذاء الخالص**
صنف چهارم طعام صاف خالص میباشد هرگاه نازل
شدند این زیادهٔ ها بسوی مثانه پس بدرستی بدانکه
خدای تعالی آفریده است از برای آن طعام رگهای بسیار را
در جانب اعلی از جگر میکشند و میمکد خالص آن طعام را
کم کم و ساعتی بروی میگذرد پس منقسم میشود بدو
رگ یکی از آنها بالا می رود بسوی جانب اعلی از بدن

وزاهم می آورد رگهای بسیار بزرگ و رگ دویم نازل میشود بسوی
جانب پائین از بدن و بیرون آوری مینماید رگهای بزرگ و کوچک
پس آمیخته میشود و هریک از آن رگها به نصیبی خود از بزرگ
و کوچک و پیدا میشود از آن آمختگی اصل گوشت و خون و قوام
بدن و ثبات روح تا آن زمان که اجل محتوم می آید پس هرگاه
که خوردنی معتدل و میانه باشد پیدا میشود از آن طعام صحت
بدن و غذا آورد و خوشبوی میشود طبیعت بدان طعام بخار
صحیح تا که بقلب میرسد پس بالا تر میرود آن بخار تا بدماغ
میرسد و به جمیع أبدن منتشر میگردد و به صحت و تندرستی
پس زایل نمیشود بدن از صحت و تندرستی و اگر زیاد شد
بعضی بر بعض أخلاط بد بسیاری بر خالف حد خود غلبه کرد
و حاصل میشود بیماریها از آن طبیعت و ما یاد میکنیم انها را
به تنها تنها زیادت خلط الصفراء یعنی زیاد شدن خلط صفراوی
بدین قرار است که هرگاه بسیار خورد از اینان خوردنی

طعامهای

طعامهای صفرای آنانکه گرم و خشک میباشند مانند انکبین
و سیر و گوشت گوسفندان و مانند آن بخار آلود میشود طبیعت
آدمی از اندرون تا بدماغ به بخار صفرای نامعتدل پس سیدا
میشود درد غام سر و درد نیمه سر و کم خوابی و سخت جنبیدن
نبض رگها و گرمی و خشکی در طبیعت پس اگر راست و معتدل
گردانند انرا آدمی بهم بر سر نهادن و پیچیدن آنرا و بخوردن
طعامهای سرد و تر و پرهیز نمودن از طعامهای گرم و خشک
معتدل میشود و بصلاح باز می آید بزودی و اگر تکاهل و
تغافل نمود در علاج کردن آن تا آنکه بسیار گشت و زیاد
شد صفرای او میگشت آن زیاد شدن آدمی بسوی بیماریها
خطر عظیم مانند حمره نام مرضیت و حرارت و بیرقان زرد
و نالیدن سخت و تب که روزی میباشند و روزی نمی
باشد پس هرگاه که ظاهر گشت یکی از این بیماریها محتاج
میشود آدمی بخوردن دارویی مسهل صفرا و مانند آن

ذکر مینمایم آن را در باب دویم در داروهای زیادت خلط الدم یعنی
زیادت شدن خون و آن چنانست که هرگاه بیمار شود آدمی
از خوردن طعامهای خونی آن طعامهای که کرم و تر میباشند
مانند طعامهای چرب و شیرین و مثل آن ترک و جنبش مینماید
طبیعت و سرشت در بدن انسان به بیماری خون پس غبار آلود
میشود طبیعت به غبار کرم و تر تا بدماغ میرسد پس واقع می
شود در سر و بینی رکها و جوش حرارت و تباه شدن بدن
و سست شدن حواس پس اگر قطع نمود آن را به پیچیدن و
بستن سر را بچیزی و بآشامیدن سرکه و انار ترش و بخوردن
طعامهای قابض ترش و مانند آن واقع میشود اعتدال امیزه
و صحت بدن و اگر تغافل و تکاهل نمود انسان تا انکه بسیار
شد آن خون واقع میشود در بیماریهای خطرناک مانند جوش
خوردن خون و سرخی چشمها و درد چشم و آبله و دملها
و آماسیدن پس محتاج میشود بخون کردن بفصد و یا بحجامت

و ما ذکر مینمایم آنها را در باب دویم باداروییها زیادت خلط البلغم
یعنی زیاد شدن خلط بلغم و آن چنانست که هرگاه بیماری نمود
آدمی از خوردن طعامهای بلغمی مانند شیر و میوها و هر چیز
که سرد و تر باشد غبار آلود میشود طبیعت در بدن تا بدماغ
به غبار سرد و تر پس واقع میشود سستی در بدن و اعضا و
گرانی در حواس پس ظاهر میشود بیماری بلغم پس اگر قطع
نمود آن بلغم را بدارو یخ باعتدال می آرد آن را مانند انکبین و
زنجبیل و فلفل و هر چه گرم و خشک لطیف بود واقع میشود
اعتدال طبیعت و صحت بدن و اگر تغافل و تکاهل نمود انسان
تا انکه بسیار شد آن خلط و میرود بسوی جذب بیماریها
زحمت دیر خلاص شدن از وی و افکار کننده مانند برص
و آن سفیدی است که در پوست بدن ظاهر میشود و مانند
فالج و درد سکنه و تب مطبقه که هر روز میباشد یا هفته
بی حرارت بعد از آن هیجان مینماید حرارت عظیم از اندرون

بدن تا بدماغ میرسد و در جمیع بدن منتشر میشود و آن
هجر اینست که مشهور است بدرد هفته پس بعد از هفت
روز یا خلاصی یابد و یا هلاک گردد و اکثر مردمان هلاک
میشوند بدو پس هرگاه که ظاهر شد یکی ازین علامتها
پس واجب است که بیاشامد داروی مسهل بلغم و ما یاد می نمایم
آنرا در باب دویم با دارویها **زیادت خلط السوداء** یعنی
زیاده شدن خلط سودا و آن آنست که هرگاه که بسیار نمود
آدمی از خوردن طعامهای سودای مانند مرجمک و ارزن
و بادنجان و گوشت گاو و مانند آنها هیجان مینماید بر سر
او سودا پس ظاهر میشود بیماری سودا بسستی بدن و سختی
تشنگی و کم خوابی پس واجب است که باعتدال باز گرداند آنرا
بآشامیدن شراب عسلی و آن آنست که بگیرند کفک انگبین
و می اندازند در هر رطل از آن یکدرم زنجبیل و یکدرم فلفل
کوبیده و یکدرم مصطکی و می آشامند آنرا با شیر ماده گاو

که تازه

که تازه بود از پستان گرفته و دوشیده باشند با شکر و بخورد هر چیزی
که گرم و تر و سبک می باشد پس بدرستی خلاص مینماید او را و اگر تغافل
و تکاهل نمود از اینها که گفتیم میکشد آن بیماری آدمی را بسوی
بیماریهای بسیار خطرناک زحمت بری شدن از آن و افکار
کننده مانند خوره و کری و خارش و درد افلیج و درد سکته و
دق و سل و تب ربع و آن آنست که غایب میشود و ظاهر میشود
یکروز نزدیک نیست که قطع شود آدمی از وی خلاص یابد
در آن حال میباید که بیاشامد داروی مسهل سودا و ما یاد
مینمایم آن را در باب دویم با دارویها **اعلم** بدانکه ایدک الله
که حکیم حاذق شرط نیست بر سر او که خلاص دهد بیماری را
از بیماری زیاده بر آنکه عمر بیفزاید ولیکن آنقدر بر سر ویست
که نظر در حال بیمار و علت نماید اگر یافت راهی را بسوی علاج
کردن آن درمان کند او را و عافیت آن موقوفست بامر
الهی جل جلاله و عم نواله و اگر آن بیماری نزدیک مردن شده

است خود مر انکه داری کند از داروی نمودن آن اسباب الهلاک
ثلثة یعنی سبب هلاک سه چیز است یکی از آنها بکفتن است
و خوانه بر سر افتادن و انداختن است از بلندی و سوختن و
مانند آنها پس بدرستی که روح آدمی در چینی واقعه بیک
سوی آید بسوی قلب بتمامی پس بیرون میرود بر یکدفعه
الثانی دویم از آنها بزیادشدن یکی از ین اخلاطهای چهار
کانه میباشد پس هرکاه که غلبه یکی از ین اخلاطهای اربعه
بود یکری از مخالف خود در علم و قدرت خدای تعالی چنان
معلوم و مقدور باشد که بدان هلاک میشود غالب میشود
رطوبت اصلی و فرو میبرد حرارت غریزی آن کم کم تا انکه سخت
میشود الم او پس بیرون میرود روح او از بدن بعد از
پنها اعلم الثالث سبب سیوم مردن میباشد بفارغ کشتن
عمر طبیعی و آن بتمام شدن سنهای اربعه میباشد زیرا
که کودک طبیعت او کرم و تری باشد و قوت حیات در وی

زیادت

زیادت است تا حد بلوغ و آن پانزده سال است و انتهای او تابیست می
باشد پس حار مزاجش میشود خشک و سردی غالب میشود بر
طبیعت حرارت و تری در مدت سن جوانی و شباب و آن
مدت چهل سال است پس ظاهر میشود در طبیعتهای خود و بزیادی
آبی سردی و سردی میشود طبیعت او و ظاهر میشود شیب و پیری و
نقصان میشود قوت او و طبیعت او و سرد و تر میکردد از کهولت
و آن کهولت تا هفتاد سال میباشد و انتهای آن تا هشتاد سال است
پس ظاهر میشود سردی و خشک انکه پنهان میشود بوده تا آن حال
و پنهان میشود طبیعت کرمی از ضعیف و آن وقت اول وقت
شیخوخت است پس زایل نمیشود که رطوبت اصلی فانی
شود تا انکه حرارت غریزی فرو می نشاند و واقع میشود در فنا
کشتن تا صد و بیست سال و در تا در حدی نیست از برای
استای آن مکو بدانکه خدای تعالی مقدر کرده باشد از برای او
از اجل معلوم پس فانی میشود طبیعت زندکی چنانکه یاد کردیم

وآن موت طبیعی ومردن مقدر باشد از برای مخلوقات الباب
الثانی فی طبایع الاغذیة والادویة ومنافعها باب دویم
در بیان سرشت طعامها وداروها ومنفعت ایشان فصل
فی الاغذیة این فصلیست در بیان اغذیه وآن طعام وشراب
ونان خورش ومانند آنها باشد از میوها وغیر آنها از آنکه
پیدا میشود از آن خوردنی که قوام بدن آدمی بر سر او میباشد
وما یاد میکنیم از آنها آنچه بسیار باشد واستعمال منافع از آنچه
لایق وسزاوار این مختصر باشد مبادا که این کتاب خالی باشد
ازین فائده ذکر الحبوب یعنی دانها الحنطة گندم گرم وتر و
گران میباشد ونرم کنندهٔ طبیعت است وآرد آن با شیر فانی
میکند اماسهای سخت وپوست ای قاوت آن با شکر نرم میکند
سینه را وزیاد می کند در جوهر دماغ وبینایی وقوت می دهد
جماع کردن ومحکم مینماید عضوهای ضعیف را ونان فطیر آن که
خمیر مایه نداشته باشد گرانست نزدیک نیست که گوارا شود ونان خمیر

یعنی

یعنی نان خمیر مایه داشته باشد معتدلست در طبیعت نیک است از برای
خوردن الارز برنج گرم وخشک ومعتدل ونرم کنندهٔ طبیعت وسبک
ولطیف میباشد وهرگاه که پخته نمایند با شیر تازه وگوشت فروجها
وبخورند با انگبین وشکر وروغن پیدا میشود از و طعام نیکو وهرگاه
که پخته نمایند با دوغ قبض مینماید اسهال شکم را الذرة ارزن
سرد وخشک ومعتدل ونرم کنندهٔ طبیعت است وسبک است بر معده
وزود گوارا میشود ونیکو میباشد وپست آن بشکر بصلاح می آرد بیما
ریهای گرم را وفرو می نشاند گرمی وجوشش که در شکم میباشد ونان
فطیر آن هرگاه که بخورند با شیر تازه ماده گاو وشکر قوت میدهد
اعضا را وتولد میشود از آن خوردنی نیکو ونان خمیر آن با ماست
ویا دوغ هرگاه حبس نمایند وبیاشامند بگرمی اسهال را قطع مینماید
الشعیر جو سرد وخشک وقبض کننده وصاحب باد وگران است وپست
آن قبض مینماید اسهال شکم را وهرگاه که پخته نمایند وشیرهٔ او از و
بگیرند وبیاشامند آب آن را با شکر وفرو می نشاند حرارت وجوشش

که در جوف میباشد و نان او گرانست بر معده و صاحب باد کنده است
دفع ضرر او آنست که بخورند آن را با انگبین و شکر و شوربای فروجها
الدخن کاورس سرد و خشک میباشد و گرانست و دیر گوا و ا
میشود بر انگیزاند علت سوداوی را و خوردن آن نیک نباشد مگر برای
کسانی که اهل مشقت و رنج و چست چالاک میباشند و اگر
بخورند آن را با شیر تازه و شکر و شوربای فروج با روغن معتدل می
باشد و هرگاه بخورند آن را بخشکی و دانه آن را بر پشتی می بندد و
قطع مینماید اسهال را العدس مرجمک سرد و خشک و گرانست
مانند کاورس در علتها و پست آن می بندد اسهال را و شوربای
آن سبک تر است از دانه آن از برای نان خورش اللوبیاء دانه
ایست که آن سیاه چشمک خوانند دانه آن سرد و خشک و بد و
گران است بر می انگیزاند سودا را و شوربای آن نرم و سبک است
هرگاه بیاشامند آن را با روغن و شکر نرم میکند خشکیهای که
در سینه باشد و رگها و اعضا را نرم میکند الاقط کشک گرم و

خشک

خشک و سبک است هرگاه که پخته نمایند آن را و بپزند با شکر و شیر
گرم و تر می گردد و سینه و اعضاها و مفاصلها را نرم مینماید و رگها را
قوت دهد الباقلاء سرد و خشک و گران و بد می باشد دفع ضرر
او آنست که بخورند آن را بی پوست با شکر الحمص نخود گرم و تر است
هرگاه بخورند آن را با شکر خورد و ریزه مینماید آن سنگ ریزه را
که در مثانه باشد و زیاد میکند در جماع کردن و پیدا میشود از وی
طعام نیکو اللوز بادام گرم و تر و چرب می باشد هرگاه بخورند
با شکر زیاد میکند در جوهر دماغ و بینایی و قوت میدهد
در جماع کردن السمسم کنجد گرم و خشک و چرب است می پوشاند
و تنک مینماید نفس را هرگاه بسیار بخورند آن را و سست و
ضعیف میکند معده را و کم میکند آرزوی کردن طعام و دفع
ضرر او آنست آنکه نخورند از وی مگر اندکی را با شیرینی الالبان
شیرها خوب ترین آنها شیر چهار انعام می باشد و در هر کدام
از آنها سه جوهر است یکی جوهر شیر است و آن سرد و تر می

باشد مطلقا و یکی دگر از آن جوهرها پنیر است و آن سرد و خشک و
قابض میباشد و یکی دگر جوهرها کره و روغن میباشد و آن گرم و تر
و نرم کننده است طبیعت را **لبن البقر** شیر گاو نیک ترین همه شیرها است
زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
علیکم بالبان البقرة فان لبنها شفاء و سمنها دواء و لحمها داء
یعنی بر شما لازم است خوردن و آشامیدن شیر ماده گاو زیرا که
شیر آن شفا و روغن آن دوائی و گوشت آن درد و علت می
باشد و شیر ماده گاو تازه هرگاه بیاشامند آن در حالت که از
پستان میدوشند با شکر فربه مینماید بدن را و رنگ را صاف می
گرداند و زیاد میکند جماع کردن را و نرم مینماید طبیعت را و قوت
میدهد اعضاهای ضعیف را و هرگاه که آب را در میان کنند
سرد و تر و گران میگردد و دفع ضرر او آنست که بنهند آن را بر
آتش و بجوشانند تا آنکه آن آب از وی برود و استعمال کنند آنرا
چنانکه گفتیم **اللبن الحامض** شیر ترش یعنی ماست و دوغی

که کره

که کره از و نگرفته باشند سرد و تر میباشد و فرو می نشاند حرارت را
و ساکن مینماید جوشش اندرونی را و بند میکند روان بودن
شکم و بدنی را که از خون باشد **الرائب المنزوع الحامض** یعنی
دوغ ترش که کره از وی گرفته باشند سرد و خشک و قابض باشد
هرگاه آمیخته نمایند آن را با بلغور ارزن و زرات و بر سر آتش نهند
تا پخته شود و بگرمی بخورند آنرا آمیخته مینماید شکم را و قطع مینماید
روانی آن را **لبن الضان** شیر میش گرم و تر و سبک و نرم کننده
طبیعت میباشد و روغن و گوشت او نیز چنانست و شیر میش
با شیر ماده گاو برابر است مگر در چربی زیرا که شیر ماده گاو در
چربی زیادتر است از وی و نافع تر است از برای خشکی طبیعت
لبن المعز شیر بز سرد و تر و سبک میباشد و هرگاه بیاشامند
آن را در حینی که از پستان میدوشند نافع است بجهت تند
ریستها و بیماریها و تندرستی میباشد عمی تمامی بدن را و هرگاه
که پخته نمایند و بریزند در وی تره تیزک را بیرون می اندازد

بادرا از بدن و محکم مینماید معده را و گشاد مینماید آرزوی خودنی
لبن الابل شیر شتر گرم و گران و خشک است و هرگاه بیاشامند
شیر آن را در وقت دوشیدن با بول آن وبا را قطع مینماید از
شکم و شیر دوغ ترش آن سرد و خشک و قابض و گران است و هر
گاه بر آتش نهند آن را و بجوشانند سبک میشود از گرانی و قطع
مینماید اسهال شکم را و دیگر شیرها بد میباشند الجبن پنیر سرد
و خشک و قابض میباشد قطع مینماید اسهال شکم را الزبد کره
گرم و تر و نرم کننده طبیعت و شکم است و هرگاه آمیخته نمایند
آن را با شکر و بدوشند بر سر آنها شیر ماده گاو را و بیاشامند
آن را بتازگی زیاد مینماید در جوهر بینائی و نرم میگرداند طبیعت
خشک را و کری و خارش را میبرد و قطع مینماید آن کری که بر
بدن ظاهر میشود و قطع مینماید تمامی علتهای سوداوی را السمن
روغن گرم و تر است از کره و خشک تر است هرگاه که منقص
نباشد و هرگاه که منقص شود زیاد میشود خشکی آن و نافع تر

میباشد

میباشد از کره و نیکوترین چیزی میباشد که داخل اندرون شود
و زیاده تر از همه داروها و صفت منقص کردن او آنست که مانند
خودش آب را در میان بریزند و بر آتش نهند و چندان بجوشانند
و بجنبانند تا آنکه تمامی آب از وی میرود و خود باقی مینماید اللحوم
یعنی گوشتها لحم الضان گوشت گوسفند نیکوترین همه گو شتهاست
و نیکوترین گوشت گوسفند نر یکساله و آن گرم و تر است و هرگاه
بخورند شوربای آن را با روغن و گوشت نرم مینماید رگها و
اعضاها و مفاصلها و زیاد مینماید قوت را و می رویاند گوشت
نیک را لحم المعز گوشت بز سرد و تر است نسبت بگوشت گوسفند
و سخت و محکم مینماید بدن را و می رویاند گوشت را و نیکو می
باشد خوردن آن در تابستان لحم البقر گوشت گاو نسبت با گوشت
گوسفند سرد و خشک و گران و بد بود بر می انگیزاند علتهای سودا ویرا
دفع ضرر او آنست که بپزند آن را با سیر و بسیار و فلفل و ز
نجبیل و نان خورشهای گرم سوزنده و آشامیدن شوربای آن را

با انگبین نیک میباشد لحم الابل گوشت شتر گرم و خشک و بدی
باشد نسبت بگوشت گوسفند و باقی گوشتها مانند گوشت تخجیر
مثل گوشت آهو و بز کوهی و خرگوش و مانند آنها سرد و خشک
و بد میباشد نسبت با گوشت چهارپایان مذکوره لحم الطیر گوشت
مرغ سبک و تر است از گوشت چهارپایان و غیر آنها و نیک
ترین آنها گوشت فروجهاست و گوشت فربهای آنها گرم و تر است
و سبک و معتدل میباشد و باقی آنها نسبت با فربهان بد است
لحم السمک گوشت ماهی سرد و تر است و نیک ترین آن گوشت
ماهی جوان و هرگاه که پخته نمایند با روغن و پیاز و نان خور
شهای گرم تیز سوزنده معتدل می شود و زیاد میکند در جماع کردن
و گوشت ماهی پیر گرم و تر است از ماهی جوان و خشک تر است
البیض خایهٔ مرغ سفیدهٔ آن سرد و تر و زردهٔ آن گرم تر است
و نیکو نباشد از آن مگر زردهٔ او و سفیدهٔ آن بد است و هرگاه
که پخته نمایند زردهٔ آن را با روغن و شکر زیاد مینماید در شهوت

وجوهر

وجوهر دماغ و بینائی الفواکه یعنی میوها و شیرینی نیک ترین همه میوها
و نیک ترین شیرینیها پالودهٔ عسلی میباشد و پالودهٔ شکری بیفزاید
عقل را و جوهر دماغ و بینائی را و بیفزاید در جماع کردن و نرم
مینماید طبیعت را و قوت میدهد مفاصل و اعضاها را و نخورند
آنرا مگر بر سر طعام و اگر بخورند آن را بناشتا می کشد آن طعام را
بسوی هضم شدن بشتاب پیش از پخته شدن بجهت سبک
بشدت آرزوی جگر بدان پس واقع میشود در آن راه گذر
بستن در مجاری خوردنیها و حاصل میشود از آن باد سده
و آن علتیست که باد بسته میشود در اندرون شکم آدمی و
پالودهٔ عسلی نیکو میباشد برای مرد دو مویه و پیر کامل و
پالودهٔ عسلی نیکو میباشد برای جوانان و نیکو نباشد این حلویات
از برای کودکان مگر در اوقات متفرقه در که در هفته یکبار
یا دو بار یا سه بار متفرق آن هم اندک اندک از پالودهٔ شکر ی
و نانید نیک تر است از برای کودکان از پالودهٔ و آن شکریست

که با اندک آب با آتش نرم بقوام آورده باشد و او غلیظ ترست
و آن گرم و تر است و سبک است لبان شش را و نیکو و بصلاح
می آرد صدا را و نرم مینماید بسته را و پاک مینماید سینه را از سرفه
قصب السکر نی شکر مثل فانیذ میباشد مگر آنکه بدرستی که او کمتر
باشد از جهت حرارت از و و هرگاه که پوست از وی برکنند و بشویند
آنرا با آب گرم و بپزند و بیفشارند آب آن را و بیاشامد آن آب را
با انگبین عمل نمایند مانند فانیذ ولیکن نرمی آن زیادتر است
العنب انگور نیکوترین انگور آنست که بشیرینی تمام رسیده باشد
و آن گرم و تر و چرب میباشد و منی را بیفزاید و قوت میدهد
اعضاها را و برویاند گوشت را و پیدا و ظهور مینماید از آن طعام
نیک الزبیب مویز گرم و نرم کننده طبیعت است محکم مینماید پی را
و میبرد رنج را و بوی گندهان را پاک مینماید و خوشبوی میکند
و معده را قوت میدهد و دانه آن سرد و خشک و قابض می باشد
الرطب خرما گرم و تر و سبک میباشد و اعضا را قوت میدهد و

بدن را

بدن را محکم مینماید و منی را بیفزاید التمر قصب گرم و خشک و سبک
میباشد رطوباتی بلغمی را قطع مینماید و معده را قوت میدهد و
کرم شکم را بکشد ولیکن صاحب باد و نافخ میباشد دفع ضرر او آنست
که بخورند آن را با خیار از برای آنکه در حدیث صحیح وارد است که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میخورد قصب را
با خیار و می فرمود که برد هذا یعدل بحر هذا و حر هذا یعدل
ببرد هذا یعنی که سردی خیار بواسطه گرمی قصب معتدل میشود
و گرمی قصب بسردی خیار معتدل میشود الموز تمر هندی در
تابستان گرم و تر است و سینه و طبیعت را نرم مینماید و در زمستان
سرد و تر و گرانست دفع ضرر او آنست که بخورند آنرا با انگبین تا
آنکه معتدل شود و عمل نماید مانند عملی که در تابستان می نمود و
نهایت چنان سزاوار است که پیش از طعام یا با طعام بخورند
آن را و بعد از طعام نخورند که گران میباشد الرمان الحلو
انار شیرین گرم و تر میباشد سینه را نرم میکند و صدا را صاف

مینماید و نیک است از برای تندرستیها و بیماریها قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم ما من رمانة من رمانکم هذا الا و فیها حبة
من الجنة یعنی حضرت فرمود که نیست هیچ اناری از انارهای شما
که شیرینست مگر آنکه در وی دانه میباشد از انارهای بهشت پس می
باید که بخورند آنرا بتمامی شاید آن آدمی بیابد آن دانه را تا آنکه شفا
باشد از آن دردی که در شکم است الرمان الحامض انار ترش
سرد و خشک و سبک و قابض میباشد از برای شکم و هرگاه که بیفشارند
و بگیرند آب آنرا و بیاشامند با شکر بناشتا تب را میبرد و هرگاه که
بکوبند انار ترش را بتمامی گوشت و پوست و دانه و فشرده نمایند
و آب آن را بیاشامند معده سست را دباغ میدهد و صاحب
قوت میگرداند آن را و گشاد مینماید راهی آرزو کردن طعام
و درد ناف را سود میدهد و هرگاه که بسوزند پوست آن را
و بسایند و بپاشند بر ریشها که علاج ایشان زحمت باشد
بجهت بسیار تباه شدن نفع میدهد ایشان را و صحیح مینماید

آنها

آنها را الفرجل آبی سرد و خشک و قابض و سبک میباشد نفس را پاک
مینماید و زنگ دل را میبرد و اسهال شکم را قطع مینماید الخوخ شفتالو
سرد و تر و گرانست بلغم را زایل مینماید القثاء خیار سرد و تر و گرانست
نزدیک نیست که هضم و گوارا شود دفع ضرر او آنست که بخورند
آنرا با قصب چنانچه گفتیم البطیخ خربزه است سرد و تر است و دیر
هضم میشود تباه مینماید هر طعام که بر سر او داخل شود و بر سر
طعام فرود می آید و نزدیک نیست که هضم شود و لکن فرو می نشاند
آن حرارت که در شکم میباشد هرگاه بخورند آنرا با شکر سفید نیک
بود الفجل ترب سرد و تر و گرانست طعام را هضم مینماید و خود
هضم نمی شود و او بد و ثقیل است بر معده و باقی میوها تمامی
سرد و تر میباشند نسبت بدانکه ذکر کردیم مگر آنکه بعضی از آنها
سبک تر است از بعضی دیگر و هرگاه که بخورند هر کدام از میوها نیکو تر او
نباشد آشامیدن آب بر سر آنها و اگر بیاشامند سبب علتها و بیماریهای
بد می گردد و باطل میشود منفعت ایشان فصل فی الادویة فصلیست

در بیان داروها و دوائی آن آنست که بیماران را بدان که درمان میکنند و ما
یاد میکنیم از دوایها آن مقدار که سزاوار این مختصر باشد و آنچه بسیار
نفع و بسیار استعمال و موجود و مجرب و سهل باشد العسل انگبین
مهتر همه دوایهاست فرمود خدای تعالی فیه شفاء للناس در انگبین
شفا موجود است از برای آدمیان و فرموده است حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالشفائین بر شما لازم باد که اعتماد
کنید بر دو شفاء یعنی قرآن و انگبین و نیز فرموده است علیکم بالسنا
والسنون فیها شفاء من کل داء الا السام یعنی بر شما لازم باد بخوردن
سنا مکی و انگبین زیرا که ایشان دوائی می باشند از جمیع علت درد
مگر موت نباشد و سنون انگبین میباشد و آن گرم و خشک است
بلغم را قطع میکند و رطوبت بد را از بدن میبرد و ریشهای فاسده را
پاک میکند و هرگاه صاف میشود از خلط گرم و تر میباشد علتهای
سوداوی را قطع مینماید و فرو میرود در قعر رگها و پاک مینماید
آنها را از جمیع علتها و هرگاه با نمک آمیخته نمایند در زیر زبان

کودکی

کودکی که سخن نگوید بگذارند سخن ور می میشود در حال فصاحت را بدان زیاد
مینماید و در حدیث غریب وارد است که من مات و فی بطنه شیء من
العسل لم تمسه النار یعنی هر که بمیرد و در شکم او انگبین باشد دوزخ
نزدیک او نشود و آتش بگرد او نیاید السمن روغن نفع و طبیعت
او را یاد نمودیم در طعامها و ذکر کردن شیرها و یاد میکنیم در اینجا نیز
در داروها چنانچه در حدیث صحیح وارد شده است که علیکم بالبان
البقرة فان لبنها شفاء و سمنها دواء و لحمها داء در آن باب یاد نمودیم
و امام علی رضی الله تعالی عنه فرموده است که لیس تداوی العرب بشیء
کالسمن یعنی که عرب دوائی نکرده اند بچیزی که مانند روغن باشد
و آن گرم و تر و گران است بر معده و هرگاه که هضم شود نافع تر چیزی
میباشد در علتهای سوداوی و آن چرب تر میباشد از همه چربیها
و هرگاه داخل مرهم نمایند گوشت فاسد را میبرد و گوشت نیکو را
میرویاند الثوم سیر بقراط حکیم گفته الثوم شفاء للناس من السموم
یعنی سیر شفا میباشد از برای آدمیان از حرارت سموم و آن گرم

وخشك وتيز وسوزنده ميباشد هرگاه بخورند آن را با عسل بناشتا بلغم را
قطع مينمايد ورطوبت فاسده از اندرون بيرون مينمايد ومعده را
قوت ميدهد وكرم اندرونى را ميكشد وبواسير را قطع مينمايد وبوى
دهان را پاك ميسازد وباد كه در شكم باشد فانى ميكرداند وضرر
نميرساند بدان شخص كه زهر در ان روز خورده باشد وهرگاه سير را بنمك سحق نمايند
وبواسير را بدان بمالند فانى ميكرداند آن را وهرگاه كه گزيدگى مار
وعقرب وسگى ديوانه ووحشى هرچه زهردار باشد بدان بمالند فانى
ميكرداند ودرد را ساكن مينمايد وسبب عافيت وتندرستى ميشود
البصل پياز گرم وخشك وگويند تر ميباشد شهوت را بيفزايد وجماع
كردن را برمى انگيزاند ورنگ را خوب مينمايد وبلغم را قطع ميكند ومعده را
صاف مينمايد وليكن درد سر را مى آورد وباد را در بدن پيدا ميكند و
بينايى چشم تاريك مينمايد وبسيار خوردن پياز نسيان را مى آورد
وعقل را تباه مينمايد ودفع ضرر او آنست كه شير وسركه بخورند آن را
واز براى مزاجهاى سرد نيكو بود وهرگاه كه بكوبند وبا عسل بجون

مينمايد

مينمايد وبر كلف غليظ وبالوك وبير وبهق سياه نهند آن را ريشه
كن مينمايد وهرگاه كه نرم بكوبند آن را وبمالند بجاى كه موى او تغيير
كشته باشد نافع است وداء الثعلب را نيز سودمند بود وهرگاه كه سوخته
نمايند نافع تر است وگزندگى مارها وسگها را نيز سود دهد بغايت كه
الحبة السوداء دواء يعنى سياه دانه دوائى ميباشد حضرت فرموده است
كه عليكم بالحبة السوداء فان فيها دواء من كل داء الا السام ولو
ان شيئا يذهب السام عن ابن آدم لاذهبه حبة السوداء يعنى بر شما لازم
بخوردن سياه دانه كه دوائى ميباشد از همه علت مگر موت نباشد و
اگر چيزى ميبود كه موت را از بنى آدم رد مينمودى آن چيزى سياه دانه مى بود
وسام موت ميباشد وبود پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ميخورد سياه
دانه را با عسل بناشتا وآن گرم وخشك وگويند گرم وتر وسبك است
هرگاه بخورند آن را با عسل پالوده صاف از خلط بلغم ورطوبات فاسده
وباد گره بسته را در شكم قطع مينمايد ودرد شكم وپشت ومفاصل را
ساكن مينمايد وخوشگيهاى افكار كننده را نرم مينمايد ودور مى اندازد

ودرد علت را از بدن ونمی گذارد که باز پیدا شود الصبر تال شاری
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که ماذا فی المرین من
الشفاء الصبر والشفاء یعنی کس نمیداند که چه نوع شفا در دو تلخهاست
یعنی صبر وشفاء ابوعبیده گفته است تره تیزک را میگویند وعامه حکما
میگویند که حرف است واهل یمن آن را حلف میگویند وتال شاری معتدل
میباشد در طبیعت وداخل میشود در همه داروها ومرهمها در طبیعت
او وامان میباشد مر اندرونی را از همه علتها هرگاه که داخل نمایند
آن را در معجونها وسفوفها وریشهائی فاسده را پاک مینماید ودور
مینماید باد گره بسته که در شکم باشد وهرگاه که بخورند از آن هر روز
مقداری یکدرم با شکر ویا عسل تمام علت اندرونی را قطع مینماید
ورگهائی پلید وخبیث را میمیراند وکرم شکم را میکشد ورطوبات
فاسده را قطع مینماید حب الرشاد تره تیزک وآن حلف است
وپیشین فصل او را در حدیث سابق ذکر کردیم وآن گرم وخشک
بود وگویند تر وسبک است باد وبلغم را فانی مینماید وهرگاه که

بریان

بریان کنند بر تابه گرم وخشک میباشد وهرگاه که بیاشامند آب آن را
بناشتا اسهال شکم را قطع مینماید ومعده را قوت میدهد وآرزوی
طعام را بیفزاید اعلم بدانکه طبیبی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مانند
طبیبی کردن دیگر طبیبها نیست زیرا که بدرستی طب نبی حجت آن معلوم
وهویدا میباشد که وما ینطق عن الهوی بجهت آنکه از وحی الهی صادر
گشته وطبیب دیگر طبیبها غالب از ظن ودانش وتجربه اخذ کرده اند هر کس
که بطب النبی قانع نشود پس بدانکه بدرستی از نقصانی ایمان اوست و
هر کس که فرا گیرد وعمل نماید بدان تصدیق واعتقاد تمام البته سود
مند میشود بدان الزنجبیل زنجبیل گرم وخشک وسبک وتیز وسوزنده میباشد
وباد گره بسته در شکم را فانی مینماید وهرگاه که پرورده نمایند آن را در عسل
بلغم را قطع مینماید وسرد را نافع بود وسینه را نرم مینماید وقصبه شش را
پاک میکند وآواز را خوش وصاف میگرداند وبوی دهان را خوش
وپاک مینماید وجماع کردن را بیفزاید الفلفل فلفل گرم وخشک است بلغم را
قطع مینماید وباد را دور افکند ورطوباتی فاسده را میبرد وعلت سده چسبیده را

کشاد مینماید و آدمی را تشنه میگرداند و هرگاه داخل معجونات و سفوفات شود
نفع او بقوام آید المرتک مرداسنگ گرم و خشک و قابض است دردهای
زخم و ریش را ساکن و سرد مینماید و رطوبات فاسده را از زخمها قطع می
نماید و گوشت نیکو را می رویاند و گوشت فاسد را میبرد خصوصاً وقتی
که مرهم نمایند آنرا با سرکه و شیر الخل سرکه سرد و خشک و قابض است خونی
که از جراحات می آید قطع کند هرگاه که در وی چکانند و خونی بینی را نیز
قطع مینماید هرگاه که در بینی چکانند و خونی برانگیخته را در بدن قطع می
نماید و هرگاه که بیاشامند و یا بخورند آن را و علتهای که از خون باشد آنرا
نیز فانی مینماید و هرگاه بیاشامند آن را با دوغ اسهال را ببندد خصوصاً
اگر بر آتش پخته نمایند و بگرمی بیاشامند و هرگاه با خلط که از روغن
میگیرند آمیخته نمایند و بر موضع سوختگی نهند در ساعت درد را ساکن
نماید و آماس را سبک مینماید و هرگاه با تریاک بر سر مالند درد سر را
ساکن گرداند و اگر مرهم نمایند قرح و جراحات فاسده را پاک میگرداند و
درد را ساکن مینماید و اگر بیاشامند آنرا معده را قوت میدهد و بزرگی

سپرز

سپرز را سود دهد و هرگاه نان خورش گردانند امان میباشد از همه علتهای
که در آن طعام باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است سید ادامکم
الخل یعنی بزرگتر و خوبتر نان خورش شما سرکه میباشد و منافع بسیار
دارد السلیط روغن زیتون و گویند روغن کنجد میباشد گرم و خشک
و سبک است هرگاه چرب نمایند موی را بدان نیکو میگرداند آن را و اگر بدن را
بدان چرب کنند بدن را نرم مینماید و باد خشک را از بدن دور اندازد
و هرگاه بیاشامند شیره آن را در وقت فشردن سه روز تب سه روزه را
قطع مینماید و او سبک و لطیف میباشد و داخل مرهمها میشود الحلبة
شملی گرم و تر است هرگاه با روغن بپزند و بیاشامند رگها و مفاصلهای
خشک را نرم مینماید و بول را روان میکند و سنگ مثانه را ریزه می نماید
و طعام نیکو از آن تولد مینماید و در حدیث غریب آمده است که لو
یعلم الناس ما فی الحلبة لاشتروها و لو بوزنها ذهباً یعنی اگر آدمی
میدانست که چه فائده در شملی موجود است میخریدن آنرا اگر چند آنکه
هم وزن طلا بود و صفت پخته نمودن بدان قرار است که نخستین

او را در میان آب کنند و بر آتش میجوشانند چهار دفعه یا پنج دفعه هر دفعه
آن را از آب پاک و صاف مینماید و آب تازه را در میان میکنند تا چهار
یا پنج دفعه پس از آن سحق نمایند آن را سحق نمودن عظیم و نرم و روغن را در
میان کنند پس بر سر آتش نرم پخته نمایند و فرو ریزند در آن تره تیزک و
شکر را پس بجنبانند آن را با قاشق اندک اندک و فرود آرند و استعمال نمایند
المصطکی مصطکی گرم و خشک و قابض میباشد معده ضعیف را قوت میدهد
و آرزوی طعام گشاد مینماید و بلغم را قطع میکند و بوی دهان را پاک
میگرداند و رودها را جلوه میدهد و رطوبات فاسده را از آنها پاک
نماید الکندر نوعی میباشد از مصطکی و آن شیره و صمغ درختی می
باشد و نیکوترین او آنست که سفید و سالم باشد از پوست و آن گرم
و خشک است بلغم را قطع مینماید و سرفه را سود دهد و دل را شجاع و
فهم را نیکو میگرداند القرنفل میخک گرم و خشک و سبک و لطیف است
باد را از بدن دور افکند و معده را قوت میدهد و آرزوی طعام را
بگشاید و سرفه را سود دهد و بلغم را قطع مینماید و بوی دهان را پاک

سازد

سازد القطونیا دره گویند و بپارسی آنرا سپوس خوانند و آن سرد و تر میباشد
و هرگاه در آب کنند با شکر تا نرم شود در آب سرد و گلاب و بیفشارند
و بیاشامند حرارت اندرونی را قطع مینماید و فرو مینشاند و هرگاه تنها
منقع سازند یعنی نگذارند در میان سرکه یک ساعت تا نرم شود و بمالند
بدان آماسها را و دملها را درد ساکن و سبک مینماید و هرگاه بر تابه
بریان کنند خشک و قابض می گردد و هرگاه وزن دو مثقال کوبیده را
با تره تیزک کوفته در آب کرده بیاشامند بناشتا اسهال را می بندد
ملح الطعام نمک خوردنیها اگر آنکه بنمک دفع رطوبات بدن را نمودی
بدن تباه میشدی و آن گرم و خشک و سبک و لطیف و قابض و فانی
کننده بادها و علتها است هرگاه در سفوفات گرم و قابض داخل نمایند
معده را قوت میدهد و دماغ را قوت میدهد و رطوبات فاسده را
برچسبیده را خشک میگرداند و بادی گره بسته را فانی مینماید و
هرگاه در میاه آب پخته نمایند تا حل شود و بیاشامند صفرا را روان
مینماید الهلیلج الاصفر هلیله زرد سرد و خشک بود و گفته اند گرم

وخشک است ومعتدل ونرم کنندهٔ طبیعت ومسهل صفرا میباشد ویک
شربت از آن پنج مثقال از برای مرد قوی وسه درم برای مرد ضعیف
پس از بیرون آوردن دانهٔ آن از پوست بکوبند تمامی آن را وبیاشامند
با آب شکر ویا معجون نمایند با عسل وبناشتا بخورند نافع میباشد الهلیلج
الکابلی هلیلهٔ کابلی سرد وخشک بود وگفته اند کرم وخشک است ومعتدل
ونرم کنندهٔ طبیعت است واز آن نیکوتر میباشد از هلیلهٔ زرد بلغم را اسهال
میکند باسهالی محکم ویک شربت از آن پنج مثقال از برای مرد قوی وسه
مثقال برای مرد ضعیف بود پس از بیرون آوردن دانهٔ آن از پوست بکوبند
آن را وبیاشامند نافع است ودر سفوفات ومعجونها داخل مینمایند هم
بسیار نافع است وشکم را از علتها پاک می نماید الهلیلج الاسود هلیلهٔ
سیاه سرد وخشک بود وگفته اند کرم وخشک است ومعتدل ونرم کنندهٔ
طبیعت است واز هلیلهٔ زرد وهلیلهٔ کابلی نیکوتر است سودا را اسهال
مینماید ویک شربت از آن پنج مثقال از برای مرد قوی وسه مثقال
برای مرد ضعیف پس بکوبند آن را وباشکر سفوف نمایند ویا با عسل معجون

سازند

سازند وبناشتا بخورند ویا مسهل سودا را با او آمیخته نمایند تا آنکه
نافع تر باشد السنا مکی سنا مکی کرم وخشک ونرم کنندهٔ طبیعت است
صفرا وسودا وبلغم را اسهال مینماید باسهال محکم ویک شربت از آن پنج
مثقال از برای مرد صاحب قوت وسه مثقال برای مرد ضعیف پس
از کوفتن آن با عسل معجون نمایند وبخورند بناشتا بسیار نافع وبجربت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که علیکم بالسنا والسنوت
فانهما شفاء من کل داء الا السام المسهلات اسهال کنندها
وما یاد کنیم از مسهلات یکرا که هر راجع آورد وفراگیرند سه اوقیه
تره هندی را وآن قصب سرخ میباشد که چوب خشک وداغ از وجدا شده
باشد وسه اوقیه شکر وپنج مثقال سنا مکی کوبیده وپنج مثقال هلیلهٔ زرد
با ایشان آمیخته نمایند واگر خواهش دارد که بلغم را اسهال کند هلیلهٔ
کابلی را آمیخته ایشان نمایند وهلیلهٔ زرد بهتر است که یاد کردیم میباید که پوست
کنده باشد وکوبیده واگر آن بیمار ضعیف باشد از سنا مکی وهلیلهٔ کابلی
سه مثقال باشد وآنها که گفتیم همه را در یکظرف فراهم آورد وآن قدر

آب برایشان ریزد که در آب کم شوند و بر سر آتش نرم نهند و بجوشانند و بجنبانند
آنها را تا آنکه از آب باقی میماند و نازل میشود در دی آنها در روی و در زیر
آب می ایستد پس صاف نمایند آنرا در پارهٔ کرباس در میان ظرفی دیگر پس
سواک کنند و بیاشامند آن آب صافی را بناشتا پس اسهال مینماید اسهال
محکم و علامت نفع او آنست که بعد از اسهال تشنه میشود به تشنه زن
عظیم پس در آن هنگام بماست ترش که یکشب و روز ایستاده باشد
آن تشنگی را قطع نماید پس از آن شوربای فروج را بیاشامند بعد از آن
گوشت را نیز بخورد و بنان خمیر گندم پس بدرستی که آن بسیار نافع می باشد
از برای مسهلات دواء المسهلات یعنی را رویی مسهلات میباشد
که فرا گیرد نیم اوقیه هلیلهٔ زبیبی و بکوبند آنرا نرم و نیم اوقیه شکر سفید را
اضافه نمایند و نیز مجموع آنها را نرم بکوبند و بآب معجون نمایند و حب سازند
و فرو برند یک یک از آنها بآب گرم و تا وقت ظهر صبر نمایند و هیچ چیز
نخورند بعد از آن شوربای گوشت فروج اندک اندک بیاشامند بعد از آن
آب سرد را استعمال نمایند و آن اسهال سالم می باشد ازین بدین وجه که فرا

گیرد

گیرد بنام برکت خدای تعالی سه مثقال هلیلهٔ زبیبی و بکوبد آنرا نرم و دو
مثقال سنامکی کوبیده را نیز اضافه نماید و فرا گیرد مقداری دو اوقیه خمیر را
و دو اوقیه شکر را اضافه نماید و مقدار یک رطل و نیم آب را بر آن شکر ریزد
و خمیر و شکر را اضافه نماید و بهم آمیخته نیم معجون نماید و شب در تنور
بگذارد تا صبح آب از آنها فرو می آید و پیدا میشود بعد از آن هلیله و سنامکی
مزبوره را در آن آب ریزد و بجنباند تا آنکه آمیخته میشود و بیاشامد
آنرا و صبر نماید بر آن تا وقت نماز پیشین و قطع نماید بدانکه یاد کردیم
او را نخستین و آن شربت سالم میباشد الفصد و الحجامة یعنی رگ
زدن و حجامت گرفتن بدانکه بدرستی که خون سزاوار نیست که از بدن
بیرون کنی بلکه ترک کردن آن نافع تر است و تمام تر است از برای قوت
بدن زیرا که خون از خلاصهٔ طعام باشد که ثبات بدن و روح در آن است
اما رگ زدن پس بدرستی که او خطر عظیم است زیرا که او زخم کردنست
و بسیار وقت باشد که نیکو نباشد و هرگاه که نیک نباشد هلاک
مینماید آدمی را پس هرگاه چنانست سزاوار نیست رگ زدن مگر برای

حکیم حاذق و دانا اما آنکه ناتمام باشد ضامن میشود در وقت که کسی بدست
او ضرر یابد و حکما فصد رگ اکحل را مینمایند در وقت جوشش خون
بسیار در بدن در حینی که علت عظیم پیدا شود پس اخراج مینمایند قدری را
از خون که میدانند نافع است در وقت دیدن مرد علیل پس اگر احتیاج شد آن
بزیاده از آن خون رگ میزنند غیر اکحل را از آنکه خون رفتن آن رگ را
نافع باشد برای آن علت و آن از اکحل سالم تر میباشد و آن مانند
رگ کعب است که بعضی آدمی آنرا عادت کرده اند سبب به بسیاری تجربه
نمودن و تمامی رگ زدن خطر عظیم دارد اما حجامت گرفتن پس
بدرستی که او از رگ زدن سالم تر و نافع تر است زیرا که حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که الشفاء فی ثلثة
فی لعقة من عسل او شرطة من حجام او کیة من النار و ما احب
ان اکتوی یعنی شفا در سه چیز است یکی در لیسیدن عسل است
و یکی از زخم حجامت و یکی در سوختن و داغ کردن و من دوست ندارم
داغ کردن را و نیز فرموده است که عجب میمانم از کسی که رگ میزند چه

کونه

کونه سالم می باشد و عجب میمانم از آنکس که حجامت میگیرد چگونه درد
و الم وی باقی میماند و در حدیث آمده است که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حجامت میگرفت و رگ زدن نمی کرد و میانه
هر دو دوش و نیز روایت شده که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده است که بحضرت علی کرم الله وجهه بحجامت گرفتن و
تمامی حکما میگویند که حجامت گرفتن در شهرهای گرم از رگ زدن بسیار
خوب تر و نیکوتر از رگ زدن زیرا که الم ایشان سخت تر است و بر سطح
بدن منبسط و منتشر میشود و نیست که بیرون شود آن الم مگر بحجامت
گرفتن نه برگ زدن و نمی شاید حجامت گرفتن مگر در وقت ضرورت
اما اگر عادت کرده باشد هر وقت ضرر آن بسیار عظیم است چنانکه گفتیم
که خون رفتن بسیار ضرر است پس هرگاه چنانست ترک حجامت سالم
تر است مادام که آدمی بیابد راه سلامت را و حجامت گرفتن پس سر
نافع است برای درد چشم و سرخی آن و آنچه در سر پیدا میشود از گرانی
او و بسیاری خون و کثرت خوابی نهایت بسیار حجامت گرفتن آن موضع

دماغ را سبک و بینائی را ضعیف میگرداند و حجامت کردن پشت کوش
و مابین هر دو دوش نافع است از برای بلادت حواس و کثرت خواب
و حجامت کردن قلب را نافع است از برای صافی شدن آن از کدورات
و رطوبات فاسده که بلند میشود از جگر و شش و سپرز از بخارات
طعامها و بسوی او می آید و حجامت دران و ساق نافع است از برای
آنچه پیدا میشود در بدن از دملها و علتهای خونی و سوداوی و هر
کس که سورهٔ فاتحه و آیة الکرسی را بخواند در وقت زدن نمودن حجامت
شفا یابد از برای علت او و چنان سزاوار است که پس از حجامت باید
سر دلته را تر کرده و خون را پاک کند و بپاشند بر جای زخم حجامت
مرد اسنک کوبیدهٔ پخته را که الم را ساکن و خشک و سرد میگردانند
در خود می پیچد باقی خونی که در جای زخم حجامت مانده است و بخورد
هیچ چوبی را مکوب پس از یک ساعت زمانی و پرهیز نماید از شور بها
و ترشیها تا یک دور روز صفت المجون صفت معجونی که دوره
افکند بادرا از اندرون و رطوبت فاسده را قطع مینماید و رگهای

کره بسته را کشاد مینماید و فرو میرود در اصل دکها و بیرون مینماید
علتها را از بیخ و هضم درد با و مستقیم نباشد در بدن فراکیرد تال
شاری را و تره بیرنگ و سیاه داند و زنجبیل و فلفل و هلیلهٔ سیاه
مساوی الاجزاء و هر را خرد و نرم نماید بکوبد و با عسل صافی معجون
نماید و هر دو زر مقدار کردکان را بنا شتا استعمال نماید که بسیار
نافع و مجربست صفة السفوف صفت سفوفی که بلغم را قطع نماید و معده را
قوت میدهد و رطوبات فاسده را قطع مینماید و بادکره بسته را
دوا افکند و بوی دهان را خوش و پاک میگرداند و سدر اینکو
مینماید و حافظهٔ ذهن را زیاد میکند و فراموشی را میبرد فراکیرد
فلفل و زنجبیل را مساوی الاجزاء پس از کوبیدن انها را نرم و
مانند آنها شکر سپید را اضافه نماید و هر را با هم خورد بکوبد
پس بردارد و هر بامداد بنا شتا مقدار سه مثقال را در وقت
خابیدن بنیز سه مثقال را کف لمه نماید که بسیار مجربست صفة
سمنة صفت داروی که فربه مینماید بدن را و رنگ را صاف

میکند وجماع کردن را بیفزاید فرا گیرد یک کیل شملی را و در آب کند تا آب
بر سر او افتد و بر سر آتش جوشانند چهار دفعه یا پنج دفعه هر دفعه
باب تازه بعد از آن بپالاید و صاف نماید و سحق نماید و مانند
آن آرد خورد گندم را نیز اضافه نماید و بپزند آنها را با شیر ماده
گاو تا حیس پخته میشود پس انگبین و شکر و روغن را بقدر کفایت
بر سر او کشد و بجنباند آنها را اندک اندک پس فرو گذارد و استعمال
نماید که نیکو و مجربست **المراهم** یعنی مرهمها بدانکه فائده مرهمها آنست
که ریشها و جراحتها را پاک مینمایند و رطوبات فاسده را از زخمها
و از بدن باز دارند و آن رطوبات پیدا میشود در اندرون از
عفونات طعامها بیرون طبیعت می اندازد و آن را بسوی دهان
جراحت پس هرگاه که فراهم گشت و بسیار شد در آنجا و طول کشید
ایستادن آن گوشت را میخورد و جراحت را گشاد و وسیع مینماید
و گاهی باشد که فرو میرود آن مرهم در بیخ رگها بی ضرر و بی مشقت
و بیرون آورد آنچه در وی می باشد از رطوبات فاسده و بکشد بسوی

بیرون

بیرون جراحت و ما یاد می نمایم یک مرهم را که آن عمل نماید و غرض بدو
حاصل شود و آن آنست که فرا گیرند مرداسنگ را و بکوبند و بیخته
نمایند و مانند آن تال شاری را اضافه نمایند آن هم کوبیده و بیخته
باشد و معجون نمایند آنها را با روغن گاو معجون نیکو تا چسبیده
شود تمامی آن را با هم و هم به یک چیزی شوند از نرمی و درشتی پس
بردارد و استعمال نمایند چنانچه گفتیم و تا نرم تر باشد نیکوتر باشد
و هرگاه بسیار شد رطوبات فاسده از ریشها و جراحتها مقداری را
از سرکه گرم بر روغن مذکور معجون نماید بدیشان تال شاری و مرداسنگ
مذکوره را پس بدرستی که آن مرهم آن رطوبات فاسده و چرک را
میخورد و درد را ساکن مینماید و جراحتها را پاک مینماید و از آن
جراحت بزودی خلاص میشود **الباب الثالث** باب سیوم در آنچه
نیکو باشد مر بدن را در حالت صحت بدانکه این باب از همه بابها
ضرورتر است زیرا که صبر و تحمل نمودن در کم خوراکی خوب تر و
آسان تر است از خوردن و آشامیدن دوائیها در حالتی و مرد عاقل

می باید که تدبیر اشیاء ما نماید پیش از وقوع در آن تا در عاقبت سلامت را
فائده باشد که علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و طبیب کردن در وقت است
یکی از آن حفظ کردن صحت موجودی باشد بدین قرار که ما در این باب انشاء
الله تعالی یاد خواهیم نمود و یکی دیگر باز کردانیدن صحت یافت شده باشد
و آن را نیز در باب پیش از این باب ذکر مینمایم تا آخر کتاب بدانکه وفقک الله
بدرستی اصل در حفظ نمودن صحت موجوده در بدن آنست که بدانی بدن
آدمی لازم است مر او را از ملاقات چند اشیاء مر بوری که مر وی تر الله
ایشان ده چنو میباشد لازم است بجهت حفظ تندرستی که آدمی قدر اصلح
از انها استعمال نماید و آن اکل و شرب و حرکه و سکون و نوم و یقظه و جماع
و اهویه و عوارض نفسانیه و دهم تدبیر اعضای بدن صحیح می باشد پس ما
یاد مینمایم اینها را انتها انتها الاول تدبیر الاکل نخستین تدبیر خوردن است
بدانکه بدرستی که قدر اصلح از خوردن آنست که کمتر از سیری باشد و پرنسازد
آدمی شکم خود را از خوردنی زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده است و حال انکه او مهتر همه حکما و علما بوده است که ما ملاء ابن آدم

وعاء شرا من بطنه یعنی بنی آدم پر نساخته است هیچ ظرف را بد تر از شکم خود
و بنی معهودات که حسب بنی آدم لقمات یقمن صلبه و ان کان لا بد فثلث
للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس یعنی کفایت بنی آدم است چند لقمه
از طعام تا بر پای دارند آن لقمها او قوت پشت او را و اگر خلاصی نیست از
خوردن زیاده تر از آن لقمها پس می باید که شکم را سه قسم سازد یکی برای طعام
و یکی برای شراب و یکی برای نفس و پیغمبر فرموده است که البطنه اصل الداء
والحمیه رأس الدواء یعنی پر خوردن و شکم پر ساختن اصل جمیع علتهاست
و پرهیز کردن و کم خوردن سر جمله دواهاست و لیکن آن کسانی که همیشه عادت
کرده اند پر خوردن از عادت خود ضرر نمی کشد مادام زیاده نکند بر آن و تو بعضی
آدمی می یابی که عادت ایشان بسیار خوردن و دوام طعام ناپخته خوردن است
هر چند که ایشان تندرست می باشند فاما علتی در ایشان موجود است آخر
ظهور میکند پس اصلح و نیکوتر برای ایشان آنست که باز کردند در خوردنی
بقدری که صلاح و نیکو باشد مر ایشان را از خوردنی و خوردنیها تا اندک اندک
و تدریج تا انکه حال ایشان معتدل و مستقیم میشود و اصلح برای کسانی که

دارند در مال دنیا طعامهای سبک و معتدلست مانند برنج و مغز نان گندم
خمیر و گوشت فروجها و گوشت آنچه در آبهای فربه باشد خوبست و هم
آشامیدن شیر گاو و گوسفند و بز در حالتی که از پستان می دوشند و مانند
آنها اما کسانی که اهل رنج و مشقت می باشند خوردن طعامهای گران ضرر
بدیشان نمی رساند مانند هریسه و نان فطیر و مانند آنها نهایت اصلح برای
ایشان نیز خوردنی معتدل می باشد زیرا که او نیکوتر است از برای تندرستی
و مر خوردنی راست وقتهای معلومه و چه گونه خوردن علما گفته اند که اصلح
در هر شب و روز سه دفعه است و بعضی دیگر گفته اند که در هر شب و روز
دو دفعه است و آن افطار و سحور روزه دارنده است پس ضرر نیست
در آنچه آدمی عادت ساخته است از خوردن در چاشتگاه و شام با آنکه
قوت دارد و در ظهری قدر اندک نیز بخورد و در خوردن می باید که بسیار
لقمه را بجاید تا هضم آن بر معده آسان بود و نشسته بخورد و ابتداء به بسم الله
و ختم به الحمد لله کند که سنت است و اصلح چنانست و نیز می باید از اشیاهاء
مضره اجتناب نماید خصوصاً طعام ناپخته و آنچه تنفر مینماید از خوردن

طعام

طعام بر سر طعام دیگر پیش از هضم شدن طعام نخستین و نیز اجتناب نماید از
افراط کردن در خوردن زیرا که اینها شتاب کننده علتها میباشند بعضی شاعر
گفته است ثلثة مهلکات للانام ٭ داعیة الصحیح للسقام ٭ دوام
مدام و دوام وطی ٭ و ادخال الطعام علی الطعام ٭ یعنی سه چیز است
مهلک برای انام ٭ کشد تندرستی بسوی سقام ٭ دوام شراب دوام
جماع ٭ دخول طعام دیگر بر طعام ٭ و مخنف بن قیس گوید که حکیمهاء
چهل کلمه را از حکمت اختیار نموده اند و از آن چهل کلمه چهار کلمه را اختیار
کرده اند یکی آنکه هرگز از زن ایمن مباش دویم آنکه معده خود را بار مکن
بدانچه طاقت ندارد سیوم آنکه حال دنیا ترا فریب ندهد هر چند که بسیار
باشد چهارم آنکه کفایت تو میکند از علم آنقدر که منفعت بدان یابی
و در نزدیک کسری فراهم گشتند چهار نفر از حکما یکی عراقی و یکی رومی
و یکی هندی و دیگر سودانی پس کسری فرمود که می باید یک یک برای ما
صفت نماید دوائی را که هیچ درد با او نباشد عراقی گفت دوائی که هیچ
درد با او نباشد آنست که هر روز سه جرعه آب گرم بناشتا بخورد و رومی

کفت دوائی که هیچ درد با او نباشد آنست که هر روز از دانهٔ تره تیزک
بخورد و هندی کفت دوائی که هیچ درد با او نباشد آنست که هر روز
هلیلهٔ سیاه را بخوری و سودائی سکوت را بر خود قرار داد با وجود
اینکه از همه حاذق تر و داناتر بود پس ملک فرمود که شما چرا
هیچ نکفتی کفت یا مولانا آب کرم پی کرده را میبرد و معده را مضر است
و بی قوت مینماید و دانهٔ تره تیزک صفرا و سودا را میجوشاند و
هلیلهٔ سیاه سودا را می افزاید کسری کفت پس شما چه میکوئی
کفت ای مهتر من دوائی که درد با او نباشد آنست که نخوری مکر پس
از کرسنکی و هرکاه خوری دست را برداری پیش از سیر خوردن بدرستی
اکر چنین کنی از هیچ علت ننالی و شکایت نکنی مکر علت موت را پس
همه کفتند او راست کفت و می باید که آدم جمع نسازد در میان دو
طعام که موافق نباشند در طبیعت چنانکه جمع نسازد دو کرم مانند
کوشت کوسفند و عسل و نیز جمع نسازد میان دو طعام سرد مانند
کوشت ماهی و شیر و نیز جمع نسازد مانند ارزن و مرجمک و نخورد

چیزی

چیزی سخت و چیزی ناپخته را که آن بر معده مشقت است و دیر هضم
میشود و نیاشامد آب را بر سر طعام فوراً بلکه صبر نماید تا آن طعام
در معده ساکن شود قرار کیرد که مضرت دارد و اینقدر در تدبیر
خوردنی کفایت است الثانی تدبیر الشرب بدان ایدک الله بدرستی
که قدر اصلح از آشامیدن آنست که کمتر از سیراب باشد و از آب
شیرین خوش و سردی که از جوی یا از چاه بسیار آب باشد بیاشامد
و نفس بدهد در میان آشامیدن سه نوبت در ابتداء هر نوبت
بسم الله و در آخر الحمد لله نماید و بیاشامد در ظرفی سفالین که
آن خوشکوار و نافع نیکوتر است و بعضی حکما کفته اند که آشامیدن
آب در ظرفی مسین بد است و خوشکوار نیست و در ظرفی چوبین
خوشکوار و نیکو میباشد و از آب کرم پرهیز نماید مکر بجهت عذر
و از آب شور و تیره و کندیده پرهیز کند که اینها همه بد میباشد
و کفته اند که نیکوترین آب آنست که سردی او معتدل باشد و شهوت را
بیفزاید و معده را قوت میدهد و رنک را صاف میکرداند و عفونت

خون را منع و بخارات که در دماغ است منع بالا رفتن آن مینماید و
نیاشامد در ظرفی که آب را در میان آن بیفتد مانند کوزه و دلو
زیرا نمیداند که چه میفرستد برای معده از باطن آن کوزه و دلو و
می باید آب آنها را در ظرفی ریزد که آب را در آن می آشامد و نگه کند
در آن پس بخورد چنانچه گفتیم و اینقدر کافی میباشد از برای تدبیر
آشامیدن الثالث تدبیر الحرکة سیوم تدبیر جنبیدن است بدانکه
وفقک الله که آدمی را چاره نیست از آنکه پاک نماید معده خود را از
هر فضله بد هرگاه بجنبید در وقت مخصوص فراهم میشود از آن سکون
ضرر و بیماری عظیم پس میباید که جنبش نماید بجنبیدن معتدل که بواسطه
آن بدن او گرم شود و آن فضله هضم شود و قدر اصلح از حرکت آنست
که در وقت خالی بودن معده باشد و آنرا ریاضت می گویند و آن آنست
که می جنبد بجنبش سبک معتدل مانند جنبش سوار و رفتن معتدل
و یا مشغول شدن بکاری و یا بقرآن خوانند و مانند آنها و جنبش ریاضی
مقداری میباشد معلوم مانند سرخ شدن رنگ آدمی و آغاز عرق کردن

وقطع

وقطع شدن آن و هیچ چیزی نیست در جنبش تند و سخت که می کشد آدمی را
بتعب و مشقت و ملولی و نه در جنبش که بعد از خوردن باشد
خصوصاً در وقت سیر خوردن پس که آن جنبش میکشد بسوی
علتهای عظیم و اینقدر نیز کافی میباشد در تدبیر جنبش الرابع
تدبیر السکون چهارم تدبیر آرمیدن است بدانکه آدمی در حالتی
آرمیدن خالی نیست ازین که یا بر پای باشد و یا نشسته بر خود و یا بر
پهلو و یا غیر ازینها پس سزاوار نیست که آن را طول دهد زیرا که
ملولی و موت از آن حاصل گردد و ضرر عظیم را بروح میرساند
و قدر اصلح از آرمیدن آنست که در هر حالتی که باشد چندان نشیند
که نشاط او باقی باشد پس هرگاه که ملولی و تعب ظاهر شد
خود را راحت نماید از آن حالت بحال دیگر و این که گفتیم قدر
اصلح همین باشد از تدبیر سکون الخامس تدبیر النوم پنجم تدبیر
خواب است و آن باز گشتن حواس می باشد از حرکت و سکون
که در نفس دریابنده است و در هم گرفته شدن آنست با گرمی غریزی

واصلی که در دماغ است بسوی اندرون چون مانند بخارهای معتدل
که بالا می شود از اندرون بسوی دماغ و نایب میشود آن آرامیدن را
بخفتیدن حیوانی دو حالتی که در یابنده هیچ نباشد و گاهی میباشد
که طلب یاری مینماید بکلام معتدل یا کنایه بران آرمیدنی که بواسطه
خواب است پس اینکه گفتیم سبب خوابی طبیعی میباشد و در
خوابیدن دو فائده مندرج آنیکی از انهاست شدن اعضاء
می باشد از انچه پیدا گشته است در بدن از زیخ در وقت جنبش
نمودن در بیداری و راحتی بودن نفس است از انچه ملاقات
وی گشته از زیخ صرصائی و فکر کردن در امور و مانند آنها پس
در خوابیدن مر اینها را عظیم است از برای نفس و تن و فائده
دوم در خواب آنست که بدرستی آن کرمی خلقیه که در اندرون
بوده است باز در اندرون در آید در وقت خوابیدن پس آن
کرمی اغاثه او میشود بر هضم کردن طعام پس بری خیر دادی
وحال انکه قرار گرفته است و راحت میباشد و قدماء از برای

خواب

خواب شش ساعت است از شب و یا هشت و زیاده برین جایز نیست
و در روز ساعت قیلوله و آن بلحظه میباشد زیرا که در خواب
قیلوله اغاثه میباشد از برای برخواستن سه یکی شب برای
خیز ندگان چنانکه در سحر اغاثه میباشد روزه داران را و از
برای کیفیت خواب معلوم هست و آن آنست که اول بر پهلوی
راست بخسپد تا یک ساعت پس برگردد و بر پهلوی چپ بخسپد
و بخسپد هرگز مگر در ذکر خدای تعالی و هر وقت که بیدار شود نیز
ذکر خدا را بگوید پس اینقدر که گفتیم کفایت است و اصح است از تدبیر
خوابیدن **التاسع تدبیر الیقظة** ششم تدبیر بیداری میباشد بدانکه
آدمی بنگونیست که بطالی زمانی را گذرانی نماید وقت را بی کار ضایع
نماید امام عمر رضی الله عنه فرموده است که بدرستی من دوست
ندارم که ببینم یکی را از شما بیهلا یعنی باطل و بی چیز نه در کار
دنیا و نه در کار آخرت و ساطع گفته است اگر کسی عمر خود را ضایع گذراند
انکس بیهل است کسانی گفته اند که بیهل آنست هیچ چیز مشغول نکرده

پس می باید که آدمی نفس خود را باطل و غافل نگذراند از عمل دینی و دنیوی هم
که یاری دهنده باشد دین را احنف بن قیس گفته است که سه چیز هست
که غافل نمی شاید آنها را ترک نماید یکی علمی که زاد آخرت باشد دوم صنعتی
که یاری دهنده دین و دنیای او باشد سوم طبیبی که بدان علم دهد را
از بدن خود دور سازد پس اینقدر اصلح است از تدبیر بیداری السابع
تدبیر الجماع هفتم تدبیر جماع کردن است بدانکه بدرستی که جماع کردن
نیکو نباشد مگر در چنین هیجان شهوت یا اقتضای بیرون کردن
منی پس می باید هرگاه چنان باشد آنرا زود اخراج نماید چنانکه ضرر
فضله را از بدن بیرون نماید زیرا که در جسد آدمی ضرر عظیم پیدا
میشود بواسطهٔ بیرون نشدن آن و سنت است که برای جماع کردن
وقتی معین باشد تا بوقت هیجان شهوت برسد و اگرچه در یکسال
یکبار باشد خصوصا کسی که صاحب مزاج صفراوی و سوداوی باشد بدرستی
که جماع کردن بی هیجان شهوت ضرر بدو میرساند ضرر عظیم سبب
یکی در طوبت آن و امّا کسی که مزاج او بلغمی و یا خونی باشد و اگرچه در اینجا

قدرست بر جماع کردن بسیار نهایت اصلح برای ایشان نیز در هفته دو
دفعه یا سه دفعه میباشد متفرق و جماع نکنند در شب روزی دو
مرتبه که ضرر عظیم دارد خصوصا با بسیاری جماع کردن زیرا که منی
خالص طعامی میباشد که اصل مادهٔ روح است پس اگر عادت نبود هر
آدمی بجماع کردن بسیاری منی او فارغ و تمام میشود پس او شروع میکند
از خون که از خوردنی پیدا میشود و از رطوبات اصلی و سبب هلاک او
میگردد و مرد بسیار جماع کننده خوف نیست که زود به پیری میرساند
و سفیدی در موی او ظاهر میشود پیش از وقت خود و از برای هر
جماع کیفیت معلومه میباشد و آن آنست که بر تن بر پشت می افتد
و مرد بر بالای او می نشیند و هیچ چیزی نیست غیر از این کیفیت پس مرد
با او ملاعبه میکند بملاعبهٔ سبک با فراهم کشیدن آن و فشردن با خود
و بوسه دادن و مانند آنها تا آنکه هرگاه شهوت حاضر شد ایلاج نماید
و در جنبش در آید پس هرگاه که رغبت منی را فورا آلت را بیرون نه
نیارد بلکه ساعتی صبر نماید با فراهم کشیدن و فشردن او را با خود پس

هرگاه که آمید و ساکن شد تمامی بدن و آمیدن تمام انگاه بیرون آرد و
در بیرون کشیدن میل بجانب راست خود نماید که زیرا گفته اند اگر چنان
کند ولد او زینه میباشد و نیک ترین جماع آنست که در عقب او
سرور و نشاط باشد و نفس آهسته و بقای شهوت و بدترین او
آنست که در عقب او کراهه و ضیق النفس و مردن اعضاها و
بعضی منکوحه خود اگرچه خوب رو باشد و هیچ خیر نباشد در
فائده این هیات جماع که غیر آن ضرر رسانیده است بسرین و
شکم و کرده و زانو را ضعیف مینماید و ولد از و منعقد نگردد
و بر پشت خسبیدن مرد و سوار شدن زن بر سینه او پیدا کرده
مینماید ریشها در مثانه جای بول و ذکر و اگر هر دو بر پهلو خفته
باشند در پهلوی یکی از ایشان بیماری پیدا شود و بیرون آمدن
منی با آن حالت رخت و دشوار میباشد و دانستن هر دو در یک
حالت جماع کردن پیدا نماید از انها مرد کرده و منانه و آماسیدن ذکر
و رگ میان خایه و دبر باشد و منی بسته میشود در وقت نزول و مزاج و رشت بدن را

تباه مرگ رساند و تمامی این حالتها از نفاسیان آبستن می شوند پس اینقدر
کفایت است در تدبیر جماع کردن **الثامن تدبیر الاهویه** هشتم
تدبیر هواها میباشد بدانکه بدرستی که بدن آدمی خالی نباشد از
ملاقات هوا زیرا که روح و بینائی و شنیدن هیچ عمل از ایشان
بوجود نمی آید مگر بپیوستن آنها با هوا خصوصا روح که برپای بودن
آن در بدن سبب بباد کشیدن آنست در پنج آن بادی که خدای تعالی
حیات روح را بواسطه آن قرار داده فرموده است و آن ماده روح
و خوردنی اوست چنانکه طعام خوردنی جان است و بقای تن
بدوست و اصح از هواها هوای مشرقی میباشد و آن بادی
صبا لذیذ و معتدل می باشد که در پنج کند خصوصا در حالتی
که با بوی خوش باد بوزد که در آن راحت عظیم و منفعت قوی
باشد مر روح تن را و این باد صبا از همه بادها نیکوتر میباشد
و اما باد جنوبی و شمالی و دبوری پس آنچه از ایشان گرم و سرد
و صاحب قوت باشد صالح و نیکو میباشد و اگرچه از باد صبا

کمترند از جهت نفع زیرا که لازم است و خلاصی نیست از ملاقات
آنها و هیچ خیری نیست در بادهای عظیم شکنندهٔ درخت و دود
غلیظ گره بسته و بادهای گندیده و هرچه ازین بادها از حد
میانه بیرون باشد از گرمی و سردی همه مضرات می باشد و
بسیار وقت باشد که روح از تن بیرون میرود به بعضی ازینها
پس هرگاه چنان باشد واجب است که پرهیز نماید آدمی از آن بجای
پنهان شدن و بوی خوش در مشام داشتن و اینقدر نیز اصلح میباشد
از تدبیر هوا **التاسع تدبیر العوارض النفسانیة** نهم تدبیر عارضهای
نفسانی میباشد بدانکه ایدک الله که آفت قلب هم و غم است و راحت
آن فرح و سرور است اما هم و غم بدرستی که آن پیدا شدن حرارت اصلی است
بسوی ظاهر شدن در حین اهتمام و اندوه خوردن در امور مطلوبه
پس اگر غرض او حاصل نشد هم و غم برای او حاصل میشود و آن
داخل شدن حرارت اصلی است باندرون جوف و ظاهر شدن
سرشت سودائی و آن باعث موت است و بسیار باشد که بعضی آدمی

بدان

بدان فوت میشود پس هرگاه که بسیار شد هم و غم خلل بتن آدمی راه
یابد از جهت اختلاف در میان غم و تندرستی امام علی کرم الله وجهه
فرموده است اقوی بحق ربی ابن آدم و اقوی منه السکر الذی
یزیل العقل و اقوی من السکر النوم و اقوی من النوم الغم و الهم
من اقوی خلق ربنا یعنی بنی آدم قوی ترین مخلوقاتست و قوی تر
از مستی باشد که عقل را زایل مینماید و قوی تر از مستی خوابست و قوی
تر از خواب هم و غم است پس هم و غم از قوی ترین مخلوقات است
و از برای هم و غم دوائیست و آن آنست که روایت از حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند که فرموده است نیست هیچ بنده
که بدو رسد هم و غم و این دعا را بخواند که اللهم انی عبدک و ابن
عبدک و ابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک عدل
فی قضائک و اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته
فی کتابک او علمته احدا من خلقک او استاثرت به فی علم
الغیب عندک ان تجعل القرآن العظیم ربیعی قلبی و نور بصری

وشفاء صدری وجلاء حزنی وذهاب همی وغمی مگر آنکه خدای تعالی
هم وغم او را ببرد وبفرح وسرور تبدیل میفرماید ونمی شاید آدمی را
که سعی وکوشش بسیار نماید مگر در چیزی که بآسان بیابد او را
در غالب حالات در اشیای آسان نیز سعی وکوشش بسیار نه
نماید مگر بقدر کفایت وهرگاه که غرض او حاصل شد فرح وسرور
بی غایت در دل راه ندهد بدرستی که فرح وسرور بسیار از حد
بدر آدمی را بموت میرساند پس می باید که در عوارض نفسانی
در همه حال اعتدال ومیانه بر خود قرار دهد واز کینه وغضب نیز
اعتدال اختیار نماید زیرا که کینه وغضب از شیطان است وشیطان
نور آتش میباشد پس میباید که فرو بنشاند آن آتش را بآب چنانکه
در حدیث آمد که میباید غسل کند بآب ووضو بگیرد ودو رکعت
نماز بگذارد وپس از سلام بگوید اللهم اغفر لی ذنبی واذهب غیظ
قلبی واعذنی من الشیطان الرجیم که اگر چنان کند آسان میشود
کینه او وساکن میگردد غضب او واز عوارض نفسانی میباشد

محزون شدن بر آنچه از وی فوت شده باشد پس میباید که تأسف بسیار
نخورد زیرا که دنیا با تمام ما فیها فانی میباشد ووعظ ونصیحت و
تسلی نفس را بدان نماید واگر مصیبت بزرگتر می بود حزن وتأسف ما
بیشتر بودی که بمرگش بگیرد تا به تب راضی شود مانند آنکه کسی را برای
فوت مال تأسف خورد بگوید اگر این مصیبت در بدن وروح می
بود هر آینه غم وتأسف او بیشتر بودی ویا آنکه تأسف بدو واقع
شود از فوت ولد او بگوید اگر این مصیبت در فوت زوجه ما بودی
هر آینه که بزرگتر بود ومانند آنها امیر المؤمنین وعمر بن خطاب رضی الله
تعالی عنه فرموده است وبمن هیچ مصیبتی نرسیده است مگر آنکه تأمل
نموده ام در آنکه بدرستی مر خدای راست بر ما سه نعمت کرامت داده است
یکی آنکه بدرستی که خدای تعالی آسان گردانیده است بر من که بزرگتر
از آن بمن نرسانیده با آنکه قدرت دارد بر آن دویم آنکه خدای تعالی
آنرا در دنیا انداخته است ودر دین نگردانیده با آنکه قادر است بدان سیوم
آنکه خدای تعالی در قیامت اجر جزیل بما کرامت عطا می فرماید وبعضی اطباء

گفته اند که دنیا را مصاحبت مکن مگر بی شدت سعی و کوشش دنیوی
مادام که روح در بدن باشد زیرا سرور بسیار سرور و فرح را زیاد مینماید
و نه حزن بی شمار آنچه از تو فوت شده بتو باز میرساند و اینقدر
کفایت است در تدبیر اصلح از عوارض نفسانی العاشر تدبیر اعضاء البدن
دهم تدبیر اعضاء بدن است بدانکه بدرستی که بدن بر یکحالت مستقیم
نباشد بلکه بروی عارض میشود چند اشیاء ضروری پس میباید که تدبیر
آنها و مراعات ایشان را نماید با تدبیر جمله بدن و نگه داری نمودن
آن بشستن از چرک در هر هفته یکبار و سنت روز جمعه است پس
سر را و تمامی بدن را شب بروغن زیت و یا روغن کنجد بمالد
پس در صبح سر را باب و کنار بشوید و تن را باب و سپون
و سر را شانه نماید و موی آن را بدو نیمه نماید که این سنت می
باشد و هم و غم را میبرد و میباید که آن آب سر و تن را بدان
می شوید در زمستان گرم معتدل و در تابستان سرد باشد و هر
گاه که بر آدمی عرق بسیار و ضیق النفس بی شمار از شغل و یا نحو

آن

آن واقع شد پس میباید که غسل نماید و اگر چه در هر روز یکبار باشد این
قدر کافی میباشد در تدبیر اعضای بدن ومنها تدبیر العینین و از
جمله تدبیر اعضای بدن است تدبیر هر دو دیده و نگه داری نمودن آنها
بسرمه کشیدن در هر شب در حین خواب سه میل و یا پنج میل و
یا هفت هر میلی از ایشان ابتدا بطرف نخستین در چشم راست و طرف
پسین در چشم چپ نماید و آن سنت است و نیک ترین سرمها سرمه
میباشد که هیچ داروی دیگر با او آمیخته نباشد زیرا که حضرت
پیغمبر صلی الله و آله و سلم فرموده است اکتحلوا بالاثمد فانه
یجلو البصر و ینبت الشعر یعنی سرمه در چشم کشیدن سنگ سرمه
تنها که او بینائی را جلا میدهد و موی او را میرویاند و حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دوست میداشت سرمه که
با مشک آمیخته باشد و سرمه دان آبگینه را نیز دوست میداشت
و میل سیمدار را نیز دوست میداشت و غیر از اینها را استعمال نه
نمودی صفت کحل جید للاغنیاء صفت سرمه نیکو برای اغنیا جلا

ق دهد بینائی ضعیف را و جوهر او را بیفزاید و آن نیکوترین سرمهاست از
برای کسانی که چشم ایشان سالم و درست باشد کسانی که علت چشم
داشته باشند و آن آنست که فرا گیرند یکمثقال براده سیم و یکمثقال
مروارید و یکمثقال تال شادی و یکمثقال شکر سفید و یکمثقال مشک
و یکمثقال کافور و بوزن آنها سنگ سرمه صافی عنابی را بسایند و
بکوبند کوبیدن تمام نرم و در سرمه دانی بکنند نمایند و استعمال
نمایند چنانکه گفتیم که بسیار نافع و نیکو مجربست صفت کحل جید
للفقراء صفت سرمه نیکو برای فقرا که جلا می دهد بینائی ضعیف را
و جوهر آن را بیفزاید و آن نیز نیکو باشد از برای تندرستها در چشم
و اهل علت و آن آنست که فرا گیرند سه مثقال چوه و بکشند آن را
بسه مثقال قلع سیاه و یکمثقال توتیا و این را ضافه نمایند و یکمثقال
تال شادی و یکمثقال شکر سفید و آنچه مقدور باشد از مشک
و کافور و مانند مجموع سنگ سرمه بکوبند و بسایند آنها را بسا
یدن نرم و استعمال نمایند چنانکه در سرمه پیشی که بسیار نافع

ونیکو مجربست و هرگاه که فرا گیرند پنج مثقال از سنگ سرمه و پنج مثقال
توتیا را و آنچه موجود باشد از مشک و کافور آن نیز نیکو باشد برای قوا
و ضعفا و منها تبیض الاسنان و از آنجمله است تبیید دندانها و نگه
داری آنها غودن بسواک در چنین بیدار شدن از خواب و در چنین
غار کردن خصوصا فرایض خمسه و در وقت تغیر شدن دهان
ببوی ناخوش و در عالی این حالات سنت است و در سواک کردن
ده خصلت بیاشد دهان را پاک می گرداند و خدای تعالی را راضی
مینماید و بوی دهان را خوش مینماید و دندانها را صاف بکند و
کوشت پنج دندان را محکم مینماید و معده را قوت میدهد و بلغم را
قطع مینماید و فصاحت را بیفزاید و پی روی سنت را حاصل مینماید
و ملایکه را خوشنود میگرداند نهایت بچوب اراک افضل است و
یا بچوب شام و یا بچوب که قابض باشد و سر سواک را باب تر کند
پس ابتدا به بسم الله کند و دهان را سواک کند و در آخر الحمد لله
بگوید و منها تسریح اللحیة و از آنجمله است شانه کردن ریش را هر

روز پس از نماز صبح و بخواند در آنوقت سورهٔ فاتحه و الم نشرح که آنچنان
کردن هم و غم را میبرد و دل را روشن مینماید و راحتی جمیع کارها است
و از آنجمله بریدن ناخون دست و پای و کندن موی بغل و تراشیدن
موی ظهاره و کمر مدت آنها از هر ماهی دو دفعه
میباشد و از آنجمله تدبیر معده بدانچه صحت او را نگه داری مینماید
و قوت را بیفزاید و اعانهٔ او نماید در هضم طعام و آن آنست که قی
کند در هفته یکبار و یا در هر ماهی دو دفعه بآب گرم که با نمک
جوشانیده باشند و یا با آب گرم و سرکه و این سفوف را نیز هم
استعمال نماید مصطکی و میخک و فلفل و زنجبیل و سماق مساوی
الاجزاء و مقدار مجموع آنها شکر سفید همه را خورد و نرم بکوبد
و بردارد و استعمال نماید آن را بناشتا مقدار دو مثقال یا مثقال
و نیمی و پیش از طعام و پس از طعام و در حینی خوابیدن نیز آن
مقدار را استعمال نماید که آن بسیار نافع و مجرب است و از آنجمله
تدبیر بول و غایط که هرگاه حاضر شدند پرهیز کن از امساک

ایشان

ایشان و بزودی آنها را بیرون کن و اگر چه بر پشت مرکب باشی زیرا
که ایشان هرگاه محبوس شدند امساک آنها مانند نهر جاری می
باشد که اگر راهی او را ببندی حوالی خود را تباه می کرداند و بول
و غایط نیز بدانقرار میباشد که اگر آنها را محبوس نمایند و بزودی
بیرون ننمایند اعضا را و جمیع بدن را تباه مینماید و از آنجمله حنا
گرفتن در سر و ریش و دست پای که آن سنت است و اعضا را
نرم مینماید و جماع کردن بیفزاید و نور بینایی را زیاد مینماید و از آنجمله
کفش را و گیوه در پا کردن که استعمال آن نیز سنت است و بینایی را
نگه داری مینماید از ضعیف شدن زیرا که پا برهنگی بینایی را ضعیف
مینماید و آدمی را خوار و بیمقدار مینماید در نزد آدمیان و از آنجمله
پوشیدن سر و تن در وقت سختی گرما و سرما و سبون
و مانند آنها و کشف نمودن آنها را در وقت گرمی و سردی معتدل
و این ده اشیا در تدبیر اعضای صحیح بود که یاد نمودیم الباب الرابع
باب چهارم در علاج نمودن بیماری که خاصهٔ هر اعضائی از اعضاها

باشد و ما ذکر مینمایم آنرا از سر تا بپا به ترتیب و ذکر علت و حقیقت آن
و سبب آن و علاج آن از آنچه لازم باشد ذکر آن مینمایم و از دوایها
یاد مینمایم مگر آنچه آسان و مجرب باشد و زود باشد که یاد مینمایم و
در یاد کردن اختصار را اختیار مینماییم تا فائده آن در حصر در آید و
این کتاب با وجود اینکه مختصر است جامع فواید باشد داء الثعلب
و آن آنست که موی سر آدمی برکنده میشود تا آنکه پوست سر او
برکنده و برهنه میشود سبب آن زیادی خلط سودا میباشد و
علاج او آنست که اول مسهل سودا را استعمال نماید پس تمامی سر را
بتراشد اگر چیزی موی فاسده داشته باشد پس آن سر را بمالند
به پاره جامه درشت که جوشانیده باشند آن را در میان آب که
در وی سبوس و نمک کرده باشند و حال آنکه گرم باشد و آن قدر
بمالند تا آنکه پوست سر او سرخ میگردد پس آن سر را به تیغ تیز ریش
کرده تا آنکه همه خون آلود شود پس آنرا بخاکستر سیر و سماق که با
عسل صافی و آب پیاز معجون کند و طلا نماید پس آن را ترک نمایند

بدانقرار

بدانقرار شب روزی و فردا نیز بدان پاره جامه که گفتیم آن را بمالند و
بدان معجون مذکور طلا نمایند و تا یکهفته چنین کند بری میشود و
اگر چیزی باقی ماند پس بقرار اول از تراشیدن و مالیدن عمل نمایند
که بزودی بری میشود انشاء الله تعالی پس هر گاه که موی او رویید
و سر را تمامی پوشید میباید که بتراشند آن را که تا موی نیک برویند
صلاح الشعر و فساده صلاح موی و تباه شدن او بدانکه اصل موی
بخاریست که طبیعت بیاری دهنده اندرون آن را بیرون می اندازد
بمکان روییدن آن پس بیرون می آید پس اگر اخلاطهای او نیکو و
معتدل باشد آن نیز موی نیکو و معتدل میباشد در رنگ و اگر
تغیری داشته باشد سبب زیادی خشکی آن موی میریزد و
اطراف او شکسته میشود و اگر سبب زیادی تری تغیر باشد
ضعیف و کبود می باشد پس علاج خشکی آنست که تخم شکم دره را
در روغن زیتون و یا روغن کنجد بگذارند و ترک نمایند در آن تا
شب و روزی بعد از آن بیرون آرند و بیفشارند و بعضی گل را در میان

اوکنند تا بقوام آید بعد از آن استعمال نمایند که آن را نرم و نیکو مینماید و
علاج تغیر که از تری باشد آنست که بجوشانند روغن زیتون و یا روغن
کنجد را بر سر آتش نرم و قدری از مصطکی و لادن در وی ریزد پس استعمال
نمایند هرگاه که پیدا شد موی از جای نانیکو در سر و بدن و اراده
می نمود آدمی که در آنجا نماند پس میباید که فرا گیرد قدری تریاک و قدری
بنگ و بکوبد آنها و در سرکه گرم معجون نماید پس آن موی ها را بر کند از
آنجا و بدان طلا نماید بدرستی که نمی روید در آنجا جز موی ضعیف پس
بار دیگر بر کند و طلا کردن اعاده نماید پس بدرستی که بعد از آن هیچ
موی دیگر نروید و عود نمی کند خفة الرأس یعنی سبک سر شدن و آن
آنست که آدمی می پندارد که در دماغ و روی چشم او خشکی میباشد
و خواب او کم باشد و بسیار وقت باشد که ابتدا به سخنی نماید که آن را
نداند و هرگاه که محکم گردد و آن علت عقل و بینائی را تغیر میدهد با
وجود اینکه آنها نیکوترین اشیا میباشد در نفس آدمی و بدیشان زینت
و کمال آدمی حاصل میشود و سبب آن خشکی دماغ میباشد و علاج او

آنست

آنست که فرا گیرند عسل صافی و روغن صافی و گلاب را مساوی الاجزاء و همه را
در یک ظرف بر سر آتش نرم بگذارند و بجنبانند جنبانیدن نیکو تا آنکه مانند
حلوا و پالوده میشود و در وقت خواب استعمال نمایند هر شب بدرستی
که سر را بصلاح می آرد و دماغ را نرم میگرداند و در جوهر آن بیفزاید و
اعضا را محکم مینماید و آن مجرب است و هرگاه که زرده تخم مرغ را با مساوی
خود روغن و مقدار مانند آن شکر و با هم بپزند و استعمال نمایند
و آن نیز نافع است الکلف و آن تغیر شدن روی محبوب میباشد
مانند دردی کنجدی که روغن از و جدا شده باشد و خشک میباشد
و در بعضی حال ریش و زخم دار میشود سبب آن زیادی خلط سودا
میباشد در زیر پوست روی علاج او آنست که اگر خشک باشد می باید
ورق حنا را با سیر بریان کشته در خاکستر گرم بسایند سائیدن نرم
و با عسل معجون نمایند و تمامی آن موضع را بدان ضماد نمایند و شب و
روزی بگذارند و فردا بشویند آن را با آب گرم که در وی پخته باشند
نمک و سبوس را نیز اعاده نمایند تا هفته زیادتر چنان نمایند که انشاء

الله تعالی بزودی بری میشود واگر صاحب قرح وریش باشد پس می
باید که ورق حنا را با پیازی که در میان خاکستر گرم بریان کرده باشند
بسایند و با روغن معجون نمایند و بدان موضع ضماد نمایند و
بگذارند آن را تا سه شب و روز پس بآن آب گرم که در وی
نمک و سبوس پخته باشد و بشویند و چنان کنند تا چند دفعه که
ان شاء الله تعالی بری میگردد و طعام او را در آن وقت شیر ماده
گاو با کره و شکر که بیاشامد آن را در حینی که از پستان می دوشند
و از ماعدای آن پرهیز نماید که نیکو و مجرب است **الصداع** درد
سر آن دو نوع است یکی از آنها درد زلف و مابین هر دو چشم و گوش
میباشد آن را صداع مینماید و دوم یکی از آنها با نیمه سر و آن را
شقیقه میگویند اصل آن زیادی خلطی میباشد از اخلاطها
چنانکه اول گفتیم و از برای صداع و شقیقه تریاک و زعفران را
بکوبند و با سرکه و گلاب معجون نمایند و صداع و شقیقه بدان
طلا نمایند و بخوابد اگر تواند که در حال بری میشود **وجع الاذنین**

درد

درد گوشها و آن سختی میباشد در اندرون گوشها از باد سرد حاصل
شود پس بدان سبب درد در گوشها پیدا شود یا گرانی یا کری یا
سیلان آب از وی علاج مجموع آنها آنست که فرا گیرند روغن کنجد را
و سیر و فلفل و مصطکی و میخک در آن ریزند و بر آتش نهند و
بجوشانند تا کفک سفید در وی پیدا شود پس از آتش باز گیرند تا
سرد شود و در گوش چکانند و نیز قدری پنبه بدان تر کرده در گوش
نهند شب تا فردا پس هرگاه آفتاب طلوع کرد و قدری ارتفاع
نمود پنبه را از گوش او بیرون آرند تا شب و در شب نیز چنان کنند
تا آنکه بری میشود و بسیار باشد که بیک دفعه خلاصی مییابد ان شاء
الله تعالی که بسیار مجرب است **وایضا** آبی ورق کدوی آبی و آب کدو و
سفیدی تخم مرغ را در گوش چکانند نافع است ان شاء الله تعالی
وایضا شملی تر را کوبیده آب آن را در گوش چکانند و یا شملی خشک را
پخته نمایند و آب آن را در گوش چکانند نافع است **وجع العینین**
درد چشمها بدانکه درد چشم پنج قسم است قسم اول سرخی میباشد در چشمها

باخشکی آنها و خشکی تمامی روی و دماغ سبب آن زیادی خلط صفرا باشد
و علاج او آنست که تمر هندی را در آب اندک بخیسانند و آن آب را در
چشم چکانند و بر پلک چشم و تمامی روی بمالند پس بخوابد شب بدان
قرار بدرستی که فردا صحیح میشود انشاء الله تعالی و اگر باقی سرخی ماند
و او را نیز اعاده نمایند تا وقتی که بری میشود که مجربست و اگر خلط صفرا
در چشم محکم گشت آب زرد در ایشان نازل میشود و سبب کوری می
گردد و علامت نازل شدن آن آب آنست که چشم او بسیار آب و دایما
تر میباشد بی سبب و آدمی در چشم او مانند مگس و یا پشه و مانند
آنها کوچک میباشد و در پیش چشم او چنان می جنبد علاج او
آنست که مسهل صفرا را بیاشامد و استعمال نماید یکی از دو سرمهای که در
تدبیر چشم یاد کردیم و در باب پیشین و از طعام گرم و سوزنده و شور
و ترش پرهیز نماید و ماعدای آنها بخورد والثانی الرمد دویم درد چشم است
و نشانه او آنست که چشم او سرخ میشود و رگهای چشم او بزرگ میشود
و رطوبت بسیار حاصل میشود و چنان پندارد که سنگ ریزه در چشم دارد

سبب

سبب آن زیادی خلط خونی باشد علاج او آنست که بر سفیدی تخم مرغ
و آب تال شاری سبز باهم آمیخته نمایند و بر سینه پنبه نهند و بر سر
پلکهای چشم او نهند و در خانه تاریک ساکن شود و پرهیز نماید از
دست زدن بر چشمها که بسیار ضرر است از برای درد چشم پس هرگاه که
نرم شد و علامت نرم شدن او آنست که مژهای او پیوسته میشود
با رطوبت چسپیده پس در آنحال میباید و او را بر ایشان بپاشد بوجهی
که آسان باشد پس بخوابد بران بدرستی که تا صبح صحیح میشود انشاء
الله تعالی و بن عباس رضی الله عنه هر وقت که چشمهای او درد میکرد
و عسل را در چشم می کشید و هرگاه که درد چشم محکم شد پلکهای
چشم او سطبر میشود و بر می گردد میکشد آدمی را بسوی کوری و
علاج او آنست که حجامت پس سر را بگیرد و بخورد آنچه ترش قابض
باشد و سرکه و دانه انار و از ماعدای آنها پرهیز نماید که بسیار نافع
و مجربست الثالث البیاض فی العینین سیوم سفیدی چشم است
و آن سفید میباشد که از دماغ بچشم نازل میشود و مردمک چشم را

می پوشد به پوست سفیدی رقیق سبب آن زیادی خلط بلغمی سرد و تر
میباشد و علاج آن باید بخراشیدن پرده باز داشتن است و امر آن
بدست حکمای حاذق میباشد و یا باستعمال این سرمه میباشد
که نافع و مجربست فراکیون تیار او بکوبند آن را در میان آب لیمو
هفت دفعه هر دفعه آن آب را بیاشامد پس ده مثقال از آن
و یکمثقال راسخت و نیم مثقال عنک سفید و چهار یک مثقال از
فلفل تمام را بیایند باز هره زاغ و در چشم کشند و بر چشم بپاشند
و هرگاه که حاصل شد از آن درد و سوزش بسیار در چشم تا دو شب
یا سه شب هیچ در چشم نکشند تا آنکه ساکن شود بعد از آن سرمه
مذکور را اعاده نماید تا آنکه بری میشود انشاء الله تعالی و بعضی
گفته اند که زهره زاغ را تنها هر که در چشم کشد سفیدی را قطع می
نماید و اگرچه بیناه سالها باشد و الله اعلم و هرگاه که خلط بلغم زیاد
شد آب سبز یا کبود بچشم نازل میشود پس آن وقت علاج پذیر
نمی شود مگر به خراشیدن و پرده باز داشتن پس سرمه کشیدن

الرابع العشاء قسم چهارم عشا باشد در چشم و آن آنست که صاحب آن
ملت هیچ نمی بیند تا ربع از شب یا زیادتر بگذرد و ستارها صاحب
شعله بشوند سبب آن زیادی خلط سودا باشد و علاج او آنست
که بیارد جگری را و به بیخ آن را خط خط کند و ببرد پس بر سر آتش نهد
پس هرگاه که کف را از و پیدا شد آن کف را بگیرد و طفل کوبیده را
بروی بپاشند و در وقت خواب در چشم کشد و روغن کاو را در دیغ
مالد و بخسبد پس آنشب صحت یافت خوب والا باز آن عمل را اعاده نماید
تا دو شب یا سه شب که بسیار نافع و مجرب است و طعام چربی بخورد
زیرا که اصل شب کوری از بسیار خوردن طعامهای خشک و کم خوردن
طعامهای چرب میشود و هرگاه که حکم شد شب کوری زنگی پیدا نماید
و آن آنست که چشمهای او درست می باشند و هیچ نمی بیند و این از
همه بدتر است و علاج پذیر نمی شود الخامس ضعف البصر قسم پنجم ضعیف
شدن بینائی میباشد و آن آنست که آدمی اشیاء خرد و باریک را
نمی بیند مانند موی و مورچهای خرد و دیگر باریک و نمی تواند که

ریسمان را در سوراخ سوزن باریک داخل نماید و مانند آن و آنهایی در این
حال تفاوت دارند بعضی از آنها بقراری میباشد که اگر قصد آن اشیاهای
باریک نماید از جای نزدیک تر از عادت پیش می بیند آن را و از
جای معتاد نمی بیند و این بسیار تر است از جهت ضعف از اول و در
بینائی او ضعیف تر است و بعضی از ایشان چنان است که نه اشیای
ضعیف و نه اشیای بزرگ هیچ کدام را بر حال خود نمی بیند و لکن خیال
او را می بیند پس بحالت که تو می بینی او را که چشم را کشاده و بشوق
دور نگاه می کند تا راه را بیابد و اشخاص را بخیال و شبح می بیند و این
نزدیک بکوری نیست نهایت و نادر است که خلاص شود و سبب اینها
یا بزرگ سالگی میباشد و یا بسیار نگریستن باشد در اشیاهای خرد و دقیق
مانند خواندن قرآن و کتابها و نقشهای خرد و باریک و مانند
آنها خصوصاً که چیزی بسیار سفید باشد و یا سفیدی آمیخته
با سیاه باشد مانند کتابت نمودن بر کاغذ سفید و یا مانند آن پس
اینها را که گفتیم از آنجا میباشد که بینائی را ضعیف مینماید و اما سیاه

ساده بدرستی که او نگه دارنده بینائی باشد و ضرر بد و نمی رساند و علاج
مانی اینها را که گفتیم آنست که استعمال نماید یکی از دو سرمها که در
باب تدبیر عینین در حالت صحت در باب پیشین ذکر کردیم و
از طعامهای غلیظ مانند نان فطیر و دانهای ناپخته و دانهای
بریان کرده و پخته کشته مانند هریسه و طعامهای سودای
مانند گوشت گاو و ارزن و مرجک و بادنجان و لوبیا و مانند آنها و
ترهای ترش و دوغ و سرکه و انار ترش و مانند آنها از اشیا
های گرم سوزنده مانند پیاز و سیر و فلفل و زنجبیل و از طعامهای
شور مانند ماهی و میر آن پرهیز نماید و طعام خود سازد یا پخ که پخته
نماید با شیر و گوشت فروجها و بخورد آنها را با روغن و شکر و نان
خمیر کند و گوشت فروجها و روغن را بخورد و آن حلوا که برای
دفع خفقة الراس ذکر نمودیم از آن نیز بخورد که بد رستی در بینائی او
نوری زیادی کند بزیادی عظیم و نظر کردن در سبزه زار و آبی
جاری و صورت نیکوی محبوب در جوهر بینائی او نور بیفزاید و هرگاه

که خون را فرو برد آوی در میان آب و چشم را در میان آب سرد کشود پس
از غار صبح زیاد مینماید در روشنائی چشم و آنها که گفتیم از دردها
چشم و علاج آنها تا می صحیح و مجرب است الزکام و آن دغدغه می
باشد در بینی و در دهان خیشوم و ابتدا از دماغ مینماید و در
تمامی روی او بسبب آن نازل شدن هوای سرد و خشک که در
مجاری آبی سر پیدا میشود تا آنکه هر وقت کرمی برای او حاصل شد
به پوشیدن خود بچیزی و یا بحرارت شمس و مانند آنها دوا می
کرد و آن آب و نازل میشود آبی باریک و متغیر و علاج او آنست که
خود را و سر به پوشاند بچیزی و هر دو سوراخ گوش را به پنبه
بگیرد و روی خود را بر بخار طعام گرم و تر بدارد و فراگیرد پیاز به
بزرگ را و سر آن را ببرد و در روغن کنجد بگذارد و با نان گندم صاف
بخورد تا آنکه زکام مذبور بحکم برطرف کردد و علامت او آنست که بلغم
و آبی بینی او غلیظ می کردد پس نان گندم صاف را با گوشت گوسفند
یکساله بخورد که بسیار نافع و مجرب است الرعاف خون بینی سبب آن

زیادی خون است و او نافع است از برای کسیکه عادت داشته باشد و هر گاه
که خون بسیار برود و سبب عافیت او می باشد و هر گاه که سرکه و گلاب را
در بینی چکانند قطع خون میکند و اگر بسیار بود و علاج پذیر نمی شد فرا
گیرند قدری پنبه با سرکه و گلاب تر نمایند و در بینی نهند که بدرستی آن
خون قطع میشود و ابدا باز نکردد و صحیح و مجرب است وجع الضرس درد
دندان و آن آنست که دندان او یا موضع درد مینماید سبب آن زیادی سرد
یا عارض شدن کرم باشد که از عفونت حاصل شود علاج او آنست که
فلفل و سیر را سحق نمایند و در مغز نان چیزی کنند کرم نهند و آن دندان
و حوالی او تا آنکه کرد درد مینماید بدان ضماد نمایند ساکن میشود و گفته اند
هر گاه که فلفل و شحم را بسایند و با عسل معجون نمایند و بر سر دندان
درد کننده نهند و بخسبند تا آن آب که از و نازل شود بکدیس بدرستی
که ساکن میشود آن درد بدین تدبیر و اگر درد دندان کرم باشد و بجنبد
پس میباید که به سوزن را یا چیزی دیگر در آتش نهند تا کرم شود و
بسوراخ آن دندان بگذارند کرم را میکشد و اگر سوراخ نداشته باشد می باید

آن دندان را از بیخ برکنند آنوقت ساکن میشود و نیز فرا گیرند از برای درد
دندان اندکی کافور را و بر سر دندان نهند که درد ساکن مینماید باذن الله
و نیز از برای درد دندانها سیر را در آتش بریان کنند و بر سر دندانها
گذارند درد ساکن شود تحرک الاسنان یعنی جنبیدن دندانها بدان
که هرگاه بیخ دندانها آماس کرد و یا گوشت او گندیده شد و یا خون
از آنها میرفت در هر وقت بی سبب پس اصل آنها همه از رطوبت فاسده
و عفونت باشد و علاج او آنست که بکوبند مازو و میوهٔ درخت گل و میوهٔ
درخت گرازو در سرکهٔ گرم معجون نمایند و بیخ دندانها را بدان ضماد نمایند
که بدرستی آنها را درست و محکم گرداند صفرة الاسنان یعنی زردی دندانها
و علاج او آنست که فرا گیرند نمک و انگشت یعنی زوغال و سحق نمایند و
با عسل معجون کنند و دندانها را بدان بمالند که آنها را صاف و خوش
مینماید نفخ الفم یعنی باد دهان و آنرا حرق النار مینمایند یعنی سوختن
آتش سبب آن برودت هوا و آشامیدن آب سرد بر سر طعام گرم
گرم است و علاج آن هیچ مانند آنکه سرکهٔ گرم را در دهان گیرد و بدو

مضمضه

آب از دهن و تری لبها است بشب و خشکی ایشان بروز و علاج او آنست که
نخود سیاه را در میان سرکه نهند تا بخیسد و بامداد بناشتا بخورد و تا عصر
صبر نماید کرمها را میکشد بزودی و بیرون می آورد و نیز فرا گیرد صبر سقوطری
پنج درم و تره تیزک پنج درم و ایشان را نرم بکوبد و با عسل معجون کنند و
بناشتا بلیسد که بدرستی کرمها را می کشد و بیرون می آورد و ایضاً فرا گیرند
ده درم از پوست ترنج زرد پس از خشک شدن و کوبیدن نرم و در میان
شیر کرده بیاشامد کرمها را می کشد و ایضاً ده سر یا هفت سر سیر پوست
کنده را فرا گیرند و سحق نمایند و با عسل معجون نمایند و بناشتا بخورد که
بدرستی کرمها را می کشد و بیرون می آورد و ایضاً ورق حنا را شب در میان
آب کرده بعد از کوبیدن پس فردا آن را بیاشامد که بدرستی کرمها را
میکشد سلس البول و آن آنست که بی اختیار بول از وی بیرون
می آید پیش از آنکه در روده فراهم شود و بقرار عادت از بیرون آید سبب
آن سستی رودها باشد و علاج او آنست که نخود را در سرکهٔ گرم گذاشته
تا سه روز بعد از آن او را بخورد و سرکه را بیاشامد که بسیار نافع و مجرب است

حصر البول و آن آنست که آدمی در وقت بول کردن سوزش و درد بسیار
در ذکر دارد و هیچ قطره از وی بیرون نمی آید مگر چند قطره اندکی پس از مشقت
بسیار سبب آن خشکی رودها باشد پس اگر آن خشکی با سردی باشد آنچه
قطرها بیرون می آیند سفید و بی خون باشد و علاج او آنست که بخورد
آن حیس که از آرد گندم و شلی و روغن بعمل می آید و یا استعمال آن
شملی نماید که اول در باب دوایها یاد کردیم که بسیار مجرب است و اگر آن
خشکی با حرارت باشد آنچه از وی بیرون می آید خون سرخ یا آمیخته
بخون باشد و علاج او آنست که شوربای کدوی آبی را با شکر بخورد که
بسیار نافع است و طعام او در آن وقت شیر ماده گاو با شکر باشد و
از غیر اینها پرهیز نماید در هر دو حال الحصاة سنگ ریزه و آن سختی
عظیمی باشد در ذکر آدمی مانع بول میشود که بیرون آید و بسیار باشد
که آدمی را هلاک مینماید سبب آن خوردنی دانهای ناپخته و نان فطیر
و طعامهای غلیظ باشد و علاج آن گاهی باشد که ذکر او بکارد تیز شق
می نمایند و آن تباه گشته در وی بیرون می آرند و آن بسیار خطر عظیم است

وگاهی

وگاهی باشد که استعمال این دوایها نمایند که بسیار نافع است فرا گیرند پنج جزء از مغز
دانه خیار و پنج جزء از دانه خربزه و یک جزء از تره تیزک و یک جزء از صبر سقوطری
و مانند مجموع آنها شکر سفید و تمامی آنها را بکوبد و سفوف نماید بناشتا
و در وقت خواب بخورد که بسیار نافع و مجرب است و آن سنگ را ریزه
نماید و شوربای کدو را با شکر بیاشامد نافع است و نیز شملی را با روغن پخته
نماید چنانچه در باب دوایها ذکر کردیم و بخورد آن سنگ را ریزه نماید و بیرون
آورد که بسیار مجرب است الباه الضعیف یعنی جماع کردن ضعیف بدانکه
جماع کردن ضعیف گاهی باشد که ضعیفی او از زیادت حرارت مزاج باشد
در وقت طعامهای گرم و گاهی باشد که ضعیفی او از زیادت مزاج سرد
و طعامهای سرد باشد پس اگر ضعیفی آن از حرارت باشد می باید که بیاشامد
دوغ ترش کره از وی گرفته و خوردن خمیر ذرات که در میان چیزی ترش
پرورده باشند و خوردن نان خمیر ذرات جماع را قوت می دهد و اگر
ضعیفی او از سردی باشد پس می باید که فرا گیرند عسل را و بر سر آتش نرم
گذارند و خلط از وی بگیرند و بیندازند در وی قدری کندر سفید

صافی از پوست و بجنبانند تا آنکه در میان عسل گداخته میشود و بیاشامد
آن را بناشتا و در وقت خواب و طعام او در آن وقت نان گندم و گوشت
گوسفند یکساله باشد که بسیار نافع و مجرب است و گاهی باشد که جماع
او ضعیف و باطل می گردد از سبب سحر و از برای رها گشتن او از سحر
خردل نافع است هرگاه بپاشند آن را در میان سرای که آن زن سحر
بروی کرده در آن باشد پس گفت که فرا گیرند خردل را و بپاشید آن را
در آن خانه پس چنان کردند و بعد از ساعتی طلب آن خردل نمود هیچ
از آن نیافت پس تفتیش او نمودند دیدند که در در سرای فراهم گشته
پس جای آن را بر کندند مقدار شش گز دیدند که صورتی مانند صورت زن
از موم در آنجا نهاده اند آن را بیرون آوردند و آن مرد خلاص شد
و از جمله دوایهای عظیم النفع باشد از برای سحر دوایهای ربانیست
از آیاتها و دعاهای که باطل کننده سحر باشند خروج المقعدة یعنی
بیرون آمدن مقعد آدمی در وقت قضا حاجت سبب از سستی
رگهای اوست و علاج او آنست که موی ریش بز را بسوزانند و

خاکستر

خاکستر آن با آرد ماز و وارد چوب گز مساوی الاجزاء باهم آمیخته
نمایند و مقعد را بدان بمالند و یا با سرکه معجون نمایند و بدان بمالند و
خوردنی او در آن وقت طعامهای ترش و قابض باشد و سرکه را نیز
بیاشامد که بسیار نافع و مجرب است البواسیر و آن رگهای باشد
که میروید بگوشت زیاده که در دور دهان مقعد است و خارش و
سوزش بسیار دارد مانند شراره آتش و سرایت مینماید در بدن
برطوبت سخت که ضیق النفس و دل شکستگی و رنگ زردی و سستی
بدن و کندی چشم از وی پیدا میشود نوعی از آن سیاله و نوعی
دیگر جامده را می گویند سبب آن هر دو زیادی دو خلط بد
میباشد یکی خلط آبی که از جگر بر روده نازل میشود و آن سبب
بواسیر سیاله است و یکی دیگر فضله سودا باشد که از جگر به سپرز میرسد
و با خون سیاه سودائی گره بسته میشود و آن سبب بواسیر جامده است
و علاج بواسیر سیاله آنست که آن موضع را بمالند بسیر و نمک کوبیده
که با اندکی عسل معجون کرده باشند و سیر و پیاز را نیز بناشتا بخورد که او را

قطع می نماید و آن از جامده آسان تر است و علاج بواسیر جامده گاهی میباشد
که او را می برند و این امر عظیم است که تعلق بامراء و حکمای بزرگ دارد و گاهی
این دوائی را استعمال نمایند که قطع او مینماید فرا گیرند نوشادر و زرنیخ
و نوره را مساوی الاجزاء و تمامی را بکوبند پس سر آن بواسیر را به تیغ تیز به
برند و آن دوا را بروی بپاشند که فرو میرود در بیخ آن و آن را قطع می نماید
و هرگاه که بسیار سوزش نمود روغن را جوشانید و در وی چکانند پس
گرم نمایند آن را با پنبه که روغن گرم در وی کرده باشند و بر سر او گذارند
تا درد وی ساکن شود پس دوباره سر بریدن آن و دوا پاشیدن و روغن
چکانیدن و با پنبه که روغن گرم در وی کرده باشند باز اعاده نمایند و آن
چنان کنند تا که منقطع می شود تمامی او پس آن را نیز با پنبه مذکور گرم
نمایند پس سیر را با نمک سحق نموده بروی بمالند تا آنکه بری میشود و هرگاه که
سیر و فلفل و زنجبیل با عسل معجون کنند و بخوردن و مالیدن استعمال نمایند
قطع بواسیر سیاله و جامده را می نماید و طعام هر دو نوع نان خمیر گندم و
شوربائی فروجها و پرهیز نمایند از هر چه ترش و سرد و تر باشد که بسیار

نافع

نافع و مجرب است النواسیر و آن رگهای باشد که میروید در جای بواسیر
بگوشت زیاده مانند بالوک دراز لیکن از بالوک دراز و باریک تر باشد
سبب آن نازل شدن خون طعامها باشد با زیادی خلط سودا و علاج
او آنست که بیخ آن را بریسمان محکم ببندد و پس آن را بسوزن باریک داغ نمایند
چند دفعه تا آن را می برد و طعام او به چیزهای ترش قابض می باشد و
خوردن سیر از نافع ترین چیزها باشد از برای این علتها و رطوبات خونی
و بلغمی که آنها را بیرون و خشک مینماید عرق النساء و آن آنست که پای آدمی
از زهار تا پیش پای او سست می شود سبب آن فالج باشد از زیادی
سردی و خشکی پیدا شده و علاج او آنست که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم از برای این میفرموده که دنبه گوسفند عربی نخورده
و نه بزرگ باشد بیارند و گداخته نمایند و صاحب علت آن را بیاشامد
تا سه روز که خلاصی یابد باذن الله تعالی و انس بن مالک رضی الله
عنه روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وصف
این دوا را از برای سیصد نفر زیاده تر نموده و از این درد خلاصی

یافته اند و اگر انگبین و روغن نیز با آن روغن دنبه باشد نافع تر است بخورد
در آن وقت هر چیزی که گرم و تر است و از ترشیها و خشکیها پرهیز نماید که بسیار
نافع و مجرب است السلخ و آن آماس بزرگ باشد در زانو و حوالی آن سبب
آن فراهم گشتن خلط بلغم زیاده باشد با خون زیاده و علاج او آنست
که بر جانبهای زانو را حجامت گیرند و بسرکه و مرداسنگ بمالند و هر چه
لطیف باشد طعام خود سازد و از طعامهای غلیظ گران پرهیز نماید که
بزودی بری میشود ان شاء الله تعالی الفیل و آن آنست که دردیست
ساقهای او آماس می نماید تا مانند ساق فیل می گردد سبب آن
آمیخته شدن خلط غلیظ خونی سودای زیاده با خلط بلغمی زیاده
در آنجا و علاج او آنست که از همه اطراف بر ساقهای او حجامت گیرند
و بمرداسنگ و سرکه بمالند و سرکه را نیز با انگبین بیاشامد و آنچه لطیف
و سبک باشد بخورد و از طعامهای غلیظ و گران پرهیز نماید که ان
شاء الله تعالی خلاصی یابد الدمسج و آن دردیست که یکی از انگشتان
او از بیخ انگشت تا ناخن او آماس می نماید سبب آن زیادی حرارة

خونی

خونی باشد که در آنجا فراهم گشته و علاج او آنست که دانه لیمو را سحق نموده
شب و روزی بر سر انگشت گذارد پس آن انگشت را با آرد مازوی که
با سرکه معجون کرده اند ضماد نمایند و آن انگشت را در میان آب سرد
گذاشته که بسیار نافع و مجرب است الباب الخامس باب پنجم در بیان
بیماریها که انتقال می نماید در بدن از جائی بجای الحمیات تبها بدانکه
تبها بسیار می باشند و لیکن ما یاد می نماییم آنچه خطر او عظیم
تر باشد و آن مختلف می باشد باختلاف زیادتی اخلاط اربعه
و بچهار قسم منقسم می شود الاول حماء الغبی و آن تبی باشد که روزی
می آید و روزی نمی آید سبب آن زیادی خلط صفرا باشد و علاج
او آنست که آب لیمو را بیاشامد با شکر بناشتا تا سه روز و قی نماید و
طعام او در آن وقت پست ذرات و شکربانان خمیر گندم و شوربای
فروجها پس اگر تا سه روز قطع شد خوبست و الا ابتدا مسهل صفرا
بیاشامد که آن را قطع می نماید یا استعمال نمودن آنچه گفتیم الثانی
حماء الوردی دویم تب ورد است و آن آنست که هر روز پیدا می شود

سبب آن زیادی خلط حاد نباشد وعلاج او آشامیدن سکنجه باشد هر
دو روز بنا شتا وخوردنی اشیاهلا ترش وازغرغرها پرهیز نماید تا سه
دو روز چنان نماید اگر بر بدشد خوب والا احتمال کرد که نافوات الثالث
حمّاء المطبقه سیم تب مطبق باشد وآن تبراست که جاء میکرده
در اندرون شکم وظاهر بدن ساکن نباشد وگران نکرده بکرمی
اندك وبسیار باشد که سرد باشد یا گرم تا هفت روز در غالب پس
برانکیخته آن حرارت برانکیخته شد تمامی بدن را بفرا گیرد سوزان می
شود تا بدماغ میرسد ودماغ را بغایت بجوش می آورد که عقل او تغییر
می شود بعد از آن با سلامت می شود ویا هلاك می کرده وبی هوش
وکلام تفرقه که نمی داند چه میگوید واین تب از همه تبها زحمت تر است
وسبب آن زیادی خلط بلغم باشد وعلاج او آنست که هرگاه پیدا
شد میباید هر دو روز قی نماید ببرگ وعسل واستعمال پست درات را
باشکر نماید وهرخوردنی چنانچه گفتیم واگر احتیاج بزیاده از آن می
شود نان گندم خیر وشوربای فروج بخورد که نافواست الرابع حمّاء

الربع

الربع چهار مرتب ربع باشد وآن تبی می باشد که دو روز غایب می
شود ویك روز ظاهر میکرده وابتدا مکرمی نرم می نماید پس اندك
اندك زیادتی شود تا حرارت او عظیم شود ودردی پیدا می شود
مانند نیش سوزن پس عرق پیدا می شود بعد از آن واز افکار
گذشته است نزدیك نیست که قطع شود لیکن سالم تر میباشد از تب
مطبقه وسبب تب سه روزه زیادتی خلط سودا باشد که سرد
وخشك است ودر اندرون شکم قرار گیرد وعلاج او آنست که شیر
ماده گاو را با روغن چوش داده وعسل صافی با لوده آمیخته نماید
وبیاشامد واز غیر آن پرهیز نماید وهرگاه که تب پیدا شد بیاشامد
آب گرم که از برای آن تدارك کرده باشند پس بدین تدبیر قطع می
شود وهیچ ازین نیکوتر نباشد وآن صحیح ومجرب است وگویند که
علاج او آنست که صاحب تب سه روزه روغن زیتون را سه
روز یا چهار روز نباشتا بیاشامد هر دو روز سه وقیه واز برای تب
بنویسند آن دعاء که از فاطمة الزهرا رضی الله عنها منقولست

وآن این دعا بود و هر کس شب و روز مداومت بخواند هرگز تب بدو راه نیابد
وآن دعا اینست بسم الله مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور بسم الله
الذی علی الطور النور فی کتاب مسطور وقدر مقدور وعلی
نبی مخمور ولا اله الا الله وحده لا شریک له وبالعز المذکور
وبالفخر المشهور وعلی السراء والضراء مشکور سلمان فارسی رضی
الله عنه فرموده بدرستی که این دعا را بزیاده از هزار نفر آموخته
ام از اهل مکه و مدینه از کسانی که علت تب و وسوسه شیطان
داشته اند و این دعا را خوانده اند و خلاصی یافته اند باذن الله
الحماء النافض وآن آنست که لرزه و سردی آدمی را فرا میگیرند
و همه اندامی او بلرزه می آید لرزیدن عظیم بغایتی که اگر بر سر وی
بیندازند پوشیدنیهای گران و جماعتی مردم بر سر او نشینند همه را
می جنباند از لرزیدن او پس از آن گرمی در بدن او پیدا می شود و
شدت می گیرند تا آنکه عرق حاصل می شود پس سرد و ساکن می شود و
آن تب هر روز پیدا میشود و سبب او زیادی خلط خونی باشد که با خلط

بلغم

بلغم آمیخته میشوند و علاج او آنست که سه روز بناشتا با عسل و سرکه
قی نمایند پس از قی کردن عسل را بیاشامند و طعام او در آن حال نان
خمیر گندم و شوربای گوسفند یکساله که با گوشت نان خورشهای گرم سوزنده
پخته باشند بخورند که بسیار نافع و مجرب است و نیز از برای تب و لرزه فرا
گیرند هفت درم زیره و دو درم نمک و سه درم شراب همه را باهم
بکوبند و مقدار وزن یکدرم تا سه درم را در میان آب کرده
به بیمار دهند که بیاشامد بری میشود الغشیان وآن دردیست
که هرگاه آدمی از مجلس که نشسته باشد برخیزد ظلمت بر چشم او فرود
آید و در سر او نیز نشان آن پیدا می شود تا بغایتی که نزدیک است که
بیفتد و بعضی نیز می افتد سبب آن زیادی خلط صفرا باشد که در معده
فراهم گشته باشد و علاج او آنست که آب لیمو را با شکر هر روز بنا شتا
بیاشامد و قی نماید تا آنکه خلط بد از وی بیرون رود و پرهیز نماید
از هر چه گرم و سوزنده باشد و طعام او شیر تازه ماده گاو با نان
خمیر گندم باشد که نافع و مجرب است الدوار وآن دردیست که آدمی که

چنان می پندارد که اشیاها همه بر گرد سر او و بر حوالی او می گردند و خود را
چنان می داند که در گردش است سبب او آنست که دایم نظر بر چیزی افکنده
که در گردش بوده است علاج او آنست که چشم او را ببندند تا بخوانهٔ خود
رسد پس دردی را بر سر او ببندند و بروغن دماغ و بدن او را تمامی طلا
نمایند و او را بپوشانند و بخوابد بخسبد و کسی او را بیدار ننماید تا آنکه خود بر
خیزد که بدرستی خلاصی میشود و بر سر حال خود می آید المالیخولیا ماخولیا دو نوع
است صفراوی و سودای علامت صفرای آنست که صاحب آن علت سخنان بسیار
و هر زیان بی شمار می گوید بقراری که نمیداند چه می گوید و بر سر نزاع اقدام می نهد
و گاهی باشد میزند و میکشد آدمی سبب آن نقصانی بودن جوهر دماغ و خشکی
می باشد در آن از زیادی خلط صفرای خشک باشد و علاج او آنست که صاحب
آن علت را در خانهٔ که هوا در و داخل نشود و کسی با او سخن نگوید و بر سر
دماغ او بگذارد کرهٔ ماده گاو را و تمامی بدن و دماغ را بدو طلا نماید و آن
حلوائی که برای خفة الراس ذکر کردیم بخورد و نیز زردهٔ تخم مرغ را با روغن
و شکر بپزد و بخورد و خود را بپوشاند و بخسبد و کسی او را بیدار ننماید تا که

خود

خود بیدار شود که ساکن میشود و بحال خود باز آید و علامت سودای آنست
که صاحب آن علت دایما خوفناک میباشد و بی دنگ و در جایهای خلوت
و در قبرستان می گردد و دایما در فکر و وسوسهٔ بد میباشد و در هیچ جائی
نمی ایستد مگر یکساعت پس میرود و نمی داند که بکجا میرود و بسیار باشد
که گریه می کند و فریاد بر میدارد سبب آن زیادی خلط سودائی باشد که در
دماغ بخار حاصل نموده و دماغ را خشک ساخته و علاج او آنست که
صاحب آن علت را در گوشک روشن بلند ساکن شود و داروهای خوش
بوی در پیش او حاضر نمایند و طعامهای چرب مانند نان گندم و شلمی
و روغن و گوشت فربه که طعام او همین باشد و نیز آن حلوائی که برای
خفة الراس یاد کردیم بخورد و به سخنهای نرم و آوازهای خوش او را
مفرح نمایند پس بروغن زیتون تمامی سر و دماغ و بدن را طلا
نمایند و هر روز اینها را استعمال نمایند که بسیار نافع و مجرب است
الصرع و آن خلط بد است که در دماغ آدمی پیدا می شود از زیادی
خلط سر و بدن که در اندرون شکم پیدا میشود و آن را صرع و جنون نام

نفند زیرا که در وقت باران و باد سرد و ابر هیجان مینماید و از پای تا سر تمامی
گرم میشود و هرگاه که حرارت آن بدماغ رسید گردان حال بر پای
باشد می افتد و گاهی باشد که هرگاه بدان حال آگاه گردد سعی مینماید در
افتادن و گاهی باشد که هرگاه آن حال را بداند و سد خود داری پوشد و حال او
متغیر می شود و تو او را ببینی که سخن می گوید و او از آن خبر ندارد و گاهی
باشد که جواب کسی که با او سخن میگوید میدهد تا او سخن میگوید و
لکن نمیداند که چه میگوید و علاج او آنست که صاحب آن علت را در خانه
که هوا در وی داخل نشود به بندند و تمامی دماغ و بدن او را بروغن
زیتون طلا نمایند و طعامهای گرم و چرب بخورد و از ماءالعنب آن بر همین
نمایند که بسیار نافع و مجرب است العشق و آن آنست که آدمی صورت
خوب را در پیش چشم او بسیار دیگر می آید و بدان واصل نگردد پس تو می بینی
او را که بذکر سرور حاصل می کند و تحیری و برانگیخته شدن عقل بر وی غالب
می شود از جهت بسیاری شوق و هرگاه که آن بکند در عشق او زیادتی
کرده و علاج هیچ چون وصال نیست در آن حال پس اگر آن صورت را

بعینها حاصل شد شفا می یابد و اگر آن نبود نمیباید که صورتی دیگر خوب
غیر آن برای او پیدا نمایند و با او جمع سازند در حال و صورتی معشوق را
از وی دور اندازند تا به محبت او در آید که شفا یافته می شود و
اگر آن نیز نبود می باید که بخواند کتابهای صرف و نحو و فرایض و اصول
دین مشغول شود و اگر آن نیز مفید و رشد می باید که به تجارت و خرید
و فروختن مشغول شود که بدینها بری می شود و نافع است السکتة
و آن آنست که آدمی از جنبش و سخن گفتن می افتد مانند مرده افتاده
سبب آن زیادتی خلط ثقیل سرد و خشک باشد که از سختی سردی و خشکی
مانند آن حاصل گشته و علاج او آنست که تمامی بدن او را بروغن بنفشه
که در وی سیر و مصطکی جوشانیده باشند بمالند مالیدن تمام و یا آنکه
بدن و شکم و پای و دل او را با آب گرم بشویند پس سرانگشت یا سر چوبی
بروی بزنند اگر جنبید تا ساعتی خوب و الا بسوزند در زیر ناخن او بزنند
اگر بجنبید تا ساعتی آن را ترک ننمایند پس سوزن را بروی بزنند مانند اول
اگر نجنبید معلوم است که مرده است و اگر جنبید معالجه او نمایند بر آنکه آب را

کرم نمایند و قدری نمک در آن ریزند و بدو بیاشامند و بسیار باشد که قی
مینماید و یا جنبیدن او زیاده می شود پس برنج را با شیر و گوشت فروجها
و روغن و عسل و نان خورشهای گرم پخته نمایند و بدو دهند که بخورد و
از غیر اینها پرهیز نماید که بری میشود الفالج و آن آنست که تمامی بدن و
یا بعضی از آن از جنبش می افتد و سست می گردد و سبب آن زیادی
خلط سردی و خشکی و علاج او آنست که مسهل سودا را بیاشامد پس روغن
زیتون تازه و روغن کنجد بر سر آتش نرم بجوشانند و سیر و مصطکی را در آن
ریزند و بجنبانند تا گداخته میشود بعد از آن تمامی بدن را بدو بمالند با ما
لیدن سخت و فشردن بامداد و شام و بعد از آن آن برنج که از برای سکته
پخته می نمودند بدان قرار پخته نمایند و بدو دهند که بخورد پس خود را
بپوشاند و تا چند دفعه این عمل را اعاده نمایند که بری میشود البرص و آن
سفیدی سخت بدی باشد و تمامی بدن و یا در بعضی سرایت می نماید
تا بسیار میشود و تمامی بدن را می گیرند و آن بد و افکار کننده می باشد سبب
آن زیادی خلط بلغمی سرد و تر باشد که محکم گشته و علاج او آنست که اول

مسهل

مسهل سودا و بلغم را بیاشامد پس فرا گیرد پیازهای بزرگ و در خاکستر گرم
بریان نماید بعد از آن بیفشارند و آب او را گرفته آرد تخم ترب را در میان
کرده معجون نمایند و آن موضع را بدو بمالند مالیدن سخت نیکو و شب
و روز بدان قرار آنرا ترک نمایند پس بآب گرم بامداد آن را بشویند و تا یک
هفته بدین نوع عمل نمایند و اگر خوب شد تا هفت روز خوب و الا هر
هفته یکبار مسهل سودا و بلغم را بقدر قوت شخص و ضعیفی او و طعام
او در همه حال نان مغز گندم و گوسفند یکساله می باشد که با نان خور
شهای گرم و سوزنده پخته نموده باشند و دایما سیر و عسل را بخوردن
استعمال نماید و بعضی حکما گفته اند که آن موضع را بسر کارد تیز خط خط
نمایند و ببرد اگر خونی زرد از وی پیدا شد علاج پذیر نمی شود و اگر خون سرخ
بیرون آمد سرمه کوبیده را بر وی بپاشند و یا شاخ گاو را بسوزانند و سحق
نمایند و بر وی بپاشند که نافع است الجذام پیسی و خوره و علامت او
آنست که آواز بیرون نمی آید مگر اندکی که در بینی و گوشت کنارهای بینی او را
می خورد و گوشت انگشتهای او تغیر می شود و طبیعت او را خشک می گردد

وحرارت بدظاهر می‌کرده و سبب آن محکم شدن علت سودا باشد یا
سختی سرد و خشک آمیخته شده علاج او تماشش ماه ممکن می
باشد بعد از آن رخصت است کبری نمیشود پس هرگاه علامت
او ظاهر شد می باید مسهل سودا را استعمال نماید و رک و دجین
یعنی و دجینی دو رگیست در گردن و نیز دک لکلاک اینند لکلاک دگ یا ن
دست نافع و مجرب است پس این معجون را استعمال نماید و آن آنست
عسل صافی و سمن منقص و دوغن گاو صافی و سیر لچ پوست و صبر
سقوطری خشک و صبر سقوطری تازه مساوی الاجزاء بعد از ان سیر و
صبر را سحق نماید تمام نرم و با عسل و سمن منقص و دوغن معجون نماید
پس تمامی بر سر آتش نهند تا گرم شود پس از آتش باز کرده و معجون نماید و هر
روز بامداد و در وقت خواب هر چند می تواند بخورد که بسیار مجرب است
و طعام او در ان وقت نان خیر کند م و شوبا د فروجها با گوشت در دوغن
دیرینج که با گوشت فروج و شیر در دوغن و عسل پخته باشند بخورد و از ما
علی آن پرهیز نماید که بسیار نافع و مجرب است و در هر هفته یکبار یا هر ماهی

یکبار یا دو بار بقدر طاقت آن را استعمال نماید و بعضی گفته اند که هرگاه دوغن
صافی با عسل صافی مساوی الاجزاء بر سر آتش نهند پس شیر تازه گاو را
بران ریزند و بیاشامد و از غیر این پرهیز نماید قطع آن علت را کند ان
شاء الله تعالی الجرب کوفی اصل آن زیادی خلط سودا باشد و
علاج آن آنست که بقدر که مقدور میشود دوغن منقص را دو درم
یا سه درم کهنگی را در ان ریزند بقدر دوغن و بنا شتا بیاشامد
و بدن را بدان طلا نماید و طعام او در ان حال شیر گاو با دوغن منقص
و عسل صافی چنانچه در جوزه یاد کردیم بخورد و از غیر آن پرهیز نماید
که صحیح و مجرب است و از آنچه بعمل آمده و مجرب باشد نیز بنگ و کهنگی
زیره را بیارند پس بنگ را بریزند و در دوغن کنجد نهند و بر سر
آتش گذارند تا بهم آمیخته می شوند و بدن را تا چند دفعه بدان
طلا نماید که بری میشود الخراز و آن پروبا شد که در بدن سرایت می
نماید ماشد خوره و او نیز نوعی میباشد از ان نهایت اندکی از وی
آسان تر است و علاج پذیری می شود و هرگاه که استحکام یافت خوره

می کردد و سبب آن زیادی خلط سودا باشد و علاج او آنست که بخرقهٔ
درشت و نمک آن قدر بمالند انکه خون آلود می کردد بعد از آن خاک
ستر پشکل کوسفند با نفط معجون نمایند و بدان بمالند و آن روغن
و عسل که با شیر ماده کاو در بیان کری ذکر کردیم بیاشامد و از غیر
آن پرهیز نماید که مجرب است کشف السوداء و آن دانهای می باشد
مشبک در بعضی از بدن پیدا می شود مانند دانهای کنجد که روغن
از وی کرفته باشند بعضی از آنها خشک و بعضی صاحب ریش و
علاج او آنست که در کلفه یاد کردیم در باب پیش ازین باب و در
کتاب فردوس کفته اند که خفاش را دو دماغ دارد یکی سرخ و یکی
سفید پس هرکاه که موی بر کنند و از دماغ سفید و جکر و خون
او آن موضع را بدان طلا نمایند عمل نوره می نماید و اکر دل او شخص
بر خود بندد در وقت جماع کردن شهوت را بیفزاید و جماع آن
کلف را قطع می نماید الثآلیل بالوک و آن کوشت می باشد که
در بدن پیدا می شود مانند مسمار سبب آن زیادی خلط

بزرک

بزرک می باشند که سودا و بلغم است و علاج او آنست که اول مسهل سودا را
استعمال نماید پس برشتهٔ محکم بالوک بزرکترین آنها در بیخ به بندد پس
سر آن بالوک را بتیغ تیز ببرد و نوره و زرنیخ و نوشادر مساوی الاجزاء
بکوبد نرم و بروی بپاشد که آن دوا را فرو میرود در آن و آن را می خورد
و هرکاه که درد او بسیار باشد روغن را جوشانیده در وی چکانند و
تا ساعتی آن را ترک نمایند تا درد او ساکن می شود و تا دو سه دفعه
چنانچه کفتیم از سر بریدن و دوا بروی پاشیدن و روغن در وی چکانیدن
بدان قرار عمل نمایند و هرکاه که بالوک بزرک مرد تمامی بالوکهای کوچک
نیز با او میمیرند بسیار صحیح و مجرب است البثرة و آن دانه ایست بزرک
که در بدن پیدا می شود و با او دانهای مشبک بسیار پیدا می شود
سبب آن اختلاف خوردنی و آشامیدنی باشد و ساکن شدن
در شهرهای وباد از صاحب وبا و علاج او آنست که دانهٔ بزرکترین آنها را
از حوالی و وسط آن داغ کرده و مرداسنک را سحق نموده با سرکه معجون نمایند
و بکذارند تا شب و روزی بعد از آن ضماد نمایند پس سیر را با نمک کوبیده

ومعجون ساخته وبگذارند تا شب و روزی بعد از آن که بگذرانند که آن دانه بزرگ
میمیرد و هرچه در حوالی آن باشد نیز می میرد الخنازیر غده و زایده و آن
ریشهای پلید باشند که در بدن سرایت می نمایند و بدن را می خورند سبب
آن فراهم شدن خلط بلغمی و خونی باشد که در آن موضع پیدا شده و علاج
او آنست صبر و مر و زنگار را خرد بکوبد و با عسل و سرکه و روغن
معجون نمایند و هر روز پس از شستن آن با آب گرم بدان طلا نمایند
که بری میشود و نیز از برای زایده سیر را سحق نموده و با روغن کنجد
آمیخته بر سر آن نهند و شب آن را بخرقه ببندند تا فردا زایل شود
باذن الله تعالی الدمامیل دملها و اصل آنها از خون فاسد
می باشد که در زیر پوست او و فراهم گشته و علاج او آنست که تخم
سفید را در سرکه گرم گذاشته تا ساعتی بعد از آن آن دمل را
بدو طلا نمایند که آن خونی که در زیر آن پوست بود می میرد و
آماس سبک می شود و درد ساکن می گردد و بیرون می آید پس
با سرکه و مرداسنگ آن را طلا نمایند که رطوبات فاسده را

خشک

خشک می نماید و درد ساکن می شود الزحمة الفرنگیة و آن را آتشک می باشد
و علاج او آنست که یک درم سلیمانی و پنج درم شنگرف را سحق نموده
و قرص نموده و سه بخش کنند هر روز وقت خواب یک بخش را
بخور کنند اما سرکه در دهن گیرد و از هوا محافظت نماید که مجرب است
و بعد از آن یک درم زنگار و یک حبه سلیمانی را سحق نموده و با روغن
زیت اضافه نموده و بر آن علت بمالند که شفا یابد باذن الله تعالی نوشادر
لاهوری و شب یمانی و زنجاره معصفر و مویز سیاه حب نموده بقدر ماشی
و هر روز دو حبه از آن تناول نموده و از ترشی و شیرینی و چربی و نمک پرهیز
نماید و اگر حب نسازند صاحب علت را بشورند ریشها را اگر که هست در
بدن او با آب و اشنان و دوا را بروی بزنند با آب لیمون ترش شفا یابد
مجرب است و اگر خوب نشود حب را نیز بخورد و اگر بحت الصوت ظاهر
گردد با این ادویه را حب نکرده بر گلوی آن کس بف کنند و این ماخوذ است
از اهل سلسله قادریه قدس الله سره اما محتاج با آنکس که با جازه بدهد
برخواهند و شیلان نیز با ارواح شیخ قدس الله سره بدهد تا عود نکرد مجربست

دیگر از برای پیسی بیارد جامهٔ مار را خوب کوبیده و بعد با مویز سیاه داخل
کرده نیز کوبیده و بخورد کسی دهند که علت پیسی داشته باشد شفا یابد باذن
الله تعالی و از برای دمل آرد جو و آرد فول و شیر در یک جای پخته
و چهار چهار تبدیل نمایند که زخم پخته گردد و از برای جوشش دهان
فروک مجربست کاه هندی شب محروق عفص اخضر زرنیقون مرد سنگ
برابر یک دیگر کوبیده و بر دهان فروک نموده القروح الفاسدة یعنی
ریشهای فاسده و آن آنست که رطوبات فاسده در جای دملها و مانند
آن پیدا می شود و گوشت و پوست را می خورد و هرگاه که از وی غافل
شوند و علاج آن بشش چیز میباشد اول آنست که هر روز آن را
پاک نماید از آنچه پیدا گشته از رطوبات فاسده و آن مرهم است
که در دوایها ذکر کردیم بر سر آن گذارند دویم می باید از خوردنیها
آنچه گوشت صالح میرویاند آن را بخورد مانند نان خمیر و ذرات
و روغن و شوربای گوسفند با گوشت سیوم پرهیز نمودن از نان
خمیر گندم چهارم پرهیز نمودن از طعامهای غلیظ گران سودای

مانند

مانند مرجمک و ارزن و جو و لوبیا و گوشت گاو و بادنجان و مانند آنها
آنچه گوشت فاسد میرویاند پنجم پرهیز نمودن از طعامهای غلیظ
مانند دانهای خام و یا بر تابه بریان کرده و هریسه ششم پرهیز نمودن
از ترشیها و شوربها و سوزندها و از هر چیز از آنچه ریشها را بد و
مینماید و منع رویانیدن گوشت میکند الجروح جراحتها و آن بریدن
گوشت بدن است با آهن و یا سنگ و یا مانند آنها از آنچه از پوست
نازل میشود و بگوشت میرسد و گاهی باشد که استخوان ژان می
کند و علاج او آنست میباید اول ورق گردکان را بکوبد نرم و بر سر
زخم نهد تا خون او قطع شود و یا بزاج سفید که او نیز قطع خون می
نماید به تنها و با یکدیگر و هرگاه که خون قطع نشد پس بروغن گرم
آن را داغ کرده پس مغز صبر سبز را پس از آن که بر سر آتش بریان
کرده و سرد گشته و اندکی روغن را بر سر او گذاشته و بر سر جراحت
نهند بامداد یکدفعه در شام و یکدفعه در صبح و تا آنکه گوشت را می
رویاند و از آن جمله که گوشت میرویاند آنست که یکجزو روغن و یکجزو

پی و یکجزو روغن کنجد هر سه بر سر آتش گداخته نمایند پس از آتش باز گیرند
و بجنبانند تا بسته میشود بعد از آن او را مرهم ساخته هر روز یک
دفعه بر سر جراحت نهند بزودی گوشت را می رویاند ضرب السیاط
چوب زده یا مانند آن می باید گوسفند یکساله یا غیر آن را پوست
کنده و بر گذارند و بدو به پیچند که خون را فراهم می آورد اگر بیرون نیامده
و نرم میکند آن را و می باید به تیغ تیز آن موضع را در سه یا چهار
جای مانند نیشتر بزند و ببرد و هرگاه که نیشتر زود قطع پوست
نمود مرداسنگ را نرم کوبیده بروی پاشند که درد را ساکن می نماید
و خون را خشک میسازد العرق المدنی و آن رگیست پلید که در
زیر پوست جنبش مینماید سبب آن ساکن شدن بوده است در
شهرهای صاحب وبا و خوردن طعامهای خام غلیظ و علامت
او آنست که اول آماس پیدا می شود مانند دانه انگور گرد پس بیرون
میروند و بسیار باشد که می میرند پیش از خروج و علاج او آنست هر
روز یکدرم صبر سقوطری را با عسل بناشتا بخورد تا سه روز بیرون
می آید

می آید الحرق النار سوختگی آتش می باید که در حال سرکه و دردی روغن
آن موضع را طلا نمایند که بدرستی درد ساکن و آماس را سبک مینماید
عض الکلاب گزیدن سگها میباید پاره جامه را سوخته نمایند و
خاکستر آن گذارده که را با روغن و سرکه معجون نماید و بر سر آن گذارد که درد
را ساکن و آماس را سبک مینماید و بری میشود انشاء الله تعالی عض الکلب
الکلب گزیدن سگ دیوانه سبب آن زیادتی خلط سودا باشد پس
در وقت سردی و ابر و باران بیفزاید و رنگ او تغیر میشود و زبان
بیرون می آرد و گردن را دراز مینماید و پشت را مانند کمان میسازد
و دم را کج میکند و خود را میگزد پس تو میبینی او را خود بخود می شتابد و
نمی داند که بچه جای میرود و هرچه جزم داشته باشد بدو حمله مینماید و
آن را میگزد پس اگر آدمی یا حیوانی را بدندان یا بناخن و غیر آن زخم دار
نمود زهر آن در وی سرایت مینماید و او نیز در زمان سرد و یا ابر و باران
تا چهل روز در اغلب دیوانه می گردد و علامت او آنست که آب را انکار
مینماید و هرگاه که نزدیک او سازند و آن آشکاراترین علامتهای اوست

ونیز گفته اند که علامت او آنست که هرگاه در آینه نگاه کند صورت سگ را
میبیند و هرگاه لقمهٔ چیزی بخورد و از آن لقمهٔ اندکی بسگی دهند آن را نمی
خورد و علاج او تا آب را نه نمود ممکن باشد و بدین نوع که حوالی او را
بآتش داغ نمایند پس سیر و نمک را با عسل معجون نموده ضماد نمایند منع
سرایت آن زهر را می نماید بعد از آن این دوای را استعمال نمایند عسل
صافی با سمن منقص بر سر آتش گذارد و قدری سیر را بی پوست سحق
نموده در میان ریزد و بگذارد تا جوش می خورد و باهم آمیخته می شود
پس از آتش باز گیرد و هر روز بناشتا آن را بیاشامد که از برای این علت
بسیار مجربست و طعام او در آن وقت حیس می باشد که از آرد گندم
و شیر ماده گاو و روغن و عسل درست نموده باشند که صحیح و مجربست
السموم باد گرم بقراطیس حکیم گفته است که سیر شفای میباشد از
برای آدمی که از باد گرم و این سخن مقبول نیست زیرا که زهر بعضی
گرم و بعضی سرد میباشند و مراد بقراطیس زهر سرد بوده و اما
زهر گرم دوای آن داروی سرد باشد و علامت زهر گرم سوزش

عظیم

عظیم و شدت تشنگی اندرونی باشد و این می باید که آب لیمو را با تمر هندی
بیاشامد و پارهٔ کتان را در آب سرد تر کرده بر سر شکم او نهند و هر بار
که خشک میشود باز آن را تر کنند با آب سرد اما زهر سرد علامت
آن سردی بدن و گرانی تن و کم تشنگی باشد و علاج او آنست که
سیر را در میان عسل صافی و سمن منقص کرده بیاشامد چنانچه
در گزیدن سگ دیوانه یاد کردیم که قطع زهر اندرونی را می نماید صفت
دیگر که زهر را در حال از اندرون بیرون آرد آنست که یک درم سرگین خروس
و نیم درم نوشادر را بکوبد و در میان آب گرم که آدمی آن را بیاشامد
ریزند و بر سر آتش نهند تا گرم شود و آن زهر خورده آن را بیاشامد
فوراً قی مینماید و آن زهر بیرون می آید مجربست صفت دیگر که منع
زهرهای قاتل و نیش افاعی و مار و کژدم مینماید که منع سرایت
در بدن کند و هرگاه که آدمی از زهر خوف دارد می باید پیش از
خوردن آن ده درم سیر پوست از وی جدا کرده و ده درم ورق
لاغیه یعنی کاردو و ده درم ورق انجیر و پنج درم نوشادر و پنج

درم گل ارمنی همه را خورد و نرم بکوبد و استعمال نماید چنانچه گفتیم
و هر کس که هر روز سیر و عسل را بناشتا بخورد در آن روز زهر ضرری
بدو نرساند والله اعلم لدفع الافاعی والعقارب از برای دفع زهر
مارها و زهر کژدمها بدانکه زهر مار بسیار گرم است و علاج او آنست
که گزیده گاهی او را حجامت کنند پس بریسمانی حوالی آن را از گوشت
زندگی به بندند و بسیر و نمک کوبیده ضماد نمایند که منع سرایت
زهر در بدن میکند پس آب لیمو و سرکه گرم را بیاشامد که اینها
منع زهر مارها می نماید و اما کژدمها زهر ایشان از زهر مار سرد
تر است کفایت است در آنها آنکه کنار سبز را کوبیده و با سرکه معجون
کرده بر سر او گذارند که درد را ساکن مینماید و آماس را کم میکند
و نیز از برای گزیدگی کژدمها ورق توت را کوبیده و بر جای زخم
ضماد نمایند که مجربست و نیز از برای گزیدگی کژدمها بگیرد تنباکوی
شطب و بجوشانند و گرم گرم جای زخم را بدان بشویند پس از آن
بیاورند آهک و با شیره خرما معجون ساخته و بروی ضماد نموده که مجربست

رقیه

رقیة العقرب از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود
که لا رقیة الا فی عین ازخمة یعنی هیچ تعویذی نمی شاید مگر برای چشم
زخم و زهر کژدم زیرا که اینها بسیار بد می باشند و بزرگترین تعویذ
های از برای زهر کژدم فاتحة الکتاب است و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم میفرموده که خیر الدواء القرآن یعنی بزرگترین دوایها
قرآن است و فاتحه جامع است از برای جمیع معانی قرآن و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یکبار نماز میگذارد و کژدمی بانگشت
پای مبارک او زد پس از نماز فارغ شد فرمود لعن الله العقرب
ما ترک نبیا و لا غیره پس آنحضرت آب و نمک را طلبیده
و انگشت مبارک خود را در آن نهاد و سوره اخلاص و معوذتین را
میخواند و تکرار میکرد تا درد آن زایل گشت وجع الظهر والله
لمفاصل درد پشت و مفصلها فرا گیرد جزوی از شملی و جزوی
از سیاه دانه و بکوبد پس با عسل صافی معجون کند و آن علیل الله
استعمال نماید بخوردن آن بناشتا و در وقت خواب که بسیار مجربست

یبس الرکبة والمرافق خشک شدن زانوها و ضراع دست و
آن آنست که دست یا زانو کج میشود سبب آن سردی و خشکی
و علاج او آنست که مغز صبر و تخم خیار و شلغم و دانه تره تیزک را
بیاورد مساوی الاجزاء بکوبد آنها را کوبیدن بسیار نرم و بار
وغن کنجد و روغن زیتون جوش داده و بر آتش معجون نماید و سیر
و نمک را در آن ریزد پس آن موضع را بدان روغن بمالد پس ورق
خیار را بر سر او گذاشته و پاره آن را بپیچد و بریسمان ببندد
و شب بخسبد تا فردا هرگاه که آفتاب بلند شد او را بردارد
و از آن دوا پاک گرداند پس آن را بدان روغن مذکور بمالد پس
از گرم کردن آن بر آتش و تا چند دفعه این عمل نمایند تا بری می
شود الیرقان و آن دو نوعست صفراوی و سودای علامت
صفرای زردی رنگ و زردی سفیدی چشمها میباشد و
کم قوت شدن علاج او آنست که آن آب که از دوغ ترش شده
حاصل میشود بیاشامد با شکر و یا تمر هندی و طعام او ذرات

ترش

ترش کشته و شیر تازه را با شکر بیاشامد که بسیار مجربست و پرهیز نماید از طعا
مهای گرم و سوزنده و علامت یرقان سودای گرمی بول و سیاهی
و بی قوتی و خشک طبیعی و سیاهی سفیدی چشمها و تاریکی
ایشان و کم خوابی باشد و علاج او آنست که پیشانی او را با هر دو
جا بنگ و شکم را در محاذی دل و سر انگشتهای بزرگ دست و
پا را داغ کرده بداغ سبک بطرف چوبی را باریک و شیر تازه ماد
گاو را با عسل صافی و سمن منقص میباشد و از غیر آن پرهیز نماید
که بسیار مجربست فصل ما یاد میکنیم درین فصل چهار صفات
از اصل دوائها همه نافع و مجرب می باشند و ختم این کتاب
بدانها میکنیم انشاء الله تعالی بدانکه وفقک الله تمامی
مسهلات و استفراغات صفت ایشان را از برای بدن
مانند صابون است از برای جامه هرگاه که آدمی آن را
بسیار استعمال نماید جامه را کهنه و تلف مینماید بزودی
و بیشترین مسهلات زهردار و کشنده میباشند هرگاه

استعمال قدری که صلاح داشته باشد ننماید بسیار باشد که
می جنبد و پیدا مینماید خلطهای سخت و بدرا در اندرون جوف
پس ظاهر میشود از آن علتهای عظیمه و درد بی دوا پس هرگاه
چنان باشد ترک کردن مسهلات را تمامی نیکوتر باشد از
برای بدن مادام که آدمی راه سلامتی را بدست بیفتد مگر
در وقت ضرورت پس می باید قدر اندک و اسلم را استعمال نماید
الصفة الاول صفت اول از برای قطع جمیع علتهای صفرائی
فرا گیرد آن آب که از شیر دوغ متغیر حاصل می شود و تمر هندی
که در آن آب خیسانیده باشند در میان آب در شب گذاشته و
صباح صاف کند و با قدری شکر بیاشامد آن را بناشتا سه روز
یا هفت روز و اگر قی کرد پیش از آن با آب و عسل و آب لیمو بسیار
نافع تر می باشد و طعام او در آن وقت نان خمیر گندم و یا نان
خمیر ذرات با شیر تازه ماده گاو با شکر و از غیر آن پرهیز نماید و هرگاه
بری شد از آن علت تا هفت روز خوب و الا می باید مسهل صفرا را

بیاشامد

بیاشامد و آن دو درم است از سنا مکی کوبیده و پنج درم هلیله
زرد پس از کوبیدن و بیرون آوردن دانه آن و با عسل معجون کند
و بلیسد آن را اسهال میکند باسهال سخت پس آنچه پیش
ازین یاد کردیم آن را استعمال نماید که بسیار مجرب است
الصفة الثانیة صفت دوم از برای قطع جمیع علتهای
خونی فرا گیرد سرکه گرم را و بیاشامد آن را بناشتا و طعام
او از چیزهای که با سرکه پخته باشند و یا دانه انار ترش
و از غیر آنها پرهیز نماید تا سه روز یا هفت روز پس
اگر قطع نشد آن علت و یا آسان تر نشد خوب و الا می
باید که حجامت بگیرد و یا رگ را بزند از برای کم شدن
آن خون بعد استعمال کند آنچه پیش گفته شد
الصفة الثالثة صفت سیوم از برای قطع جمیع
علتهای بلغمی فرا گیرد سیر پوست کنده و بساید آن را
بسائیدن نرم و با عسل معجون نماید و هر روز قدر ده

دهم را بنا شتا بخورد وطعام او نان خمیر کنده با کوشت
کوسفند یکساله نرکه پخته باشند که با نان خورش باید
کرم واز غیر آن پرهیز نماید پس اگر بری شد و یا
آسان ترکشت تا هفت روز والا پس می باید که
مسهلی بلغم را بیاشامد وآن دو درم سنا مکی می باشد
کوبیده و پنج درم هلیلهٔ کابلی پس از آوردن دانهٔ
او وکوبیدن آن پس با عسل معجون نماید ولکن آن
علت بسیار عظیم است مانند لکهٔ سفید پس
می باید که اسهال نماید و یا در هر ماهی دو بار و یا یک
بار بقدر قوت وضعف شخص الصفة الرابعة
صفت چهارم از برای قطع جمیع علتهای سودای
فراکیو دسمن منقی و با عسل صافی مساوی الاجزاء
دو بر آتش نهند تا گرم شوند پس شیر مادکاو
را بر سر او بریزند و نانی را بیاشامد واین را تا سه

روز با هفت روز استعمال نماید واز ماسوای آن پرهیز نماید
پس اگر بری شد خوب والا مسهل سودا را بیاشامد وآن
دو درم سنا مکی کوبیده و پنج درم هلیلهٔ سیاه پس
از کوبیدن نرم با هم آمیخته نماید و با عسل معجون
نماید و بنا شتا بخورد که اسهال محکم می نماید پس آن
دوائی گذشته را استعمال نماید واگر آن علت سخت
وعظیم باشد می باید که مسهلی را اعاده کند در هر
هفته یکبار و یا در هر ماهی دو بار و یا یکبار بقدر قوت
وضعف وی دهند که بسیار نافع و صحیح و مجرب است تمام شد

لب الحسنه

مناجات شیخ محی الدین عربی قدس
الله سره
العزیز

هر کس که صد مرتبه بخواند هر حاجتی که از خدای تعالی

خواسته باشد برآورده شود این است مجربست یا من
تقاصر شکرنا عن ایادیه ٭ وکل کل لسان عن
معانیه ٭ وجوده لم یزل ٭ فردا بلا سبب ٭ علا عن
الخلق قاصیه ودانیه ٭ لا قهر یلحقه ٭ ولا عون
ینصره ٭ ولا حصر یجمعه ٭ لا قطر یحویه ٭ جلاله
ازلی لا زوال له ٭ وملکه دائم لا شیء یفنیه
فائده از برای ناصور بگیرد اصل السوس را با برگش
که تازه بود و ریزه کند و در دیگ جوشانیده و صافی نماید
بعد از صافی کردن بجوشانند تا بمثال شیره گردد و بر نا
صور نهند که زایل گردد آزموده اند مجربست از برای سبل
مجربست پنج مثقال سرب را با یکمثقال دار فلفل خاک
خاسته و نیم مثقال بلور و از از نوشادر نیز چنین
در یک دیگر امزاج کرده سبل را نافع بود برای بیاض و دمعه
مجربست بستانند یاقوت سرخ و مامیران چینی

وعنزروت و چشمچه از هر یک مثقالی بکوبند و در چشم کشند
مجربست
ایضا پشکل سوسمار و مروارید ناسفته و چشمچه و مامیران
چینی از هر یک مثقالی بکوبند و در چشم کشند مجربست
از برای دمعه چشم مجربست بستانند زاغ سفید بیست
مثقال و تریاق پنج مثقال با یک وقیه و نیم تمر هندی
جوشانیده و در شیشه نگاه داشته و در وقت حاجت
نیمه گرم بالته کتان در چشم افشرده مجربست از برای زخم
و ناصور پستان زنان مجربست بستانند سنگ آهن ربا را
با فوفل کوفته و در آب سرد بیوتی گذاشته عجالتی بر سر
زخم پستان که شیر از وی چکد نهند شیر از چکیدن قطع
کند فی الحال مجربست از برای
استحراق مجربست بگیرد نیم ربع تره مندی و نسج کذالک
و مصطکی بدان قدر و آرد نخود یک وقیه و یک ربع آرد نخود

حب ساخته بقدر نخود کوچک و هر روز یک بدهند
و دویم روز دو بخورد و هر روز یک یک زیاد کنند
تا پانزده روز شفا یابد مجربست باب مفید است
از برای بواسیر زهرهٔ خروس را با عسل ممزوج کنند
و بناشتا میل نماید تا سه روز شفا یابد مجربست
فائده اذا قرأت سورة اللیل اربعین لیلة
کل لیلة اربعین مرة تصدق بانت بیدی معلم
تجد تحت رأسک اربعین الف درهم وهو مذکور
فی الکتب الصحیحة وکثیر من الصلحاء قد حصلتها
فائده اذا تخبط الشب مع اللبن منشف وتاکل
علی الریق یبرئ الصفار من العین بعون الله
تعالی مجربست فائده من اکتحل بمرارة القنفذ ازالة
الدب باص من العین مجربست ایضا روی فی الکتب
من اکتحل بدم الهدهد ازالت الدب باص من العین

فائده اذا کانت المرأة لم تطهر من کثرت الدم الخارج تأخذ
لها موصلت الهدهد ومرارته ویسحقها بالخل وتشربها
علی الریق ینقطع الدم مجرب فائده اذا یعنی چون
اگر کسی قی کند و هیچ در معدهٔ او چیزی قرار نگیرد نه
از طعام و نه از شراب مجربست بگیرد سماق و زیره کرمانی
و بآب کرده بیاشامد که قی باز دارد ایضا اگر نعنان
آبش را بگیرند و با شکر بدهند دو سه بار قی ساکن
شود مجربست فائده اگر خون بقر را در جراحت بریزند
خون بایستد مجربست فائده اگر ذکر کسی سست باشد
و بشهوت قادر نباشد من اول زمان بستاند قدری
تخم ترب را با روغن گاو بجوشانند و در صبح و شام
بر قضیب بمالد مجربست ایضا بقدر ده عدد تخم مرغ را
نیم بسته کرده و دارچینی بر او فشانده بر پا ایستاده
بخورد و از ترشیها احتیاط نماید مجربست اگر زهرهٔ زاغ را

باروغن یاسمین بر قضیب بمالد قوت باه را بیفزاید مجرب است

قد تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب وقد
فرغ من تسويده الحقير الفقير اقل عباد الله تعالى
سلمان التوكجي بن المرحوم المغفور حاجي الحرمين
الشريفين حاج محمد علي بن الحاج ميرزا محمد امين بن
الميرزا محمد عبد الكريم المراغي غفر الله له ولديه لهم ولوالدين
من يقرء لهم السورة الفاتحة حرره وجرى
في غرة رمضان المبارك
سنة ١٢٤٧

وحكي انه كان رجلا لايطا فقالت له زوجته عندي ما عند الغلمان
فقال نعم ولكن له جار سوء وروي في الحديث ان سليمان ع مر
يوما بعصفور يقول بعصفورة ادني مني حتى اجامعك لعل
الله تعالى يرزقنا ولدا يذكرنا ويذكر الله تعالى فنحن كبرنا فتعجب سليمان ع
وقال هذه النية خير من مملكتي وفي الحديث ان سليمان ع
سمع عصفورا يقول بعصفورته لم تمنعيني نفسك ولو شئت
اخذت قبة سليمان بمنقاري فالقيتها في البحر فتبسم سليمان ع
من كلامه ثم دعى بهما فقال للعصفور اتطيق ذلك فقال
لا نبي الله ولكن المرء قد يزين نفسه ويكبرها عند زوجته والمحب
لا يلام على ما يقول فقال سليمان ع لعصفورته لم تمنعيه من نفسك
وهو يحبك فقالت يا نبي الله انه ليس محبا ولكنه محب داع
لانه يحب معي غيري فاثر كلام العصفور في قلب سليمان ع
وبكاء شديدا واحتجب عن الناس اربعين يوما يدعو الله تعالى
ان يفرغ قلبه بمحبته وان لا يخالطها بمحبة غيره وروي

وروى في الحديث عنه صلعم انه بكى شعيبا من حب الله تعالى عز وجل حتى
عمي فرد الله عز وجل عليه بصره ثم بكى حتى عمي فرد الله عليه بصره فلما
كانت الرابعة اوحى الله تعالى اليه الى متى يكون هذا ابدا منك ان
يكفي هذا خوفا من النار فقد اجرتك وان يكن شوقا الى الجنة
فقد ابحتك قال الهي وسيدي انت تعلم اني ما ابكيت خوفا من نارك
ولا شوقا الى جنتك ولكن عقد حبك على قلبي فلست اصبر
او اراك فاوحى الله تعالى عز وجل اليه اما اذا كان هذا هكذا
فمن اجل هذا ساخدمك كليمي موسى بن عمران عم

کتابخانه مجلس شورای ملی

قیل انه کبیرنا وسیدنا وشیخنا ومرشدنا الاصلی الشیخ نعمة
الله ولی نور الله تعالی مرقده وقدس روحه الشریفة قد دفن فی
عدد الکراریز ثلاثة واربعین کرا از بلاد العجم فی نایحة الکرمان
رحمة الله تعالی علیه فی کل حین وعدد الاوراق ثلاثمایة وثمانیة ورقة
انه من اولاد سیدنا الحسین ع

۴۳ ۳۰۸ ۱۲۴۷

ومن مجرباته باب منافع صحیحة مجرب یعمله للنواصیر البادیة
از برای نواصیر مجربست بگیرد سک بچه
که هنوز چشم نگشاده باشد ذبح نموده و
خونش را در ظرفی نگاه داشته وکله آن را
بسوزانند بعد بسائیده نرم بسایند و بخون
مذکور مملوث نموده و فتیله ها ساخته و
در سایه بگذارند تا خشک شود پس نگاه دارند
بر در وقت حاجت بردارند ایضا مجربست
از برای باد نواصیر و بادی که دل را و شکم بگیرد خصوصا
قولنج و باد صداع مجربست ورق هندبا [illegible]
کوبیده نرم و با هفت [illegible]